**رویزیونیزم پسا مارکسیستی- لنینیستی- مائوئیستی**

**در حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان جای ندارد**

**جلد سوم**

**جوزای سال 1395 (جون 2016)**

فهرست مطالب:

پیش‌گفتار

فصل اول: اولین انعکاسات غیرمستقیم تمایلات پسا م ل م اواکیانی در داخل حزب

**نقض اصول تشکیلاتی حزب**

**یک گام به پیش ، چند گام به پس**

**در مورد نقش نشریه**

**در مورد تاریخچه جنبش کمونیستی ( م ل م ) افغانستان**

**در برنامۀ حزب:**

**در اساسنامۀ حزب:**

**دید غلط در مورد "سرخا" و "اخگر":**

**در مورد جنبش نوین کمونیستی:**

**مخالفت با پایان‌یافتن پروسۀ وحدت جنبش کمونیستی (م ل م)افغانستان**

**تصورات واهی در مورد وضعیت"جنبش شعلۀ جاوید"**

**خارج نشینی و انترناسیونالیزم پرولتری**

فصل دوم: دومین انعکاس نسبتاً روشن پسا م ل م اواکیانی در درون حزب

**مـقـدمـه**

**چند ملاحظه مختصر**

**نگاهي به جزوۀ "ياداشت هايي پيرامون اپستمالوژي مارکسيزم"**

**در مورد نقل قول هاي آورده شده در صفحه اول:**

**درمورد عنوان نوشته (کمونیزم علمی ، علمي جامع تر از مارکس تا مائو است):**

**در مورد مبحث اول نوشته (قرن نزدهم و تدوين مارکسيزم):**

**در مورد کمونیزم علمي بعد از مارکس و انگلس:**

**قسمت اول - نيمه اول قرن بيست و کمونیزم علمي:**

**قسمت دوم - نيمه دوم قرن بيست و کمونیزم علمي:**

**در مورد قرن بيست و يک و کمونیزم علمي:**

**قسمت اول اوضاع عمومي جهان:**

**قسمت دوم اوضاع عمومي کشور هاي تحت سلطه**

**اما در مورد طبقۀ جديد زاغه نشين در اطراف شهر ها :**

**قسمت سوم: اوضاع عمومي کشورهاي سرمايه داري امپرياليستي**

**قسمت چهارم: پيشرفت بسوي کمونیزم و رسيدن به جامعۀ بدون طبقه**

فصل سوم: انعکاسات اولیه پسا م ل م اواکیانی در مباحثات درونی حزب کمونیست ایران (مارکسیست – لنینیست- مائوئیست) با حزب ما

مرور کوتاهی بر سند تحلیل از اوضاع سیاسی ایران و جهان:

در مورد اوضاع سیاسی جهان

در مورد اوضاع سیاسی ایران

**در مورد مبارزه برای تشکیل جبهه انقلابی**

**در مورد "نظریۀ جنگ مقاومت ملی حزب کمونیست (م) افغانستان"**

مرور کوتاهی بر سند نوسازی جنبش کمونیستی:

بخشی از نامه رفیق مریم ( یکی از رفقای کادر رهبری حزب کمونیست ایران ( م ل م)) به کمیتۀ مرکزی حزب کمونیست ( مائوئیست ) افغانستان.

بخشی از نامۀ جوابیۀ دفتر سیاسی کمیتۀ مرکزی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به نامۀ رفیق مریم

در مورد سیمینار بین المللی

در مورد اسلامی ها

جلو جنگ برای امپراطوری را بگیریم:

نکاتی در مورد بیانیه... :

نکاتی در مورد جنگ امپریالیستی و بنیاد گرایی اسلامی:

ارزیابی از طالبان و ماهیت جنگی که به پیش می برد

نکاتی در مورد مسئلۀ دشمن عمده و ایجاد همسویی هایی با طالبان

ایدئولوژی کمونیستی و نقش آن در مبارزات ضد اشغالگرانه

جمعبندی

طرح سوالاتی در مورد تضاد عمده برای بحث های آتی

به کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران ( م ل م ):

چرا اعلامیه مشترک... را امضا نکردیم؟

نا روشنی در مورد تعیین تضاد عمده

آیا امپریالیزم در کشور های تحت سلطه یک عامل درونی از ساختار این جوامع است یا بیرونی؟

آیا با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی تضاد عمده ی جامعه عوض می شود؟

آیا با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی مرحلۀ انقلاب تغییر می کند؟

آیا با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی ترکیب طبقاتی جبهۀ متحد تحت رهبری پرولتاریا عوض می شود؟

آیا با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی در ترکیب طبقاتی که باید سرنگون شوند، تغییرات ایجاد می شود؟ آِیا طبقات ارتجاعی بومی دیگر آماج سرنگونی نیستند؟

آیا اشغال مسئله جنگ داخلی را منتفی می کند؟

مبارزۀ ایدئولوژیک علیه مقاومت اسلامی وظیفۀ عمدۀ ایدئولوژیک نیست

بنیاد گرایی اسلامی عمدتاً در خدمت اشغالگران قرار دارد و نه در مقابل آنها

طالبان و تضاد ملی با اشغالگران و رژیم دست نشانده

**پیش‌گفتار**

**جزوه حاضر مبارزات تیوریک درونی حزب ما و همچنان مبارزات تیوریک درونی میان حزب ما و حزب کمونیست ایران ( مارکسیست – لنینیست- مائوئیست) پیرامون انعکاسات اولیه پسا م ل م اواکیانی در حزب ما و همچنان حزب کمونیست ایران (م ل م) را در بر میگیرد و شامل سه بخش ذیل میباشد:**

فصل اول: **در برگیرندۀ آن مباحث درون حزبی میان رفیق "حفیظ" و دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب است که در شماره دوم کمونیست (نشریه درونی حزب) انتشار یافته بود.**

**عنوان این قسمت (**اولین انعکاسات غیرمستقیم تمایلات پسا م ل م اواکیانی در داخل حزب**) این بار تعیین گردیده است.**

قصل دوم: **دربرگیرنده آن مباحث درون حزبی میان کمیته حزبی امریکا (\*) و دفتر سیاسی کمیته مرکزی است که در شماره چهارم کمونیست انتشار یافته بود. عنوان این قسمت (**دومین انعکاس نسبتاً روشن پسا م ل م اواکیانی در درون حزب**) نیز این بار تعیین گردیده است.**

**فصل سوم: در برگیرندۀ مباحثات درونی میان حزب ما و حزب کمونیست ایران (م ل م) و همچنان در برگیرندۀ مباحثات درونی میان "مریم" یکی از اعضای رهبری حزب کمونیست ایران ( م ل م) و رفیق "ضیاء" است که در شماره ششم کمونیست (نشریه درونی حزب) انتشار یافته بود. عنوان (انعکاسات اولیه پسا م ل م اواکیانی در مباحثات درونی حزب کمونیست ایران (مارکسیست – لنینیست- مائوئیست) با حزب ما) این بار تعیین شده است.**

**------------**

**(\*) شماره چهارم کمونیست در پولینوم سوم کمیته مرکزی حزب به تصویب رسید و رفیق حفیظ نیز در این تصویب سهم گرفت. وی پس از پولینوم سوم بحث های قبلی اش را ادامه نداد. اما در سیمینار وسیع حزبی موضوع انقلاب فرهنگی را به عنوان یک پیشنهاد مجمل مطرح نمود، ولی بحث تیوریک حول این پیشنهادش را نیز پیش نبرد.**

**متاسفانه روابط رفیق حفیظ چندین ماه قبل از درگذشتش با حزب قطع گردید (شاید به دلیل مریضی) و پیش از درگذشتش واحد حزبی امریکا فروپاشید و افراد باقی مانده آن کاملا غیر فعال گردیدند.**

**فصل اول:**

**اولین انعکاسات غیرمستقیم تمایلات پسا م ل م اواکیانی در داخل حزب**

**آنچه در ذیل می‌خوانید بخش‌های معینی از متن شمارۀ دوم کمونیست (نشریۀ درونی مرکزی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان) است. این شماره از نشریۀ درونی مرکزی حزب در ماه اسد سال 1384 (اگست 2005) منتشر گردیده بود و شامل دو قسمت بود:**

**قسمت اول شامل نوشتۀ رفیق "حفیظ" بود. این نوشته راساً از طرف خود رفیق بصورت شمارۀ دوم نشریۀ درونی مرکزی حزب انتشار یافته بود و علاوه از آنکه در اختیار دفتر سیاسی کمیتۀ مرکزی حزب قرار گرفته بود، در جاهای دیگری نیز مستقیماً توسط خودش پخش گردیده بود. این نوشته در واقع اولین انعکاسات غیر مستقیم تمایلات پسا م ل م اواکیانی در داخل حزب توسط کسی بود که از سابقۀ روابط نزدیک با آرسی پی امریکا برخوردار بود.**

**قسمت دوم شامل مباحثات دفتر سیاسی کمیتۀ مرکزی حزب در مورد مندرجات نوشتۀ رفیق "حفیظ" بود. این قسمت که تحت چند عنوان مطرح گردیده بود، بحثی بود در مورد نوشتۀ رفیق "حفیظ"، که بعداً به پولینوم دوم کمیتۀ مرکزی حزب ارائه شد و در آن پولینوم به اتفاق آراء به تصویب رسید.**

**بخش‌های انتخاب شده درین سطور کلاً به قسمت دوم تعلق دارد و فقط آن مسایلی را در بر می‌گیرد که انعکاس دهندۀ غیر مستقیم تمایلات پسا م ل م اواکیانی در درون حزب است. (1)**

**نقض اصول تشکیلاتی حزب**

**در مادۀ پانزدهم آیین نامۀ تشکیلاتی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان (فصل دوم اساسنامۀ حزب) گفته شده است:**

**«در فاصله بین دو پولینوم کمیتـۀ مرکـزی، دفتر سیاسی کمیتۀ مرکزی حزب به عنوان هستۀ رهبری کنندۀ دایماً فعال حزبی، وظایف کمیتۀ مرکزی – به استثنای تعیین اعضاء یا اعضای علی البدل جدیدی برای کمیته مرکزی از میان کادر های حزب – را بر عهده داشته و قدرت آن را اعمال می نماید.»**

**در بند "د" مادۀ دوازدهم آئین نامۀ تشکیلاتی حزب گفته شده است:**

**«کمیتۀ مرکزی ... مسئولیت انتشار ارگان مرکزی، نشریۀ درونی مرکزی و سائر نشریات**

**مرکزی حزب را بر عهده دارد .»**

**همچنان در بند "ل" همین مادۀ آئین نامۀ تشکیلاتی گفته شده است:**

**«کمیته مرکزی ... مسئولیت دامن زدن به مبارزات دو خطی و رهبری این مبارزات را بر عهده دارد .»**

**در مادۀ بیست و دوم آئین نامۀ تشکیلاتی حزب گفته شده است:**

**«کمیته مرکزی نشریۀ درونی "کمونیست" را غرض پیشبرد مباحثات ایدیولوژیک – سیاسی در درون حزب، پیشبرد مبارزات دو خط و تقویت و تکامل ایدیولوژیک – سیاسی اعضای حزب، منتشر می‌نماید.»**

**با توجه به این احکام صریح آیین نامۀ تشکیلاتی، ناگفته پیدا است که در فاصله بین دو پولینوم کمیتۀ مرکزی، مسئولیت انتشار نشریۀ درونی مرکزی "کمونیست" را دفتر سیاسی کمیتۀ مرکزی بر عهده دارد و سائر اعضای اصلی کمیتۀ مرکزی و همچنان اعضای علی البدل کمیتۀ مرکزی نمی توانند بصورت انفرادی و یا غیر انفرادی دست به انتشار نشریۀ درونی مرکزی بزنند. اگر کسی و یا کسانی از این رفقا دست به این کار بزنند، در واقع احکام آیین نامۀ تشکیلاتی حزب در این مورد را نقض کرده و انضباط حزبی را زیر پا گذاشته اند.**

**با تأسف باید گفت که رفیق "حفیظ" به عنوان یکی از اعضای کمیتۀ مرکزی حزب، به چنین عملی مبادرت ورزیده است. او نوشته اش را مستقیماً بصورت شمارۀ دوم "کمونیست" منتشر نموده و به همان صورت در اختیار دفتر سیاسی حزب قرار داده است و بر علاوه تا آنجاییکه برایش ممکن بوده به پخش و توزیع آن نیز اقدام کرده است. متأسفانه این پخش و توزیع نه تنها در درون حزب صورت گرفته است بلکه در اختیار کسانی قرار گرفته که بار بار مباحث درونی را نزد این و آن افشا و بر ملا کرده اند . لذا ما مطمئن نیستیم که این نوشته در درون حزب محدود باقی مانده باشد. این نوشته توسط رفیق نویسنده در اختیار "کمیتۀ جنبش انقلابی انترناسیونالیستی" نیز قرار گرفته است.**

**ظاهراً اصولنامۀ نشریه درونی مرکزی مورد قبول رفیق"حفیظ" قرار دارد و او آنرا تحت**

**عنوان "آگهی" در همان صفحۀ اول نوشته اش درج کرده است. در آ نجا گفته می شود:**

**«کمونیست برای توزیع در میان اعضای حزب و داوطلبان عضویت در حزب، انتشار می یابد و به هیچ صورتی نباید به پخش آن در بیرون از روابط تشکیلاتی حزب اقدام گردد. در بیرون از روابط تشکیلاتی حزب، رهبری حزب مسئولیت دارد که "کمونیست" را فقط در اختیار کمیتۀ جنبش انقلابی انترناسیونالیستی قرار دهد.»**

**در اینجا روشن است که منظور از رهبری حزب، در موقعی که پولینوم کمیتۀ مرکزی دائر نیست، عبارت است از دفتر سیاسی کمیتۀ مرکزی و نه هر یک از اعضای کمیتۀ مرکزی. متأسفانه رفیق "حفیظ" اصولنامۀ نشریۀ درونی را در ابتدای نوشته اش می آورد ولی نه برای عملی نمودن آن بلکه برای نقض آن.**

**طوری که رفقا می دانند "مبارزه دو خط در درون حزب" در مادۀ چهارم آئین نامۀ تشکیلاتی حزب به عنوان یک اصل تشکیلاتی حزب، در پهلوی اصول سه گانۀ دیگر (سنترالیزم دموکراتیک، انتقاد و انتقاد از خود و مجاز نبودن فراکسیونیزم) مطرح گردیده است. این اصل، یکی از اصول چهارگانۀ تشکیلاتی حزب است و نباید به قسمی پیش برده شود که سائر اصول تشکیلاتی نقض گردد. باز هم با تأسف باید گفت که رفیق حفیظ به گونه ای عمل کرده است که نه تنها مطابق به شیوۀ کار مطرح شده در مادۀ چهارم آئین نامه تشکیلاتی نیست، بلکه در واقع هر سه اصل تشکیلاتی دیگر و یا قسمت هایی از آن ها را نیز نقض کرده است. او با این کارش در واقع تمرکز رهبری در دست دفتر سیاسی کمیته مرکزی را نقض کرده و کوشش به عمل آورده است که شخصاً بمثابۀ مرکزی در مقابل دفتر سیاسی قرار بگیرد و به "تعدد مراکز" در حزب دامن بزند. این کار بصورت واضح نقض مادۀ سـوم آئین نامۀ تشکیـلاتـی حزب ، به عنوان یکی از اصول تشکیلاتی حزب است. در این مادۀ آئین نامه گفته می شود:**

**«مجاز نبودن فراکسیونیزم– حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، ممثل وحدت اراده و وحدت عمل پرولتاریا در افغانستان است، لذا تعدد مراکز و فراکسیونیزم در آن به هیچ صورتی مجاز نمی باشد.»**

**علاوتاً در مادۀ اول آئین نامه تشکیلاتی حزب بطور کلی گفته می شود که:**

**«اصل اساسی تشکیلاتی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان سانترالیزم دموکراتیک است که در آن سنترالیزم عمده است.»**

**این موضوع مکرراً در بند الف همین ماده بصورت دیگری تکرار می گردد:**

**«تمام فعالیت های حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان در کلیه سطوح، طبق الزامات مورد نیاز برای تدارک، بر پایی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی که شکل مشخص کنونی جنگ خلق در افغانستان است، تحت رهبری متمرکز حزبی صورت می گیرد.»**

**ناگفته روشن است که این احکامِ مربوط به اصل اساسی تشکیلاتی حزب نیز توسط رفیق "حفیظ" نقض گردیده است.**

# همچنان در مادۀ دوم آیین نامه تشکیلاتی حزب گفته می شود:

**«انتقاد و انتقاد از خود – اجرای جدی و پیگیر اصل انتقاد و انتقاد از خود در کل بدنۀ تشکیلاتی و در تمامی سطوح رهبری حزب جهت شناسائی کمبودات و اشتباهات اعضاء و سازمان های حزب و رفع آنها یک امر حیاتی است. اصل انتقاد و انتقاد از خود مبین انتقاد از خود و انتقاد از دیگران است.»**

**متأسفانه نوشتۀ رفیق حفیظ مبین انتقاد از خود نیست و فقط انتقاد از دیگران را در بر دارد، آنهم بصورت بسیار کین توزانه و انتقام جویانه از یک رفیق و توأم با تحقیر و توهین و رکیک گوئی و در یک تلاش آشکار برای لکه دار کردن این رفیق. در حالیکه در بند "ج" و "هـ" مادۀ دوم آ ئین نامه تشکیلاتی حزب به صراحت گفته شده است: «بر خورد انتقامجویانه در مقابل انتقاد به هیچ صورت مجاز نمی باشد.»**

**«انتقاد باید بخاطر تصحیح مطرح شود و نباید بمثابۀ حربه ای جهت لکه دار کردن طرف انتقاد شونده مورد استفاده قرار بگیرد.»**

**البته لازم به توضیح است که برخورد انتقامجویانۀ رفیق "حفیظ" حتی در مقابل یک انتقاد از خود وی نیز نمی باشد. در نوشتۀ "تسلیم طلبی و فرار طلبی در پوشش مارکسیزم- لنینیزم- مائوئیزم" انتقادی بر نویسندۀ سند "مرور کوتاهی بر ..." و توأم با آن روی وضعیت عمومی حزب مبنی بر خارج نشین بودن تعداد زیادی از اعضای حزب به عمل آمده است که رفیق "حفیظ" بنا به اصطلاح عامیانه "دیوار نم کش" شده و آنرا بخود کشیده است.**

**ترتیب درست کار آن بود که رفیق "حفیظ" نوشته اش را برای دفتر سیاسی حزب می فرستاد و از دفتر تقاضا می کرد که آنرا در نشریۀ درونی مرکزی منتشر نماید (مطابق به مادۀ چهارم آیین نامۀ تشکیلاتی حزب). اما او این کار را نکرده و خود راساً به انتشار نوشته اش بصورت شمارۀ دوم نشریۀ درونی مرکزی حزب (کمونیست) اقدام کرده است. این حرکت بسیار غیر سازنده و بلکه به شدت مضر است و در تناقض با ضرورت مبارزه برای استحکام حزب قرار دارد. برای یک لحظه فکر کنیم که اگر سائر اعضای کمیتۀ مرکزی نیز همانند رفیق حفیظ برای خود صلاحیت انتشار مستقیم نشریۀ درونی مرکزی حزب را قائل شوند چه وضعیتی در حزب به وجود می آید؟ اولاً به تعداد اعضای کمیتۀ مرکزی حزب مراکز فرماندهی عالی در حزب به وجود می آید. ثانیاً هر کس حرف خود را می زند و هیچ مرجعی وجود ندارد که مباحثات درونی میان این مراکز فرماندهی را سازماندهی نماید. ثالثاً ممکن است بصورت همزمان از چند جا یک شمارۀ واحد نشریۀ درونی انتشار یابد و اصلاً تعداد شماره های انتشار یافتۀ نشریۀ درونی به درستی معلوم شده نتواند.... به وجود آمدن این وضعیت یعنی انارشی و هرج و مرج کامل در مناسبات میان دفتر سیاسی و سایر اعضای کمیتۀ مرکزی و میان اعضای کمیتۀ مرکزی در مجموع. حال اگر هر یک از اعضای کمیتۀ مرکزی چنین صلاحیتی برای خود قائل شوند، اعضای علی البدل کمیتۀ مرکزی چرا باید از "فیض و برکت" این "مبارزۀ خطی سازنده" محروم باشند؟ یقیناً آنها هم هر کدام به خود حق خواهند داد که مستقلاً نشریۀ درونی انتشار بدهند. اگر اینگونه شد آنگاه چرا سائر رفقای حزب عقب بمانند؟ وقتی رفیق "حفیظ" خود به چنین عملی مبادرت ورزیده است، قاعدتاً نباید دیگران را ازین"حق" محروم نماید، مگر اینکه حق ویژه ای در درون حزب برای خود قایل باشد.**

**گذشته از آن در فاصله میان دو پولینوم کمیتۀ مرکزی، دفتر سیاسی کمیتۀ مرکزی هم مسئولیت انتشار کمونیست و هم مسئولیت انتشار شعلۀ جاوید و هم مسئولیت انتشار سایر نشرات مرکزی حزب را بر عهده دارد. وقتی این مسئولیت در رابطه با "کمونیست" نادیده گرفته می شود، مساوی با آن است که در رابطه با "شعلۀ جاوید" نادیده گرفته شود. در اینصورت هر کسی می تواند شخصاً در مورد انتشار "شعلۀ جاوید" نیز احساس "مسئولیت" و صلاحیت نماید و دست به انتشار مستقلانۀ آن بزند. در نتیجه، "شعلۀ جاوید" های مختلف و با قطع و اندازه های مختلف بیرون خواهد آمد. درست مثل اینکه شمارۀ اول "کمونیست" با قطع و اندازۀ "شعلۀ جاوید" بیرون آمد، ولی رفیق "حفیظ" این قطع و اندازه را نپسندید و نوشته اش را با قطع و اندازۀ دو برابر بزرگتر از شمارۀ اول "کمونیست" بیرون داد و یک کلمۀ بزرگ "آگهی" هم در ابتدای اصولنامۀ نشراتی "کمونیست" علاوه کرد تا همه آگاه باشند؟!**

**این حرکت رفیق صرفاً یک تخلف تشکیلاتی نیست، بلکه در سراسر نوشته اش دلایل ایدیولوژیک– سیاسی و تشکیلاتی آن به روشنی تبارز یافته اند. لب و لباب این دلایل ایدیولوژیک– سیاسی و تشکیلاتی را در نادیده گرفتن بند چهارم مادۀ بیست و دوم اساسنامۀ حزب می توان دید . در آنجا گفته می شود:**

**«تمامی نشریه ها باید جهت تبلیغ و ترویج و پیشبرد خط ایدیولوژیک– سیاسی حزب و مشخصاً خط اساسنامه و برنامۀ حزب کار نمایند.»**

**نوشتۀ رفیق "حفیظ" که بصورت "کمونیست شماره دوم" توسط خودش منتشر شده است، مبلغ و مروج و پیشبرندۀ خط ایدیولوژیک– سیاسی حزب و مشخصاً خط اساسنامه و برنامۀ حزب نیست. این نوشته در واقع یک سند دفاع همه جانبه و عمومی از "کمیتۀ تبلیغ و ترویج ..." سابقه است و تبلیغ و ترویج خط حزب اصلاً برایش مطرح نیست. حتی در یک مورد هم این نوشته برای اثبات بحث ها به برنامه و اساسنامۀ حزب و سائر اسناد تصویب شده در کنگرۀ وحدت استناد نمی نماید. درین راستا است که انحرافات بسیار برجسته ای از خط حزب و خط کنگرۀ وحدت جنبش کمونیستی ( م ل م ) افغانستان در نوشته به چشم می خورد که در سند حاضر سعی می کنیم تا حد امکان آنها را به بحث بگیریم.**

یک گام به پیش ، چند گام به پس

**در صفحه 35 نوشتۀ رفیق حفیظ گفته می شود:**

**«... باید دانست که در شرایط موجود، "حزب کمونیست ( مائوئیست ) افغانستان" در برابر سه واکنش قرار دارد:**

**یک گرایش به عقب کشاندن پروسه است که "حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان" را انکار و نفی میکند، در راه انحلال آن مبارزه می نماید – این گرایشی به عقب است که عملاً به نفع طبقات و نیروهای ارتجاعی میباشد. گرایش دومی "حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان" را به مثابه یک واقعیت عینی قبول می کند ولی آنرا یک پدیدۀ ستاتیک (ایستا) می بیند، به تکامل آن ایمان ندارد، در بهترین صورت به آنچه که تا حال بدست آمده است با چنگ و دندان می چسپد، تشکیل حزب را ختم پروسۀ وحدت جنبش کمونیستی اعلام می کند، در نتیجه از پیشروی حزب جلوگیری می نماید. این گرایش محافظه کارانه است که حزب را در جا می زند و سر انجام در خدمت طبقات ارتجاعی قرار می گیرد. گرایش سومی بر مبنای بینش ماتریالیزم دیالیکتیک استوار است. این بینش معتقد است همانطوری که از بطن گذشته حال بوجود آمد، "حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان" تشکیل شد، از بطن حال برای آیندۀ "حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان" یعنی برای استحکام و گسترش آن باید مبارزه کرد. این بینشِ پیشرونده است که در خدمت انقلاب و پرولتاریا قرار می گیرد.»**

**اگر بخوبی دقت کنیم می بینیم که گرایش اول واقعاً وجود دارد . این گرایش بر کنگرۀ وحدت و فیصله های ان تکیه ندارد، برنامه و اساسنامۀ حزب را اساس حرکت مبارزاتی اش قرار نمی دهد، سـائـر فیصله های کنگرۀ وحدت را به هیچ می گیرد و در نهایت و در واقع در صدد نفی موجودیت حزب بر می آید.**

**ولی در پهلوی این گرایش، دو گرایش دیگر وجود ندارد ، بلکه یک گرایش دیگر موجود است. این گرایش بر دستاورد ها و فیصله های کنگرۀ وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان، بر اصولیت تشکیل حزب کمونیست ( مائوئیست ) افغانستان، بر بر نامه و اساسنامۀ حزب، بر گزارش به کنگرۀ وحدت و قطعنامۀ کنگرۀ وحدت و بر پیام های ارسالی کنگره به کمیتۀ جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، حزب کمونیست ایران ( م ل م ) و حزب کمونیست نیپال (مائوئیست) متکـی اسـت و بر این اساس برای استحکام و**

**گسترش بعدی حزب مبارزه می نماید.**

**گرایش اول متعلق به "..." بود و هست. گرایش دوم متعلق به اکثریت قریب به اتفاق اعضای رهبری حزب (دفتر سیاسی و اعضای اصلی و علی البدل کمیته مرکزی) و به عبارت دیگر متعلق به اکثریت قریب به اتفاق مشمولین کنگره وحدت ... و اکثریت قاطع واحد های تشکیلاتی و اعضای حزب است.**

**نوشتۀ رفیق "حفیظ" به روشنی نشان می دهد که او در میان این دو گرایش قرار دارد، ولی در نزدیکی بسیار زیاد و در مواردی مماس با گرایش "..." ... و در فاصلۀ بسیار بعیدی با گرایش متعلق به اکثریت قریب به اتفاق رهبری و اکثریت قاطع واحد ها و اعضای حزب. او در نوشته اش فقط در یکی دو جا از گرایش انحلال طلبانۀ "..." ذکر انتقادی ای به عمل می آورد، ولی سراسر نوشته اش را به حملات علیه حاملین گرایش اصولی حزب در قالب حملات کین توزانه و انتقامجویانه علیه صدر کمیتۀ مرکزی حزب اختصاص می دهد. به همین جهت با وجودی که چند بار، و آنهم بصورت گذرا، دور انداخته و شعار گونه از موجودیت حزب و ضرورت استحکام و گسترش آن صحبت به عمل می آورد، ولی عقب‌گرد ایدیولوژیک – سیاسی و تشکیلاتی وی در رابطه با حزب کمونیست (مائوئیست) به صراحت و در سراسر نوشته، خود را نشان می دهد.**

**آخرین نتیجه گیری نوشته اینگونه است:**

**«در مورد حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان سوال این است که آیا با تکیه بر خط**

**"سازمان جوانان مترقی" پیروان صدیق "شعـلۀ جاوید" را باز هم هر چه گسترده تر، اصولی تر و فشرده تر متحد می سازیم، یا اینکه اولتر حزب را تحریم و منحل می کنیم، با انحلال طلبی در راه خرده کاری دوران پیش از تشکیل حزب به عقب بر می گردیم.»**

**رفیق "حفیظ" با شرکت در کنگرۀ وحدت یک گام به پیش گذاشت. او برای تمامی فیصله های کنگره دست تایید بالا نمود، غیر از یک مورد و آن موضوع مربوط به ماهیت طبقاتی و ایدیولوژیک– سیاسی دولت امانی بود. البته او صرفاً نتوانست ماهیت بورژوا کمپرادوری خط ایدیولوژیک – سیاسی دولت امانی را بپذیرد ولی روی ماهیت بورژوایی ملی این خط نیز پافشاری نکـرد و صـرفاً اعـلام نمود که در این مورد نیازمند تحقیق بیشتر است.**

**اما اینک چند گام به عقب می گذارد و در شرایطی که خط مارکسیستی – لنینیستی – مائوئیستی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، بصورت فشرده در برنامه و اساسنامۀ این حزب ، موجود است و خودش یکی از تصویب کنندگان این دو سند بوده است، «خط سازمان جوانان مترقی» را مبنا و اساس وحدت میان «پیروان صدیق شعلۀ جاوید» اعلام می نماید.**

**رفیق "حفیظ" در نوشته اش ادعا دارد که در دامان "سازمان جوانان مترقی"پرورش یافته است. از این جهت یقیناً اطلاع دارد که برنامۀ سازمان جوانان مترقی به "زبان دموکراتیک" به رشتۀ تحریر در آمده بود و به همین جهت نام آن، "سازمان جوانان مترقی" بوده و نه "سازمان جوانان کمونیست". یقیناً بازهم اطلاع دارد که در نشست عمومی دوم (کنگرۀ دوم) "سازمان جوانان مترقی"، فیصله به عمل آمد که سازمان رسماً علیه رویزیونیزم و سوسیال امپریالیزم شوروی موضعگیری نماید. اما انعکاس این موضعگیری رسمی در برنامۀ سازمان صرفا «با مزین ساختن دموکراسی با پسوند نوین» خود را نشان داد، چرا که "زبان دموکراتیک" برنامۀ سازمان اجازۀ فرمولبندی صریح کمونیستی را نمی داد. یقیناً بازهم رفیق "حفیظ" که ادعا دارد در دامان سازمان جوانان مترقی پرورش یافته است، بخوبی میداند که در نشست عمومی دوم (کنگرۀ دوم) سازمان جوانان مترقی، مادامی که فیصله به عمل آمد که سازمان یک نشریۀ علنی و یک نشریۀ مخفی بیرون دهد، از نشریۀ مخفی بصورت "نشریۀ کمونیستی" در اسناد تحریری ذکری به عمل آمده نتوانست و فقط به مثابۀ «زبان بی قید و بند انقلاب» توصیف گردید. این «زبان بی قید و بند انقلاب» هم هیچ زمانی انتشار نیافت و صرفاً به انتشار جریدۀ علنی قناعت به عمل آمد.**

**لب و لباب خط یک تشکیلات در برنامه و اساسنامۀ آن انعکاس می یابد. اینکه رفیق "حفیظ" خط برنامه و اساسنامۀ حزب کمونیست (مائوئیست) را اساس وحدت میان «پیروان صدیق شعلۀ جاوید» قرار نمی دهد، بلکه بر عکس خط برنامۀ سازمان جوانان مترقی را چنین اساسی می داند، چندین گام به عقب میگذارد و تمام تکاملات جنبش مائوئیستی افغانستان را نادیده می گیرد.**

**سازمان جوانان مترقی در موقعش در همان دهۀ چهل با موضعگیری علیه رویزیونیزم و سوسیال امپریالیزم شوروی، جنبش مائوئیستی افغانستان را بنیانگذاری نمود و جنبش دموکراتیک نوین (جریان شعله جاوید) را به وجود آورده و به حرکت انداخت. از این جهت از لحاظ تاریخی باید بر آن متکی شد. این سازمان سلاح یا خنجری است که باید از لحاظ تاریخی روی آن تکیه کرد. به همین جهت حزب ما نقش تاریخی رهبری کنندۀ رفیق شهید اکرم یاری و سائر پیشگامان جنبش ما را و نقش رهبری کنندۀ "سازمان جوانان مترقی" را در بنیانگذاری جنبش مائوئیستی افغانستان در برنامه اش صریحاً درج کرده است. ولی روی همین سلاح فعلاً حتی نمی توان تکیه کرد، چرا که بیشتر از سه دهه است که دیگر اصلاً به مثابۀ یک تشکیلات وجود ندارد، چه رسد به اینکه روی آن نشست و بالایش لم داد.**

**سوال این است که خط سازمان جوانان مترقی یا خط حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان؟ جواب ما، به شمول رفیق حفیظ باید این باشد که خط حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان. دلیل آن روشن است. خط حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان تمام جوانب مثبت خط سازمان جوانان مترقی را در خود دارد و از جنبه های منفی آن بری است و بر علاوه تکاملات جنبش کمونیستی بین المللی و جنبش کمونیستی افغانستان را در خود متبلور کرده است. اما خط سازمان جوانان مترقی شامل جوانب مثبت و منفی خط آن سازمان بوده است که یقیناً در وقت و زمانش جوانب مثبت آن عمده و جوانب منفی آن غیر عمده بوده است. بر علاوه خط سازمان جوانان مترقی در بر گیرندۀ تکاملات مثبت بعدی جنبش کمونیستی بین المللی و جنبش کمونیستی افغانستان، که در خط حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان متبلور گردیده است ، نمی باشد.**

**برنامۀ حزب در این مورد می گوید:**

**«حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان محصول مستقیم پیشرفت و به فرجام رسیدن پروسۀ وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان است و درفش این حزب، درفش وحدت دهندۀ تمامی مائوئیست های کشور است. آنها *فقط و فقط* در زیر این درفش است که می توانند وظایف و مسئولیت های مبارزاتی دموکراتیک نوین و کمونیستی شان و بطور اخص وظایف و مسئولیت های کنونی شان را در قبال مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران و خاینین ملی به نحو اصولی و شایسته ادا نمایند.» (اساسنامۀ حزب– فصل اول (برنامه عمومی)– خصلت طبقاتی حزب–صفحه3 (صفحه 188 مجموعه برنامه و اساسنامه حزب)**

**رفیق "حفیظ" در نوشته اش صرفاً یک گام دیگر تاریخی در جنبش افغانستان را به عقب بر نداشته است و آن مرحله اول بنیانگذاری جنبش کمونیستی در کلیت آن یعنی مرحلۀ تشکیل حلقۀ محمودی فقید و یارانش است. بر آمد علنی این مرحله یک بر آمد دموکراتیک طراز کهن یعنی مشروطه خواهی توأم با پارلمانتاریزم بود و در قالب "حزب خلق" تبارز نمود . "حزب خلق" در برنامه اش "اساسات دین مقدس اسلام" را بمثابۀ تکیه گاه حرکت مبارزاتی اش پذیرفته بود. جای شکر باقی است که رفیق "حفیظ" خط سازمان جوانان مترقی و نه خط "حزب خلق" را مبنای وحدت "شعله یی های صدیق" قرار داده است.**

**درینجا بازهم ذکر این نکته ضروری است که برنامۀ حزب از لحاظ تاریخی بالای نقش حلقۀ محمودی فقید و یارانش، به مثابۀ سر آغاز مبارزات کمونیستی در افغانستان تکیه کرده است. ولی در شرایط فعلی و با گذشت تقریباً پنجاه و پنج سال از حیات مبارزاتی آن حلقه، دیگر نمی توان ، و نباید، روی آن تکیه کرد.**

**در نوشته، شناخت غلطی از "پیروان صدیق شعلۀ جاوید" مبنی بر مائوئیست بودن آنها بدست داده می شود و حزب به مثابۀ چوکات ایدیولوژیک – سیاسی و تشکیلاتی اتحاد عمومی آنها تلقی میگردد. در حالیکه جریان شعلۀ جاوید یک جریان دموکراتیک– و البته جریان دموکراتیک نوین – بود و نه یک جریان کمونیستی (مائوئیستی). جریدۀ شعلۀ جاوید (دوره اول) نیز یک جریده علنی و قانونی دموکراتیک – و بازهم البته یک جریده دموکراتیک نوین– بود که اجازه نشر آن از ریاست مطبوعات دولت وقت گرفته شده بود ، و نه یک جریده کمونیستی.**

**البته حزب مکلف است که آن منسوبین سابقۀ جریان شعلۀ جاوید را که بتوانند مارکسیست– لنینیست– مائوئیست شوند و صلاحیت شمولیت در حزب را حاصل نمایند در داخل صفوف خود جلب و جذب نماید. ولی به هیچ وجهی مکلفیت ندارد که هر "پیرو صدیق شعلۀ جاوید" یعنی هر عنصر نو دموکرات را، ولو اینکه یک نو دموکرات صادق باشد، در صفوف خود شامل سازد.**

**درینجا می بینیم که حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان از سطح سازمان جوانان مترقی هم عقب تر کشیده می شود و در سطح یک جریان دموکراتیک نوین قرار می گیرد.**

**ولی با تأسف باید گفت که عقب رفتن های رفیق "حفیظ" تا این سطح نیز باقی نمانده است . او در صفحه 34 نوشته اش، که آخرین قسمت های متن اصلی نوشته را در بر می گیرد، اینگونه اعلام موضع نموده و روی آن تأکید به عمل آورده است:**

**«اگر قرار است که مائوئیزم را ایدیولوژی پرولتاریای بین المللی قبول کنیم، پرولتاریا که میهن ندارد، پس هر مائوئیست در هر جائی که هست باید علیه مناسبات اجتماعی آنجا و نظم امپریالیستی حاکم بر جهان مبارزه کمونیستی بکند. بنا بر این مائوئیست ها در هر جائی که هستند باید به سازماندهی و مبارزه دست بزنند. در هر تشکل مائوئیستی که مبارزه برایش ممکن و میسر است باید بپیوندند.**

**به مفهوم عام، هر تشکل مائوئیستی تشکیل مائوئیست های افغانستان و هر رهبر مائوئیست بین الملل رهبر ما می باشد. ما به دنبال افغانستانی بودن رهبر خود نیستیم و نخواهیم بود. مگر مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائو افغانستانی بودند که ما تفکر و اندیشۀ آنها را قبول داریم و آنها را رهبر خود می دانیم؟»**

**پرولتـاریا میهن ندارد ؛ این را مارکس و انگلس در "مانیفیست حزب کمونیست" گفته اند و کاملاً درست گفته اند. اما برای درک روشن این گفتۀ مارکس و انگلس باید به مسایلی که بدنبال این گفته آمده نیز توجه کرد:**

**«کارگران میهن ندارند. کسی نمی تواند از آنها چیزی را که ندارند بگیرد. زیرا پرولتاریا باید قبل از هر چیز سیادت سیاسی را به کف آورد و به مقام یک طبقۀ ملی ارتقا یابد و خود را به صورت ملت در آورد، وی خودش هنوز جنبۀ ملی دارد، گرچه این اصلاً به آن معنایی نیست که بورژوازی از این کلمه می فهمد.» (صفحه 64 مانیفیست کمونیست به زبان فارسی – چاپ پکن)**

**در واقع بر مبنای همین گفته های مارکس و انگلس است که برای کمونیست ها انقلاب در کشور خودی مهم ترین جزء انترناسیونالیزم پرولتری محسوب می گردد. برنامۀ حزب ما در این مورد می گوید:**

**«سهم کمونیست های هر کشور برای ادای وظایف انترناسیونالیستی شان قبل از همه عبارت از تجزیه و تحلیل درست اوضاع سیاسی– اجتماعی کشور شان بر پایۀ تحلیل درست طبقاتی و پیشبرد مبارزۀ انقلابی پرولتری با اتکا به اصول عام مارکسیزم –لنینیزم – مائوئیزم می باشد. کمونیست های تمامی کشور ها وظیفه دارند با پیشبرد وظایف انقلابی و به پیروزی رساندن انقلابات دموکراتیک نوین و انقلابات سوسیالیستی، کشور های خود را به پایگاه های نیرومندی برای پیشبرد انقلاب جهانی تبدیل نمایند. آنها فقط به این صورت میتوانند از در غلطیدن به ناسیونالیزم و یا فروگذاری وظیفۀ پیشبرد مبارزه برای انقلاب در کشور خود شان احتراز جویند.» (برنامه حزب – فصل انترناسیونالیزم پرولتری – صفحه 20 )**

**به همین خاطر است که ما صرفاً رهبران بین المللی نداریم، بلکه رهبران احزاب کشور های مختلف را نیز داریم. ما هم باید انترناسیونال کمونیستی نوین داشته باشیم و در راستای تشکیل آن فعلاً جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را داریم و هم احزاب و سازمان های مائوئیست در کشور های مختلف را داریم. ما رهبران تاریخی بین المللی گذشتۀ مان (مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائوتسه دون) را داریم و اگر صلاحیت و همتش را پیدا نمائیم از درون جنبش فعلی مان نیز قادر خواهیم بود چنین رهبرانی بیرون دهیم . ولی در حال حاضر رهبران مان در کشور های مختلف را داریم که بعضی از آنها کم و بیش صلاحیت و توان مبارزاتی بین المللی نیز پیدا کرده اند. ما هم اکنون رفیق پاراچاندا را در نیپال داریم، رفیق اواکیان را در ایالات متحده امریکا داریم و امیدواریم رفیق گونزالو را کماکان در پیرو داشته باشیم. علاوتاً ما کلکتیو رهبری احزاب مان را در ایران، هندوستان، بنگلادیش، ایتالیا و کشور های دیگر داریم که در رأس هر کدام آنها صدر یا منشی عمومی کمیتۀ مرکزی این احزاب قرار دارند. در این میان ما کلکتیو رهبری حزب مان را در افغانستان داریم و رفیق "حفیظ" یکی از اعضای این کلکتیو (کمیته مرکزی) است. او خودش در کنگرۀ وحدت شرکت کرده و در عالم بیداری، و نه خواب، و در حالت سلامتی عقل، و نه در حالت بیهوشی یا نشه، و حتی در حالت سلامتی بدن، و نه در حالت بیماری، این مسئولیت و صلاحیت را پذیرفته است. ما در درون کمیتۀ مرکزی حزب مان، سطح بالاتری از کلکتیو رهبری یعنی دفتر سیاسی را داریم که در رأس آن، صدر کمیتۀ مرکزی حزب مان قرار دارد. رفیق حفیظ خودش بطور آگاهانه و دقیقاً با همان حالاتی که مسئولیت شمولیت در کمیتۀ مرکزی را پذیرفت، برای سائر اعضای کمیتۀ مرکزی، دفتر سیاسی، صدر کمیتۀ مرکزی و معاونین صدر کمیتۀ مرکزی رأی داد. تمام اینها به مفهوم این است که ما رهبری افغانستانی مان را داریم که رفیق "حفیظ" خودش در سطح نسبتاً عالی در آن شامل است و برای سطوح بالاتر نیز رأی داده است. اما حالا آشکارا اعلام می نماید که به دنبال افغانستانی بودن رهبریت نیست و نخواهد بود. شما رهبری عالی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان (کمیته مرکزی و دفتر سیاسی) را از آن بگیرید، چه برای آن باقی می ماند؟**

**اولین عنوان فصل اول اساسنامۀ حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان (برنامه عمومی) عبارت است از: «خصلت طبقاتی حزب». درینجا در همان جملۀ اول متن اساسنامۀ حزب گفته می شود:**

**«حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، حزب سیاسی پرولتاریا و پیشآهنگ پرولتاریا در افغانستان است.»**

**بطـور فشـرده، این یعنـی اینکـه حـزب نمایندۀ سیاسی پرولتاریا و رهبر پرولتاریا در افغانستان است. به عبارت دیگر حزب ستاد رهبری کنندۀ انقلاب در افغانستان است. ناگفته پیدا است که این ستاد رهبری کنندۀ انقلاب دارای سطوح مختلف رهبری است. کمیتۀ مرکزی دارد، دفتر سیاسی دارد و صدر و معاونین صدر دارد. در سطوح پایین تر کمیته های منطقوی و منشی های کمیته های منطقوی دارد. در سطح باز هم پائین تر کمیته های واحد های پایه یی و منشی های کمیته های واحد های پایه یی دارد. حتی کوچکترین واحد تشکیلاتی حزبی یعنی هستۀ حزبی که در سطح حد اقل خود صرفاً می تواند سه عضو حزب را در بر بگیرد یک منشی دارد. به این ترتیب است که «رهبری جمعی و مسئولیت فردی» در تمامی سطوح رهبری حزب از دفتر سیاسی تا هستۀ اولیۀ حزبی متحقق می گردد. شما تمام این سطوح رهبری حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان (رهبری افغانستانی) را از آن بگیرید، واقعاً هیچ چیزی برایش باقی نمی ماند.**

**بخشی از مطلب نقل شده در فوق را باز هم درینجا نقل می کنیم:**

**«هر مائوئیست در هر جائی که هست باید علیه مناسبات اجتماعی آنجا و نظم امپریالیستی حاکم بر جهان مبارزه کمونیستی بکند. مائوئیست ها در هرجائی که هستند باید به سازماندهی و مبارزه دست بزنند. در هر تشکل مائوئیستی که مبارزه برایش ممکن و میسر است باید بپیوندند.»**

**رفیق حفیظ چه میخواهد بگوید؟ او در واقع می گوید که:**

**من که در امریکا هستم باید علیه مناسبات اجتماعی امریکا و نظم امپریالیستی حاکم بر جهان مبارزۀ کمونیستی بکنم. من باید در امریکا به سازماندهی و مبارزه دست بزنم. برای من مبارزه در حزب کمونیست انقلابی امریکا ممکن و میسر است، پس باید به آن حزب بپیوندم.**

**بگذارید آشکارا بگوییم که ما با این امر مخالفتی نداریم که رفقای مائوئیست افغانستانی الاصلی مثل رفیق "حفیظ" که سال ها است در کشور های امپریالیستی غرب زندگی می نمایند و در داخل مناسبات تولیدی آن کشور ها بسر می برند و تا حد زیادی از لحاظ فرهنگی نیز غربی شده اند، در داخل احزاب مائوئیست همان کشور ها مبارزات شان را پیش ببرند. بطور مشخص ما مخالف نیستیم که رفیق "حفیظ" یک عضو حزب کمونیست انقلابی امریکا و بهتر از آن یکی از رهبران این حزب باشد. البته این امر بخود رفیق مربوط است. او اگر چنین فکر می کند که در چوکات حزب کمونیست انقلابی امریکا بهتر می تواند مبارزاتش را پیش ببرد، ما با کمال میل و بدون ذره ای نا راحتی حاضریم این امر را بپذیریم. اما با این موضوع به شدت مخالفیم که او با تمسک به عضویت در حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان و افغانستانی الاصل بودن از انضباط تشکیلاتی مائوئیستی در امریکا (انضباط تشکبلاتی حزب کمونیست انقلابی امریکا) شانه خالی نماید. ولی از جانب دیگر به عنوان یک عضو حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان و حتی به عنوان یکی از رهبران این حزب، انضباط حزبی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان را نیز در عمل نپذیرد. او در واقع با بحث هایی که در این مورد براه انداخته است، پیش از پیش علیه دعوتی که در صورت لزوم از وی برای برگشت به افغانستان به عمل خواهد آمد، ابراز مخالفت کرده و اعلام نموده است که به چنین دعوتی تن در نخواهد داد زیرا چنین دعوتی را ناسیونالیستی و در مخالفت با انترناسیونالیزم پرولتری میداند.**

**بگذارید صریحاً بگوییم که چنین دعوتی هر موقعی می تواند مطرح شود زیرا که ضرورت های بسیار جدی برای طرح آن وجود دارد. در واقع چنین ضرورتی از سال ها قبل، از همان زمان آغاز فعالیت کمیتۀ انسجام و وحدت میان کمیتۀ تبلیغ و ترویج و هستۀ انقلابی کمونیست ها وجود داشته است و در موقع پیوستن کمیتۀ تبلیغ و ترویج به حزب کمونیست افغانستان به شدت مطرح گردید.**

**حالا رفیق به عنوان عضوی از اعضای رهبری حزب باید این آمادگی را داشته باشد که جا و محل سکونتش را حزب تعیین نماید. اگر این آمادگی را نداشته باشد و به هیچ وجه حاضر نباشد که از امریکا تکان بخورد، ما حاضریم عضویت رفیق حفیظ در حزب کمونیست انقلابی امریکا را از هم اکنون به مثابۀ یک حرکت اصولی انترناسیونالیستی یک "امریکایی افغان" بپذیریم و تکلیف عضویت حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان را از دوشش بر داریم. ولی با این امر مخالفیـم که این رفیق عـمـلاً نه در آن حزب باشد و نه در این حزب.**

**اگر او برای برگشت به افغانستان، در صورت فیصلۀ مشخص از طرف حزب، مشکل دارد و به هر دلیلی نمی تواند این مشکل را حل نماید، لزومی ندارد که در مقابل یک بحث بسیار درست حزب که خارج نشین بودن تعداد زیادی از اعضاء حزب در خارج از کشور را یک وضعیت نامناسب برای حزب اعلام کرده است، بحث های نادرست براه بیندازد و انترناسیونالیزم پرولتری را مترادف با خارج نشینی قلمداد نماید. اگر او در جامعۀ امریکا "عجین" شده است و آنقدر تارهایش به این جامعه گره خورده است که نمی تواند آنها را بگسلاند، لزومی ندارد که به انقلاب افغانستان بمثابۀ "انقلاب در کشور خودی" بنگرد و در چوکات حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان مبارزه نماید. این گرایش صرفاً می تواند یک گرایش ناسیونالیستی بی پایه و بی مایه باشد که فقط به درد شانه خالی کردن از مسئولیت های مبارزاتی در قبال انقلاب امریکا می خورد. در چنین حالتی رفیق "حفیظ" باید وظیفۀ عمدۀ انترناسیونالیستی اش را شرکت در مبارزات انقلابی امریکا قرار دهد و به حزب کمونیست انقلابی امریکا بپیوندد. ما در آن حالت نیز او را رفیق مان می دانیم و حتی می توانیم امید وار باشیم که خدمات قابل قدری، حتی بیشتر از قبل، برای انقلاب افغانستان و کل انقلاب جهانی انجام دهد. بیان این موضوع کاملاً صادقانه و رفیقانه است و هیچگونه سوء نیت و یا کنایه و کتره ای در آن وجود ندارد.**

**ولی در هر حال چه رفیق "حفیظ" عضو حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان باشد، چه عضو حزب کمونیست انقلابی امریکا، به عنوان یک مارکسیست– لنینیست– مائوئیست و به عنوان یک انترناسیونالیست نباید اعلام کند که نیازی به رهبریت افغانستانی وجود ندارد. چنین اعلامی در واقع به مفهوم نفی ضرورت انقلاب در افغانستان است و آنقدر موضع نادرست و غیر اصولی است که طرح آن از طرف رفیقی مثل رفیق "حفیظ" تعجب آور و حیران کننده است.**

**اما متأسفانه رفیق "حفیظ" برای این طرح تعجب آور و حیران کننده، پایۀ تیوریکی تعجب آورتر و حیران کننده‌تر به میان کشیده است. او دیگر فرمولبندی لنینی «انقلاب در کشور خود بمثابۀ وظیفۀ عمدۀ انترناسیونالیستی» را قبول ندارد و ادعایش این است که این فرمولبندی متعلق به دهه های نخستین قرن بیست است و برای اوایل قرن بیست و یک دیگر خوانایی ندارد. او می گوید که اکنون دیگر سرمایه های امپریالیسـتی آنقدر گلوبایلیزه شـده اند که دیگـر این فرمولبندی نمی توانـد مصداق واقعی داشته باشد.**

**شکی نیست که از لحاظ جهانی شدن تفاوت های بسیار بزرگی بین سرمایه های امپریالیستی دهه های نخستین قرن بیست و سرمایه های امپریالیستی اوایل قرن بیست و یک موجود است. اما یک موضوع اساسی را نباید به فراموشی سپرد و آن اینکه عصر ما «عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری» است. به عبارت دیگر چیزی بنام اولترا امپریالیزم نداریم. تضاد اساسی نظام سرمایه داری یعنی تضاد میان تولید جمعی و تملک خصوصی تضاد اساسی سیستم جهانی امپریالیستی را می سازد. همه تضاد های بزرگ این سیستم جهانی یعنی تضاد خلق ها و ملل تحت ستم با قدرت های امپریالیستی، تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی در کشور های سرمایه داری و امپریالیستی و تضاد میان قدرتهای امپریالیستی مختلف، در همین تضاد اساسی ریشه دارند. موجودیت تضاد خلق ها و ملل تحت ستم با امپریالیزم به این معنی است که جهان به دونوع کشور یعنی کشور های امپریالیستی متروپول و کشور های تحت سلطۀ امپریالیزم تقسیم شده اند. تضاد میان قدرت های مختلف امپریالیستی به این مفهوم است که سرمایه های امپریالیستی هر قدر هم گلوبایلیزه شده باشند اساس و پایۀ ملی شان را حفظ کرده اند و به یک سرمایۀ جهانی اولترا امپریالیستی فاقد کشمکش و خصومت مبدل نشده اند. در سطح دیگری می توان این موضوع را چنین بیان کرد که هر قدر هم سرمایه های امپریالیستی گلوبایلیزه شده باشند، کشور ها و ملل مختلف امپریالیستی و تحت ستم امپریالیزم وجود دارند. به همین جهت است که ضرورت انقلاب در هر یک از کشور ها وجود دارد و رهبری کشوری برای این انقلابات ضروری است. شرایط جهان قسمی نیست که ما انقلاب همزمان در چند یا چندین کشور کلیدی امپریالیستی را طرح نمائیم. شرایط جهان قسمی نیست که ما برای پیشبرد انقلاب در جهان برای ایجاد یک حزب جهانی مبارزه نماییم.**

**به همین جهت است که انترناسیونال نوین کمونیستی نمی تواند یک حزب واحد جهانی باشد و جای احزاب در کشور های مختلف را بگیرد. انترناسیونال نوین کمونیستی به یقین یک تشکیلات بین المللی باید باشد، اما نمی تواند جانشین احزاب در کشور های مختلف گردد، بلکه باید در پهلوی آنها و به یک معنی در رأس آنها وجود داشته باشد. امتزاج این انترناسیونال و احزاب کشور های مختلف همان امتزاج رهبری بین المللی انقلاب و رهبری های کشوری انقلاب است.**

**اینچنین است که فرمولبندی لنینی «انقلاب در کشور خودی بمثابۀ وظیفۀ عمدۀ انترناسیونالیستی» به قوت خود باقی است و تا وقتی که عصر کماکان «عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری» باشد، به قوت خود باقی خواهد بود. این فرمولبندی فقط وقتی از اعتبار خواهد افتاد که بشریت این عرصه را پشت سر بگذارد. در حالت دیگر این فرمولبندی فقط وقتی از اعتبار خواهد افتاد که بفـرض محـال عصر اولتراامپریالیزم فرا رسد.**

**جالب است که رفیق "حفیظ" در حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان نه به دنبال رهبریت افغانستانی است و نه در آینده خواهد بود، اما در "کمیتۀ تبلیغ و ترویج ..." نه تنها به دنبال آن بوده است بلکه در آیین نامۀ "کمیتۀ تبلیغ و ترویج..." ضرورت وجود یک شخصیت رهبر در رأس تشکیلات و در امر پیشبرد مبارزات و سازماندهی تشکیلاتی غیر قابل اجتناب دانسته شده و به مثابۀ یک اصل تشکیلاتی مطرح گردیده بود. تا جایی که به حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان مربوط است، در آیین نامۀ تشکیلاتی اش اصل "رهبری جمعی و مسئولیت فردی" را مطرح کرده است. این اصل دو جنبه دارد: یکی اینکه هر سطحی از رهبری حزبی (از دفتر سیاسی کمیته مرکزی گرفته تا کمیته واحد پایه یی و حتی هستۀ حزبی) باید یک جمع باشد و نه فرد. از این جهت موقعیت یک شخصیت بنام رهبر، با امتیازات و صلاحیت های ویژۀ فردی، در آیین نامۀ حزب - بر خلاف آیین نامۀ کمیتۀ تبلیغ و ترویج سابقه- وجود ندارد. دوم اینکه در پهلوی اصل "رهبری جمعی" اصل "مسئولیت فردی" وجود دارد. این اصل بدین معنی است که یک کلکتیو رهبری، در هر سطحی که قرار داشته باشد، یک فرد را در رأس خود دارد. صدر حزب در رأس دفتر سیاسی و کمیته مرکزی قرار دارد، منشی کمیتۀ منطقوی در رأس کمیتۀ منطقوی قرار دارد، منشی کمیتۀ واحد پایه ئی در رأس کمیتۀ واحد پایه ئی قرار دارد و منشی هستۀ حزبی در رأس هستۀ حزبی.**

**واقعیت این اسـت که طرح این مسـائل ابتدائی در این نوشـته برای ما ناراحت کننده و خجالت آور است، ولی مجبوریم آنها را مطرح کنیم. وقتی یک عضو کمیتۀ مرکزی حزب**

**... سطح مباحثات درون حزبی را آنچنان پایین می‌کشد که باعث حیرانی و تعجب است، ما مجبوریم به توضیح و تشریح در مورد مسائل بسیار ابتدائی تشکیلاتی بپردازیم.**

**درینجا سطح دیگری از گام های عقب روانۀ رفیق "حفیظ" را مورد دقت قرار میدهیم: کمیتۀ تبلیغ و ترویج ... چند ماه بعد از تدویر کنگرۀ مؤسس حزب کمونیست افغانستان در سال 1370 (1991) به آن حزب پیوست... حزب کمونیست افغانستان جداً توقع داشت که رفیق حفیظ در عالی ترین سطح رهبری حزب یعنی دفتر سیاسی تقبل مسئولیت نماید. اما متأسفانه رفیق برای تقبل این مسئولیت که مستلزم خارج شدن از امریکا و پیوستن به سائر اعضای دفتر سیاسی بود، آمادگی نداشت. این امر نشان می داد که وی از آمادگی مبارزاتی برای درگیر شدن مستقیم عملی با مسائل مربوط به انقلاب افغانستان برخوردار نیست. ولی با آنهم رفیق حفیظ و دو تن دیگر از اعضای کمیتۀ تبلیغ و ترویج بحیث اعضای اصلی و علی البدل کمیتۀ مرکزی حزب کمونیست افغانستان پذیرفته شدند.**

**حزب کمونیست افغانستان در طول حیات دوازده ساله اش با فراز و نشیب های زیادی مواجه شد که درینجا فرصت بررسی درینمورد را نداریم. امیدواریم در موقع مناسبی بتوانیم از موضع حزب کمونیست ( مائوئیست ) افغانستان این بررسی را انجام دهیم.**

**در هر حال رفیق حفیظ به عنوان عضو حزب کمونیست افغانستان در جریان شکلگیری و پیشرفت پروسۀ وحدت قرار داشت و به عنوان یکی از نمایندگان آن در کنگرۀ وحدت شرکت کرد. همان طوری که قبلاً نیز گفتیم او در جریان کار کنگرۀ وحدت برای تمامی فیصله های این کنگره ( برنامه و اساسنامۀ حزب، گزارش به کنگره، قطعنامۀ کنگره و پیام های ارسالی کنگره ) دست تائید بالا نمود و بر علاوه مسئولیت عضویت در کمیتۀ مرکزی حزب را پذیرفت. او فقط در مورد بحث مربوط به امان الله خان اعلام کرد که نمی تواند موضع برنامۀ حزب را تائید نماید و نیاز دارد این موضوع را بیشتر مورد تحقیق قرار دهد.**

**اما وقتی جزوۀ "تسلیم طلبی و فرار طلبی..." ... از طـرف حـزب انتشـار یافت و در آن**

**خارج نشینی تعداد نسبتاً زیادی از رفقای حزب به عنوان یک موقعیت نا مناسب برای**

**حزب نشانی گردید، ناگهان ورق برگشت...**

**حالا هر رفیقی که نوشتۀ رفیق "حفیظ" را بخواند او را یک مدافع پیگیر "کمیته تبلیغ و ترویج..." می یابد که پیوسته در این مورد احساس مسئولیت می نماید. واضحاً چنین به نظر میرسد که او به عنوان یکی از شرکت کنندگان در کنگرۀ وحدت و یکی از رهبران حزب کمونیست (مائوئیست) نه، بلکه به عنوان رهبر نهادینه شدۀ "کمیته تبلیغ و ترویج..." که شخصاً در آیین نامه تشکیلاتی آن کمیته از صلاحیت های ویژه ای برخوردار بود، حرف هایش را به میان میکشد... و حتی یک انتقاد کوچک نیز از کمیتۀ تبلیغ و ترویج به عمل نمی آورد.**

**ما در این نوشته فرصت بررسی مفصل از "هستۀ انقلابی کمونیست های افغانستان"، "سازمان کمونیست های انقلابی..."، "کمیتۀ تبلیغ و ترویج ..." و "حزب کمونیست افغانستان" را نداریم . اما یک سوال را با رفیق حفیظ در میان می گذاریم. اگر "هستۀ انقلابی کمونیست ها..."، "سازمان کمونیست های انقلابی..." و "حزب کمونیست..." آنقدر بد و غیر اصولی و " کمیتۀ تبلیغ و ترویج..." آنقدر خوب و اصولی بود، چرا وی کمیتۀ خوب و اصولی خودش را کنار گذاشت و به "حزب کمونیست..." بد و غیر اصولی تأسیس شده پیوست...**

**این پیوستن... معنی اش این بود که برنامۀ مطرح شده توسط "کمیتۀ تبلیغ و ترویج..." کنار گذاشته شد و مرامنامه و اساسنامۀ حزب کمونیست بمثابۀ اسناد اساسی حزبی پذیرفته شدند.**

**ولی در مورد انتقاداتی که نوشته، بالای حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به عمل آورده است، درنگ می نماییم و هر یکی از آنها را بصورت مشخص مورد بحث قرار می دهیم. این انتقادات ظاهراً بالای مندرجات سند "تسلیم طلبی و فرار طلبی در پوشش مارکسیزم– لنینیزم– مائوئیزم..." به عمل آمده است، ولی در واقع اینگونه نیست. تقریباً تمامی موارد انتقاد متوجۀ فیصله های کنگرۀ وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان است که تماماً در جریان تدویر کنگره به اتفاق آراء، به تصویب رسیده اند و این اتفاق آراء ، رأی مثبت خـود رفیـق "حفیـظ "را نیز در بر داشته است. رئوس این مسائل را مورد دقت و ارزیابی قرار می دهیم:**

**در مورد نقش نشریه**

**رفیق "حفیظ" در نوشته اش، دو گام و بلکه سه گام به عقب بر می گردد و دید شمارۀ اول شعله (ارگان نشراتی کمیتۀ تبلیغ و ترویج ...) در مورد نقش نشریه را بطور دربست تائید می نماید و آشکارا اعلام می کند که دیدش هنوز هم اساساً همان دید است. ببینیم که دید شمارۀ اول شعله (ارگان نشراتی کمیتۀ تبلیغ و ترویج...) در مورد نقش نشریه چگونه بوده است؟**

**«نشریۀ سرتاسری یگانه ترین وسیله سازماندهی سرتاسری.»**

**«نقش نشریه حیاتی تر از جنگ مسلحانه است.»**

**«برای تشکیل حزب بدون چوب بست که همان نشریۀ سرتاسری باشد نمی توان هیچ کاری انجام داد.»**

**«کشیدن نشریۀ سرتاسری مهم ترین حلقه در بین تمامی حلقه های مبارزاتی است.»**

**«برای تأمین اتحاد سرتاسری جنبش انقلابی جز نشریۀ سرتاسری چیز دیگری در دست نیست.»**

**«کار وسیع ترویجی و تبلیغ مداوم و کار ارگانیک سرتاسری فقط توسط نشریۀ سرتاسری ممکن و میسر است و نشریۀ سرتاسری یگانه ترین راه مؤثر در این امر است.»**

**«همانطوری که لنین گفته است نشریه سرتاسری اهمیت بسیار اساسی دارد. اما اهمیت روزنامۀ سرتاسری برای افغانستان ده چندان بیشتر از روسیه است.» ( نقل به مفهوم از شمارۀ اول شعله – ارگان نشراتی کمیته تبلیغ و ترویج ... )**

**این دید از نقش نشریه در واقع همان دید لنین از نقش و اهمیت نشریه سرتاسری در روسیه است که در اثر معروف "چه باید کرد؟" توضیح و تشریح شده است. شمارۀ اول جریدۀ شعله خود صریحاً به این موضوع معترف است.**

**ناگفته پیدا اسـت که نشـریه در کشـور های تحت سلطۀ امپریالیزم یا کشور های نیمه مستعمراتی– نیمه فئودالی و مستعمراتی– نیمه فیودالی چنین نقش عمـده ای از لحاظ**

**تبلیغ و ترویج و سازماندهی دسته جمعی بر عهده ندارد. این نقش عمده در چنین کشور هایی به جنگ خلق و مبارزۀ مسلحانه تعلق دارد. برنامۀ حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان در این مورد می گوید:**

**«1 – در جامعۀ مستعمره- نیمه فیودال افغانستان که اشغالگری امپریالیستی دست در دست استبداد خشن و اختناق قرون وسطائی بر آن حاکمیت دارد، بردن آگاهی انقلابی در میان توده های مردم از راه ها و طرق آرام و مسالمت آمیز آنچنان مشکل است که عمدتاً باید آنرا ناممکن دانست. البته ظلم و ستمی که بالای توده ها اعمال میگردد بصورت باالقوه پتانسیل انقلابی عظیمی را در آنها به وجود می آورد. اما تبدیل شدن این پتانسیل انقلابی عظیم از حالت باالقوه به حالت باالفعل عمدتاً نه از راه های نرم و ملایم، بلکه از راه های قهری می تواند ممکن گردد. به همین جهت است که بردن سیاست انقلابی و طرح مسئلۀ قدرت سیاسی انقلابی در میان توده های دهقانی و سایر توده های تحت ستم، عالی ترین شکل مبارزۀ ملی و طبقاتی یعنی جنگ را طلب می نماید. حزب کمونیست (مائوئیست) مجبور است از همان ابتدای فعالیت های مبارزاتی اش روی استراتژی مبارزاتی جنگی انقلابی ملی و طبقاتی بمثابۀ ظرف استراتژیک مورد نیاز برای بردن آگاهی سیاسی انقلابی در میان توده ها اتکاء نماید. تا زمانی که جنگ انقلابی ملی و طبقاتی بر پا نگردیده است، تلاش های تدارکی برای برپایی آن و بعد از آنکه بر پا گردید، پیشبرد آن محور عمدۀ فعالیت های مبارزاتی حزب در میان توده ها است. واضح است که حزب کمونیست (مائوئیست) بخاطر ضعف و ناتوانی ابتدایی اش نمی تواند این کار را به یکباره در مقیاس وسیع سراسری آغاز نماید، بلکه ابتدا در مقیاس های کوچک می تواند آنرا انجام دهد و به تدریج با کسب توانمندی های بیشتر خواهد توانست محدوده های فعالیتش را گسترش داده و توده های بیشتر و بیشتری را به آگاهی سیاسی انقلابی مجهز نماید. فقط در پروسۀ یک جنگ طولانی مدت است که توده های دهقانی و سائر توده های تحت استثمار و ستم قادر به کسب آگاهی انقلابی در سطح وسیع و سراسری خواهند شد. از جانب دیگر آمادگی های باالقوه و باالفعل مبارزاتی توده ها نیز ناموزون و متفاوت از هم میباشد. حزب کمونیست (مائوئیست) ناگزیر در ابتدای کار صرفاً در میان توده های پیشرو می تواند به بردن آگاهی سیاسی انقلابی اقدام نماید. دامنۀ آمادگی توده ها فقط در پروسۀ طولانی جنگ انقلابی ملی و طبقاتی است که به تدریج گسترش یافته و به طرف سرتاسری شدن پیش می رود. البته این موضوع را نباید با طرح کمیت گرایانه یکی گرفت. کسب آگاهی انقلابی توسط توده های مردم جهش وار و موج وار پیش می رود و نه صاف و هموار. هر جهشی در جنگ انقلابی ملی و طبقاتی، باعث ایجاد جهش هایی در کسب آگاهی انقلابی توده های مردم می گردد و آنها را وسیعاً به سوی میدان کارزار جلب می کند. بناءً ولو اینکه مجموع پروسه، مدت زمان طولانی را در برمی گیرد، اما با جهش ها و گسست های خورد و بزرگی همراه است.»**

**«2 – توده های دهقانی ذاتاً پراگنده، متفرق و سازمان نیافته اند. تبدیل این پراگندگی، تفرقه و سازمان نیافتگی، به انضباط، تشکل و سازمانیابی انقلابی فقط در یک جریان طولانی پیشبرد مبارزات حاد و قهری انقلابی یعنی جنگ ممکن میگردد و کاری نیست که از طرق و راه های آرام و ملایم در مدت کوتاهی عملی گردد. بدین جهت ضرورت سازمانیابی و متشکل شدن انقلابی توده های دهقانی که یک امر انصراف ناپذیر برای پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی و موفقیت نهایی آن و پیروزی کل انقلاب دموکراتیک نوین محسوب می گردد و فقط در یک پروسۀ طولانی و متناسب با آگاهی سیاسی انقلابی ای که میان آنها برده شده است حاصل می گردد؛ جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی و کل پروسه جنگ خلق را بصورت یک جنگ طولانی مدت در می آورد.» (صفحات 123 و 124 برنامۀ حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان)**

**درینجا بخوبی روشن است که از دید برنامۀ حزب، نقش جنگ و مبارزۀ مسلحانه در تبلیغ و ترویج و سازماندهی دسته جمعی در سطح کل جامعه، منجمله در عرصۀ فعالیت های حزبی، از عمدگی برخوردار است و نه نقش نشریه. این نقش عمده در شرایط فعلی که ما هنوز عملاً به مبارزۀ مسلحانه و جنگ دست نزده ایم، به فعالیت ها و مبارزات تدارکی برای برپایی جنگ تعلق می گیرد. به همین جهت است که برنامۀ حزب با صراحت بیان می نماید:**

**«قبل از شروع جنگ، تدارک برای برپایی آ ن و پس از آنکه برپا گردید پیشبرد اصولی و موفقیت آمیز آن باید بمثابۀ محور تمامی اشکال فعالیت های مبارزاتی حزب و توده ها محسوب گردد.»**

**( صفحه 151 برنامه حـزب – مبحث تدارک برای برپایی جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی (شکل مشخص کنونی جنگ خلق) )**

**یکی از اشکال فعالیت های مبارزاتی حزب – و یقیناً فعالیت مبارزاتی بسیار مهم – بیرون دادن نشریه است. این عرصه نیز همانند تمامی عرصه های مبارزاتی دیگر حزب، باید در خدمت تدارک بر پایی و پیشبرد جنگ قرار داشته باشد. در اساسنامۀ حزب در اینمورد گفته می شود:**

**«ماده بیست و دوم – جریدۀ شعله جاوید ارگان مرکزی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان است که عمدتاً در خدمت تدارک، برپایی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی (شکل مشخص کنونی جنگ خلق) قرار دارد.» ( صفحه 207 برنامه و اساسنامه حزب)**

**شمارۀ دوازدهم شعله (ارگان نشراتی کمیتۀ تبلیغ و ترویج) در بر گیرندۀ متن برنامۀ عمومی "کمیته تبلیغ و ترویج..." بود. این برنامه در کنفرانس آن کمیته رسماً تصویب گردیده بود. رفیق "حفیظ" در نوشته اش این برنامه را نیز همانند تمامی فعالیت های تیوریک و عملی"کمیته تبلیغ و ترویج..." بطور دربست مورد تائید قرار داده است . ببینیم در این برنامه در مورد نقش نشریه چه گفته می شود؟**

# «افغانستان در مقایسه با روسیۀ قبل از انقلاب دارای این ویژگی ها است:

**1) حالت اعتلای انقلاب که در افغانستان جنگ مسلحانه جریان دارد. (جریان داشتن جنگ مسلحانه الزاما به مفهوم حالت اعتلای انقلابی نیست – تبصره از ما است)**

**2) افغانستان کشور نیمه فئودال نیمه مستعمره (مستعمره) می باشد.**

**3) دهقانی بودن جامعه و دیگر خصوصیات مشخصۀ کشور (منجمله این خصوصیات که اکثریت مطلق مردم افغانستان از نعمت خواندن و نوشتن محروم می باشند.)**

**با در نظر داشت این خصوصیات نشریه نمی تواند وسیلۀ عمدۀ آموزش سیاسی توده ها خصوصاً وسیلۀ پیوند سوسیالیزم علمی با جنبش طبقۀ کارگر، کارگرانی که در شهر ها در محاصره دشمن قرار دارند، باشد ... حزب پرولتری پوربابنگلا ( بنگلادیش ) پیروی از "چه باید کرد؟" لنین را در کشور های عمدتاً دهقانی که مانند افغانستان تحت سلطه می باشد چنین توضیح کرد: اما در کشور های تحت سلطه، ارگان حزبی وظیفۀ مرکزی نیست، بلکه جنگ خلق وظیفه مرکزی است. فی الواقع این نتیجه گیری یعنی وظیفۀ مرکزی بودن جنگ چریکی از خط "چه باید کرد ؟" اخذ شده است.» (صفحه 23 و 25 نشریۀ شعله ارگان نشراتی کمیتۀ تبلیغ و ترویج...)**

**برنامۀ "کمیتۀ تبلیغ و ترویج..." از این هم پیشتر می رود و آغـاز جنگ مستقل توسط کمونیست ها را پیش شرط تشکیل حزب کمونیست افغانستان قرار می دهد:**

**«در شرایط کنونی افغانستان برای تثبیت حاکمیت پرولتاریا و زحمتکشان ما هیچ وسیله ای نداریم مگر اینکه حزب کمونیست را بمثابۀ ماشین جنگی پرولتاریا تشکیل دهیم ... ایجاد حزب کمونیست بمثابۀ ماشین جنگی پرولتاریا مستلزم آن است که پس از طرح و تدوین استراتژی جنگی کمونیست ها باید از آغاز به مبارزۀ مسلحانه بپردازند.» (صفحه 17 شعلۀ شماره دوازدهم.)**

**«مرحله دفاع استراتژیک – در این مرحله وظیفۀ عمدۀ ما ایجاد و تقویت حزب کمونیست می باشد.» (صفحه 61 شعلۀ شماره دوازدهم)**

**« مبارزۀ ایدئولوژیک – سـیاسـی همه جانبه پیرامون مسـائل استراتژی جنگ و ایجاد پایگاه های سرخ، بسیج حد اکثر انقلابیون حقیقی و تشکیل حزب کمونیست در جریان جنگ مسلحانه از جملۀ وظایف مرحله دفاع استراتژیک ما است.» (صفحه 125 شعله شماره دوازدهم)**

**به این ترتیب تائید کنونی مواضع شمارۀ اول ارگان نشراتی " کمیتۀ تبلیغ و ترویج..." در مورد نقش نشریه توسط رفیق "حفیظ"، نه تنها عقب نشینی از مواضع برنامۀ حزب کمونیست (مائوئیست) و عقب نشینی از مواضع حزب کمونیست افغانستان در اینمورد است، بلکه عقب نشینی از مواضع برنامۀ پیشنهادی "کمیتۀ تبلیغ و ترویج..." را نیز در بر دارد. به همین جهت ما در ابتدای این مبحث گفتیم که این، دوگام و بلکه سه گام به عقب رفتن است. عقب رفتن از موضع برنامۀ حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، عقب رفتن از موضع برنامۀ حزب کمونیست افغانستان و عقب رفتن از برنامۀ پیشنهادی کمیته تبلیغ و ترویج.**

**در مورد نشریه و نشرات دو موضوع دیگر نیز قابل مکث است:**

**در جایی از نوشته مورد بحث گفته می شود که رهبری نباید بالای مناطق اعمال سانسور نموده و از انتشار نشریه های منطقوی جلو گیری نماید.**

**در مسودۀ اساسنامۀ حزب که به کنگرۀ وحدت ارائه شده بود، نشریه های منطقوی حزبی در پهلوی نشریه های مرکزی مطرح شده بود. اما در آستانۀ برگذاری کنگره، کمسیون تدارک و برگذاری کنگره بنا به پیشنهاد کمیتۀ جنبش انقلابی انترناسیونالیستی به این نتیجه رسید که نشریه های منطقوی را از مسودۀ اساسنامه حذف نماید. اما فرصت این تعدیل در متن مسوده ها بصورت تحریری وجود نداشت. کمسیون این پیشنهاد را بصورت شفاهی در جریان تدویر کنگره مطرح کرد و به اتفاق آراء به تصویب رسید. دلیل حذف نشریه های منطقوی از اساسنامۀ حزب این بود که منتشر شدن این نشریه ها برای تحکیم وحدت حزبی که از جناح های مختلف تشکیل شده است مضر تمام می شود و گرایشات سکتاریستی را تقویت می کند. به این ترتیب بود که در اساسنامۀ حزب صرفاً از نشریه های مرکزی صحبت به عمل می آید و نشریه های منطقوی در اساسنامه حزب وجود ندارد. به این ترتیب این مرکز نیست که از انتشار نشریه های منطقـوی جلوگیری به عمل می آورد، بلکه انتشـار این نشریه ها را در واقع اساسنامۀ حزب ممنوع قرار داده است.**

**امروز می بینیم که واقعاً اگر در اساسنامۀ حزب به نشریه های منطقوی اجازه انتشار داده می شد، چه گرایشات سکتاریستی و گروه گرایانه ای در حزب دامن می خورد. یک نمونۀ روشن در اینمورد خود رفیق "حفیظ" است. او می تواند و بخود حق می دهد که نشریۀ درونی مرکزی حزب را خود سرانه انتشار دهد و در آن به تبلیغ برای "کمیتۀ تبلیغ و ترویج..." سابقه بپردازد. حال اگر نشریۀ منطقوی ای را می توانست در اختیار داشته باشد، معلوم بود که حتماً همان نشریۀ سابقۀ "شعله" را کاملاً احیا می کرد، ولو با نام و نشان دیگری.**

**مـوضـوع دیگر مربـوط به مبارزۀ مستقل ایدیولوژیک– سیاسی اعـضـای حزب علیه انحرافات با نام مستعار خودشان است. رفیق "حفیظ" می گوید که رهبری حق ندارد از**

**پیشبرد چنین مبارزاتی جلو گیری نماید. این موضوع... مربوط به واقعۀ نقد "دهقانپور" از نوشتۀ "موسوی" و باز تکثیر نوشته "دهقانپور" در کانادا است...**

**موقعی که نوشتۀ مذکور بیرون آمد، نویسندۀ آن هنوز عضو کمیتۀ اروپا بود، اما هیچ یک از سائر اعضای کمیته در جریان تدوین و انتشار این نوشته قرار نداشت و او خود به تنهائی و خود سرانه این کار را کرده بود.**

**ازینکه رفیق "حفیظ" از چنین خود سری هایی حمایت می نماید متأسفیم. این چنین خود سری ها نه تنها از لحاظ تشکیلاتی بلکه از لحاظ ایدیولوژیک– سیاسی نیز درست نیست. حتی اگر مسئولیت یک نوشته شخصاً توسط یک رفیق گرفته شود باز هم لازم است که با سائر رفقا و بطور مشخص در سطح رهبری مربوطه به مشوره گذاشته شود. این کار را حتی نویسندگان منفرد انجام می دهند و نوشته های شان را مورد مشورت دوستان شان قرار می دهند. نوشتۀ "دهقانپور" اگر در کمیتۀ اروپا مورد مشورت قرار می گرفت، با خالیگاه های کمتری بیرون می آمد. اگر با رهبری حزب مورد مشورت قرار می گرفت خالیگاه هایش بیشتر از پیش کم می شد.....**

در مورد تاریخچه جنبش کمونیستی ( م ل م ) افغانستان

**در پروسۀ وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان، دسترسی به یک جمعبندی مفصل و مدون در مورد تاریخچۀ جنبش کمونیستی افغانستان، به عنوان یک پیش شرط مستقل برای وحدت در حزب کمونیست واحد، مطرح نگردید. همان طوری که میدانیم دسترسی به برنامه و اساسنامه حزبی واحد اساس این وحدت قرار گرفت. ولی علیرغم این موضوع، در جریان پیشرفت پروسۀ وحدت و در جریان جرو بحث های دوونیم ساله برای تدوین برنامه و اساسنامۀ حزبی واحد، یک جمعبندی عمومی و فشرده از این تاریخچه به عمل آمد و نمی توانست به عمل نیاید، چرا که بدون آن امکان دسترسی به برنامه و اساسنامه حزبی واحد نمی توانست ممکن و میسر باشد. این جمعبنـدی عـمـومـی و فشـرده نه تنها در گـزارش به کنگره وحدت بلکه در برنامه و اساسنامۀ حزب نیز انعکاس یافته است.**

در برنامۀ حزب:

«برنامه و اساسنامۀ حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان محصولی از مبارزات طولانی جنبش کمونیستی بین المللی و ثمرۀ بزرگ مبارزات جنبش کمونیستی کشور و دستاورد جانفشانی های شهدای این جنبش است.... در شرایطی که امپریالیست ها گرد باد شوم تهاجم و تجاوز علیه خلق ها و پرولتاریای جهان به راه انداخته و افغانستان را به یکی از مراکز این گرد باد تبدیل کرده اند، آغاز و پیشرفت پروسۀ وحدت جنبش کمونیستی مارکسیستی– لنینیستی– مائوئیستی افغانستان، تدویر کنگرۀ وحدت و تأمین وحدت این جنبش در یک حزب کمونیست واحد، که برنامه و اساسنامۀ حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان تبلور برجستۀ آن است، یک ضد حملۀ کمونیستی اصولی، شجاعانه و مناسب به شمار می رود. اینک به روشنی پیدا است که شعلۀ بر افروخته شده توسط پیشروان ما و در پیشاپیش آنها رفیق شهید اکرم یاری، نه تنها در زیر "خاکستر جاوید" مدفون نگردیده است، بلکه با گذار از پیچ و خم های فراوان، علیرغم تحمل بزدلی ها، انحرافات، خیانت ها و ارتداد بسیاری از رفقای نیمه راه و دشمن شاد و وارد آمدن صدمات و ضربات بیشماری بر پیکر آن، فروزان تر از پیش بر افروخته و مشتعل است و می رود تا بر خرمن هستی دشمنان آتش افگند، آتش بزرگ، آتش عظیم.» (دیباچۀ برنامه)

# «برنامه و اساسنامۀ حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، درفش مستقل پرولتاریای جهانی در سنگر مبارزات ملی و طبقاتی کشور در خون خفتۀ ما و یگانه درفش تا به آخر انقلابی در افغانستان است. کمونیست های انقلابی در کشور فقط و فقط با رزمیدن زیر این درفش سترگ است که می توانند وظایف و مسئولیت های شان را در قبال انقلاب جهانی و انقلاب افغانستان به نحو اصولی و شایسته ادا نمایند.» (اساسنامۀ حزب)

**«بذر هایی که در دورۀ هفت شورا و بعد از آن افشانده شده بود، بر پایۀ طبقاتی طبقۀ کارگر جوان کشور و تحت تأثیر مواضع ضد رویزیونیستی حزب کمونیست چین، انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین و مبارزات آزادیبخش ملی در آسیا، افریقا و امریکای لاتین، در وجود سازمان جوانان مترقی، به پیشگامی رفیق شهید اکرم یاری، در سال 1344 جوانه زد و به رشد ادامه داد و به این ترتیب جنبش کمونیستی (مائوئیستی) کشور زاده شد. جنبش دموکراتیک نوین (جریان شعلۀ جاوید) که به دست سازمان جوانان مترقی دامن زده شد، به مثابۀ پیشرو ترین و در عین حال گسترده ترین جنبش ضد ارتجاع، امپریالیزم و سوسیال امپریالیزم در کشور قد بر افراشت.» (صفحه 164 برنامه – پیشینه تاریخی افغانستان)**

**«... عدم مساعدت اوضاع در سطح بین المللی، منطقه و کشور برای نیروهای انقلابی و ملی از یکسو و انحرافات و راه گمی های ایدیولوژیک– سیاسی کمونیست های کشور و به ویژه عدم موجودیت یک حزب مارکسیست– لنینیست– مائوئیست که قادر به رهبری انقلابی مبارزات و مقاومت های توده ها باشد از سوی دیگر باعث گردیدند که کمونیست ها و نیروهای انقلابی و ملی نتوانند نقش موثر، مستقل، پیشرونده و رهبری کننده ای در مقاومت مردم بازی نمایند. این نیروها عمدتاً به دنباله روی از مبارزات و مقاومت های خود بخودی توده های مردم پرداختند و حتی در قبال نیروهای ارتجاعی فیودالی مواضع تسلیم طلبانه ای اتخاذ کردند.» (صفحۀ 167 برنامه – پیشینۀ تاریخی افغانستان)**

**«در این میان نقش نیروهای کمونیست، دموکرات و ملی در مخالفت علیه قرار داد ژنیو و آغاز روند تبانی میان دو طرف امپریالیستی ارتجاعی در کشور، صرفاً در حدود نشر و پخش نوشته ها و اعلامیه هایی، آنهم در سطح بسیار محدود و توأم با تبلیغات شفاهی کم دامنه در میان مردم باقی ماند. سه جهانی ها و خوجه ایست های آشکار و نهان و بعضی دسته های "دموکرات و ملی" با دفاع کم و بیش آشکار از قرار داد ژنیو و یا سکوت توأم با رضایت در قبال آن، در جهت همراهی و همگامی با روند آغاز شدۀ جدید آماده شدند.» (صفحه 169 برنامه – پیشینۀ تاریخی افغانستان)**

# در اساسنامۀ حزب:

# «حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان میراث دار و تکامل دهندۀ خط مائوئیستی ای است که در اواسط دهۀ چهل شمسی موجد و پایه گذار جنبش کمونیستی (مارکسیستی – لنینیستی – مائوئیستی) افغانستان گردید. این جنبش با تأثیر پذیری و الهام از مواضع ضد رویزیونیستی حزب کمونیست چین، با رویزیونیزم شوروی خط فاصل روشنی ترسیم نمود و مبارزات نسبتاً وسیع دموکراتیک نوین کارگران و روشنفکران علیه امپریالیزم، سوسیال امپریالیزم و ارتجاع را پیش برد.»

**«حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان با جمعبندی از نحوۀ شرکت جنبش چپ افغانستان در جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی، پیریزی گردیده است.»**

**«این حزب با تأثیر پذیری و الهام از مواضع جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، در جذب روشن و اصولی تجارب انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین و در موضعگیری و مبارزه قاطع علیه رویزیونیزم چینی و خوجه یی شالوده گذاری گردید، شالوده گذاری ای که متضمن مرزبندی صریح و مبارزۀ جدی علیه کلیت انحرافات مسلط بر جنبش چپ افغانستان، در طول دهۀ پنجاه و نیمۀ اول دهۀ شصت شمسی بوده است. تکامل این حزب با حضور در صفوف جنبش کمونیستی بین المللی و سهمگیری در مبارزات جهانی پرولتاریا گره خورده است.»**

**«حزب کمونیست ( مائوئیست ) افغانستان حاصل سال هـا مـبـارزه علیـه امپریالیـزم، ارتجاع، رویزیونیزم و اپورتونیزم است.»**

**«حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان محصول مستقیم پیشرفت و به فرجام رسیدن پروسۀ وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان است و درفش این حزب، درفش وحدت دهندۀ تمامی مائوئیست های کشور است. آنها فقط و فقط در زیر این درفش است که می توانند وظایف و مسئولیت های مبارزاتی دموکراتیک نوین و کمونیستی شان و بطور اخص وظایف و مسئولیت های کنونی شان را در قبال مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران و خاینین ملی به نحو اصولی و شایسته ادا نمایند.» (صفحه 188 برنامه و اساسنامۀ حزب– خصلت طبقاتی حزب)**

**در مورد جنبش نوین کمونیستی افغانستان و پروسۀ وحدت درینجا لزومی ندارد که تمام مطالب تصویب شده در کنگرۀ وحدت را نقل نمائیم. در واقع گزارش به کنگره تماماً در بر گیرندۀ همین موضوع است. این گزارش به اتفاق آراء توسط شرکت کنندگان کنگرۀ وحدت ، منجمله رفیق "حفیظ"، مورد تصویب قرار گرفت.**

**مواضعی را که رفیق "حفیظ" در نوشته اش در مورد تاریخچۀ جنبش کمونیستی افغانستان در دورۀ بعد از سازمان جوانان مترقی و قبل از بر آمد جنبش نوین کمونیستی مطرح کرده است در نکات مهمی در ضدیت با جمعبندی کلی حزب از این دوره قرار دارد. همین مواضع باعث انکار وی از بر آمد نوین در جنبش کمونیستی افغانستان گردیده است که باز خود در ضدیت با فیصله های کنگرۀ وحدت قرار دارد؛ فیصله هائی که تماماً توسط خود وی نیز در کنگره مورد تائید قرار گرفته است. این دو موضوع را بصورت جدا جدا مرور می نمائیم.**

# دید غلط در مورد "سرخا" و "اخگر":

# رفیق "حفیظ" هر دو سازمان "سرخا" و "اخگر" را ادامۀ سازمان جوانان مترقی میداند و برین باور است که خط آن سازمان توسط "سرخا" و "اخگر" تداوم پیدا کرده است. مواضع رسمی برناموی و اساسناموی حزب ما این است که دهۀ پنجاه و نیمۀ اول دهۀ شصت، دورۀ سلطۀ انحرافات گوناگون در جنبش ما بوده است. حال اگر خط "سرخا" و "اخگر" تداوم خط سازمان جوانان مترقی بوده باشد، مواضع حزب در مورد این دورۀ پانزده ساله نا درست است. ببینیم موضوع از چه قرار بوده است:

**در درون سازمان جوانان مترقی دو خط در مقابل خط اصولی رفیق اکرم قرار داشت: یکی خط سنتریستی سمندر و دیگری خط پاسیفیستی صادق یاری (برادر بزرگ رفیق اکرم). در نشست عمومی اول سازمان جوانان مترقی در سال ( 1344 ) خط سنتریستی سمندر توانست از موضعگیری رسمی سازمان جوانان مترقی علیه رویزیونیزم و سوسیال امپریالیزم شوروی جلو گیری نماید. اما در نشست عمومی دوم سازمان (در سال 1346) خط سنتریستی مقاومت خود را از دست داده بود و موضعگیری رسمی سازمان علیه رویزیونیزم و سوسیال امپریالیزم شوروی بدون هیچگونه مخالفتی به تصویب رسید. در واقع در همین نشست عمومی سازمان بود که خط پاسیفیستی صادق یاری در تقابل با خط رفیق اکرم قرار گرفت. دو نقطۀ گرهی در این تقابل یکی تمایلات خارج روانۀ صادق یاری بود و دیگری انکار وی از شرکت در پخش شبنامه های سازمان. این دو موضوع آنقدر با جدیت و حرارت در نشست سازمان مطرح شد که باعث گردید صادق یاری در نشست عمومی دوم سازمان به عنوان عضو کمیتۀ مرکزی سازمان انتخاب نشود. پس از آن نشست، خداداد خروش در واقع از جناح پاسیفیست ها در کمیتۀ مرکزی نمایندگی می کرد.**

**بعد از ضربات سال 1347 که باعث زندانی شدن تعدادی از رهبران سازمان و جریان گردید، مشاجرۀ خطی میان جناح رفیق اکرم از یک جانب و جناح صادق یاری از طرف دیگر بر سر تحلیل از این ضربات اوج گرفت. پاسیفیست ها معتقد بودند که چپروی ها زمینه ساز این ضربات بوده و سازمان باید فعالیت های خود را در عرصۀ مبارزات کارگری و روشنفکری کم نماید و بیشتر به کار های تشکیلاتی و سازمانی بپردازد. اما رفیق اکرم و مدافعین خطش به این نظر بودند که "چپروی" جریان شعلۀ جاوید در تظاهرات نتیجۀ راست روی های سازمان و ناتوانی سازمان در رهبری تظاهرات بوده است. بدین جهت آنها باورمند بودند که راه حل را نباید در تقلیل فعالیت های مبارزاتی سازمان در عرصه های کار توده‌یی میان روشنفکران و کارگران جستجو نمود چرا که این امر در واقع غیر از پاسیفیزم در امر مبارزه چیز دیگری نمی تواند باشد. آنها ساختمان و تحکیم ساختمان سازمان را در جریان مبارزه و نه در پاپس کشیدن از آن جستجو می کردند.**

**بهر حال این مبارزه ادامه یافت و یکبار دیگر در نشست عمومی سوم سازمان (در سال 1349) تقابل میان این دو خط به اوج خود رسید. مسایل مورد بحث بازهم به ضربات سال 1347 و اوضاع کلی جریان و سازمان گره می خورد. در این نشست با وجودی که از لحاظ ایدیولوژیک– سیاسی عمدتاً برد با خط رفیق اکرم بود، اما در کمیتۀ مرکزی پنچ نفرۀ دورۀ سوم کار سازمان، دو نفر از جناح رفیق اکرم (خودش و واصف باختری) و سه نفر از خط صادق یاری (به شمول خودش) انتخاب شدند. در این نشست یک جمع پنج نفری از مشمولین جلسه، مواضع سنتریستی داشتند که گاهی به نفع این خط و گاهی به نفع آن خط موضعگیری می کردند و همان ها بودند که با عدم موضعگیری قاطع به نفع خط رفیق اکرم زمینه ساز سلطۀ جناح صادق یاری در کمیتۀ مرکزی گردیدند.**

**مدت زمان اندکی پس از نشست عمـومی سـوم سازمان، رفیق اکرم در اثر مریضی غیر**

**فعال می شود و در نتیجه کمیته مرکزی سازمان کاملاً تحت کنترل صادق یاری و رفقایش در می آید و واصف باختری چار ناچار با آنها به این طرف و آنطرف کشانده می شود و توان کوچکترین مخالفت را از دست می دهد. در واقع از همین زمان است که گلیم سازمان جوانان مترقی به سرعت در حال جمع شدن قرار می گیرد و به طرف انحلال پیش می رود. نشست عمومی چهارم سازمان در حقیقت نتوانست یک نشست سازمانی باشد و به یک نشست برای انحلال سازمان مبدل شد. از آن نشست همه با این نتیجه گیری بیرون رفتند که دیگر سازمانی وجود ندارد و هر کس باید پی کارش برود. به این ترتیب تسلط خط پاسیفیستی صادق یاری بر "س. ج. م" باعث فروپاشی این سازمان گردید.**

**"سرخا" در واقع بر آمد خط پاسیفیستی صادق یاری بصورت یک سازمان مستقل بود و نه ادامۀ کار سازمان جوانان مترقی و بصورت مشخص نه ادامۀ خط رفیق اکرم. خط "سرخا" سه مشخصه داشت:**

**1 ) طرح "اسلام مبارز" برای اولین بار در جنبش افغانستان.**

**2 ) از لحاظ مبارزاتی، "سرخا" اولین سازمان جنبش افغانستان بود که به کودتاگری رو آورد.**

**3 ) "سرخا" خط حزبی نداشت بلکه خط جبهوی داشت و برای پیشبرد مبارزه علیه رژیم کودتا و سوسیال امپریالیزم شوروی، اتحاد جبهوی وسیع نیروهای چپ را مطرح کرد که در آن حتی مخالفین رژیم کودتا در صفوف خلقی ها و پرچمی ها– که در واقع اصلاً وجود نداشتند– نیز می توانستند شامل شوند. بدین صورت "سرخا" اولین سازمان در جنبش افغانستان است که رسماً خط اتحاد جبهوی را به میان کشید.**

**علاوتاً "سرخا" در مورد مسئلۀ ملیت ها نیز موضعگیری غلط داشت.**

**برای روشن شدن بهتر این موضوعات به صفحات 87، 105 و 126 سندِ "چگونگی پیدایش و رشد بورژوازی در افغانستان" (یکی از اسناد "سرخا")، مراجعه شود.**

**رفیق اکرم در همان زمان فعالیت "سرخا" با کودتا گری مخالفت کرد و در کودتا سهم نگرفت، از اصولیت تشکیل حزب دفاع به عمل آورد و خط جبهوی "سرخا" را قبول نداشت و بر علاوه هیچ وقت به دفاع از پدیده ای بنام " اسلام مبارز " نپرداخت. در این دوره رفیق اکرم کدام سازمان سیاسی مستقل نداشت، ولی روابطی در جاغوری و کابل داشت که تقریباً بصورت یک محفل فعالیت می کردند. این محفل در مخالفت با "سرخا" صریح بود و هیچگاهی به طرفداری از آن سازمان نپرداخت.**

**علاوه از تمام این مطالب، "سرخا" بنا به بافت بسیار ضعیف تشکیلاتی خود – که انعکاس دهندۀ خط پاسیفیستی آن سازمان در عرصۀ تشکیلات بود، فقط با چند ضربۀ وارده از سوی رژیم کودتا فرو پاشید و به سرعت از میان رفت. بقایای روابط این سازمان به سازمان ها و تشکلات دیگر جذب گردیدند و یک تعداد شان از فعالیت های سیاسی دست کشیدند.**

**اما سازمان "اخگر" سرگذشت دیگری داشته است. این سازمان عمدتاً از درون انتقادیون و بطور مشخص از درون "گروه انقلابی خلق های افغانستان" بیرون آمد و در عناد و خصومت با سازمان جوان مترقی با آن گروه همصدائی داشت، البته از موضع ظاهراً متفاوت با آن. این سازمان فقط مدت کوتاهی به سبک خودش از مارکسیزم– لنینیزم- اندیشه مائوتسه دون حرف زد و پس از آن به سرعت به مواضع رویزیونیستی خوجه یی در غلطید. کسانی که در ابتدای بروز خط خوجه یی در سازمان "اخگر" بنا به تمایلات شان به اندیشۀ مائوتسه دون در مقابل این خط برای مدت کوتاهی حساسیت نشان دادند قادر نگردیدند خود را از خوجه ییست ها مستقل نمایند. آنها نه تنها در درون "اخگر" باقی ماندند، بلکه در آنجا نیز قادر نگردیدند که یک مبارزۀ اصولی علیه خوجه ییست ها را پیش برند. نتیجۀ این وضعیت، سازش ایدیولوژیک– سیاسی بود یعنی اتخاذ خط سنتریستی توسط "اخگر". این خط مائوتسه دون را یک مارکسیست– لنینیست کبیر می دانست ولی اندیشه مائوتسه دون را قبول نداشت. آنهایی را که رفیق "حفیظ" پیروان اندیشۀ مائوتسه دون در درون "اخگر" به حساب می آورد، در واقع سنتریست بودند یعنی به خط سنتریستی تسلیم شده بودند و روحیۀ "هواداری" شان از مائوتسه دون با مارکسیست– لنینیست کبیر خواندن مائوتسه دون ارضا می شد.**

**اینکه رفیق "حفیظ" سازمان "اخگر" را به دو جناح مائوتسه دون اندیشه (در داخل) و جناح خوجه ییست (در خارج) تقسیم می کند، قطعاً حقیقت ندارد. البته چنین ادعاهایی اینجا و آنجا توسط بعضی از اخگری ها مطرح می شد، ولی ما نباید بر مبنای این ادعاهای بی اساس که حتی یک سند مبارزاتی نیز از خود بجا نگذاشته، قضاوت نمائیم. بر عکس برنامۀ تصویب شدۀ سال 1361 سازمان "اخگر" وجود دارد که یک سند سنتریستی است. در تصویب این سند همان کسی که رفیق "حفیظ" او را رهبر جناح "مائوتسه دون اندیشه" در اخگر می داند نیز سهیم و دخیل بوده است.**

**اینکه رفیق "حفیظ" می نویسد که جناح خوجه ییست ها رهبر جناح "مائوتسه دون اندیشه" در سازمان "اخگر" را به قتل رساند قطعاً واقعیت ندارد. فرد به قتل رسیده خاینی بود که تعداد زیادی از روابط اخگر را قلمداد کرده بود و بعد از رهائی از زندان خود اعلام کرده بود که این خیانت را با خون خود خواهد شست. کسانی که این فرد را به قتل رساندند از داخل افغانستان آمده بودند و روابط خارج از مرز سازمان "اخگر" با آنها همکاری نمودند.**

**... افراد زیادی از زندانی های آن زمان هنوز زنده اند و تعدادی از آنها این فرد را می شناسند و از کارنامه های او مطلع هستند... .**

**در هر حال آنچه که رفیق "حفیظ" در مورد "سرخا" و "اخگر" می نویسد با جمعبندی کلی برنامه و اساسنامۀ حزب از تاریخچۀ جنبش کمونیستی افغانستان خوانائی ندارد.**

# در مورد جنبش نوین کمونیستی:

**گفتیم که مدت زمان اندکی بعد از نشست عمومی سوم سازمان جوانان مترقی، خط پاسیفیستی صادق یاری بر این سازمان مسلط گردید. این حالت از اواخر سال 1349 یا اوائل1350 شروع گردید و تا نشست چهارم سازمان زمینه ساز فروپاشی کامل آن گردید. وقتی سازمان جوانان مترقی در سال 1351 کاملا از هم پاشید در طول چند سال نیمۀ اول دهۀ پنجاه، انتقادیون و بطور مشخص اکونومیزم "گروه انقلابی خلق های افغانستان" تقریباً میدان دار انحصاری گردید. در این موقع اکثریت شعله یی های سابق، حتی یک گروپ بزرگ از پس منظری های سابق (محفل زنده یاد مجید) به "گروه انقلابی خلق های افغانستان" پیوستند و یا نزدیک شدند.**

**در اوایل نیمۀ دوم دهۀ پنجاه "سرخا" و "اخگر" پا به میدان گذاشتند، یکی از بقایای خط پاسیفیستی درون سازمان جوانان مترقی و دیگری بصورت عمده از درون "گروه انقلابی...". همانطوری که قبلاً گفتیم اینها نیز نتوانستند گرهی از مشکلات کمونیستی جنبش افغانستان بگشایند. اینها حلال مشکلات نه بلکه بخشی از مشکلات جنبش ما بودند.**

**پس از کودتای هفت ثور تحرک تازه ای در میان "شعله یی های" سابق به وجود آمد. از یکجانب "ساما" جدیداً به وجود آمد و جبهه های تحت رهبری "ساما" و "گروه انقلابی... " علم گردیدند و از جانب دیگر کمیتۀ تدارک برای تشکیل حزب کمونیست به فعالیت آغار کرد. بعد تر از آنها سازمان پیکار برای نجات افغانستان ایجاد گردید.**

**انحرافات درجات مختلف داشت، رویزیونیستی، سنتریستی، جبهه ییستی و اسلامیستی. ولی خط اصولی مارکسیستی– لنینیستی– مائوئیستی (در آن وقت مائوتسه دون اندیشه) که بتواند به دو سوال عمدۀ داخلی و بین المللی یعنی شرکت مستقل کمونیست ها در جنگ مقاومت و موضعگیری در قبال رویزیونیزم خوجه ییستی و سه جهانی را بر مبنای یک خط حزبی کمونیستی جواب دهد وجود نداشت.**

**ما در سند "تسلیم طلبی و فرار طلبی در پوشش م ل م" گفتیم که در جو مسلط دهۀ پنجاه، حتی شخصیت برجسته ای مثل رفیق اکرم نیز نتوانست در قبال چلنج های به وجود آمده در جنبش بین المللی کمونیستی به لحاظ پیدایش خط های رویزیونیستی جدید، مواضع درست و اصولی اتخاذ کند. این گفته همانند توهین به مقدسات توسط رفیق "حفیظ" بدرقه گردیده است و ما را آدم های بی خبر ... خطاب کرده است. درینمورد لازم نیست دعوایی براه انداخته شود... ما فقط درینجا مطالبی را از یادداشت های شخصی رفیق اکرم که به دست خط خودش است نقل می نمائیم:**

**«دو ابر قدرت می خواهند تمام کشور های جهان را بین خود سر از نو تقسیم کنند و به مستعمره های نوین خویش مبدل سازند. مسابقه های تسلیحاتی رکن عمده و ستون اساسی این پالیسی آنهاست. کوشش های شان برای تسخیر کیهان و دستاورد های شان در کشفیات جدید علمی همه زیوراتی اند که این پالیسی غاصبانه را در نظر خلق های جهان آرایش و پیرایش می دهند. ولی پرولتاریای جهان دست اندر کار تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا از یکسو و کمک به کشور های جهان برای حفظ استقلال شان در برابر این پالیسی غاصبانه از سوی دیگر می باشد.**

**اما پرولتاریا این توان را دارد؟ این توان را دارد که کشور های جهان را در حفظ استقلال شان یاری برساند؟ پاسخ ماست: آری.**

**سلاح وی در این کار سازمان دادن جبهۀ وسیع کرۀ ارضی همۀ جهان سوم و جهان دوم در برابر دو ابر قدرت است.**

**آیا جهان دوم می خواهد در برابر دو ابر قدرت زانو به زمین زند، و فرو برده شود؟ حقایق نشان می دهد که نه، چرا ؟ زیرا امروز بحران سیستم امپریالیستی در سراسر جهان به سوی نقطۀ پایان خود رو به حرکت است، به سوی نقطه ای که دیگر امپریالیزم به زندگی خود پایان می دهد. در این گیر و دار نهایی هر کشور امپریالیستی جهان دوم در فکر حفظ بقا و موجودیت خویشتن است، و هرگز حاضر نیست که منافع خود را قربان مصالح دو ابر قدرت سازد زیرا در صورت تحقق امر ثانی، موجودیت خودش به حیث یک کشور از میان می رود و خلق این کشور هرگز به این کار تن در نمی دهد.**

**بناءً جهان دوم می تواند به صفت متفق جبهۀ متحد کره ارضی با پرولتاریا و جهان سوم همکاری نماید.**

**جهان سوم این منطقۀ وسیع و آتشزا که میدان کارزار نخستین و عملی دو ابر قدرت است امروز دیگر به کلی تغییر چهره داده است. امواج انقلابات توده یی و ملی یکی پی دیگری در تمام ساحۀ آن رو به گسترش است، خلق های این کشور ها همه خواهان انقلاب اند، انقلاب دموکراتیک توده یی که بتواند آنها را واقعاً از چنگ دو ابر قدرت رهائی بخشد.**

**بناءً مسئلۀ حفظ استقلال ملی در این کشور ها مستقیماً تکیه می کند بر نیروی انقلاب دموکراتیک توده یی. این آن نقطه است که جهت مشترک جبهۀ متحد جهان دوم با جهان سوم را تشکیل می دهد. آیا زعامت کشور های جهان سوم می توانند در برابر نفوذ غارتگرانه دو ابر قدرت مقاومت کنند؟ این توان آنها فقط و فقط منحصر است به درجۀ تکیۀ آنها بر نیروی انقلاب دموکراتیک توده ئی!**

**بنا بر آن نیروی جهان سوم در برابر دو ابر قدرت از لحاظ خارجی بستگی تام دارد به نزدیکی و همبستگی آن با پرولتاریای جهان.»**

# این یاد داشت متعلق به سال های 1354 و 1355 - (1975 و 1976) است.

**موضعگیری علیه رویزیونیزم لیوشاوچی در دهۀ چهل کم و بیش روشن بود. اما بعد ها در مورد موضعگیری علیه تیوری سه جهان چنین موضع روشنی وجود نداشت. این مطلب از روی مطلب نقل شده فوق بخوبی فهمیده شده می تواند.**

**پس از کودتای هفت ثور و تجاوز سوسیال امپریالیست ها بر افغانستان، شعله یی های سابق در گروپ ها و دسته های گوناگون و با خط های مختلف جانبازانه به میدان مبارزه علیه رژیم کودتا و اشغالگران سوسیال امپریالیست شتافتند. اما تسلط انحرافات گوناگون بر کل جنبش در پهلوی سایر عوامل عینی و ذهنی داخلی و خارجی، باعث شد که رهبری های تمامی گروه های چپ و بخش عمدۀ نیروهای شان تا سال 1360، از کشور رانده شوند. سال ها پیش از آنکه سوسیال امپریالیست های شوروی از افغانستان خارج شوند و رژیم دست نشاندۀ آنها فرو بپاشد، ما عمدتاً از کشور فرار کرده بودیم. ما در شهر ها توسط اشغالگران و مزدوران شان و در دهات توسط مرتجعین اسلامی نابود شدیم و بقیه الجیش ما از کشور فرار کرد و به این ترتیب از محاسبات سیاسی جاری کشور حذف شدیم.**

**رهبرانی که جان به سلامت برده و به خارج از کشور فرار کرده بودند، در بیرون از مرز ها باقیمانده های تشکلات شان را بصورت گروپ های خورد و کوچک سازماندهی کردند و سعی به عمل آوردند که نقشی در داخل کشور بازی کنند. اما این کار شدنی نبود چرا که عوامل ایدیولوژیک– سیاسی درونی شکست ها بصورت درست جمعبندی نمی شد و خطوط شکست خورده و ناکام کماکان مبدأ و اساس حرکت قرار می گرفت.**

**درین میان خارج رفته های ما در ماوراء ابحار همه درگیر فعالیت های "ملی- دموکراتیک" بودند و در اتحادیه ها به تک و دو مصروف. حتی صدای ضعیف یک گروپ سه نفره و حتی صدای یک تنه ی یک مرد میدان یا یک زن عرصۀ کارزار در ماوراء ابحار نیز قاطعانه در دفاع از اصولیت بلند نگردید. آنها نیز همانند فراری های پشت مرز ها و داخل کشوری های سر درگم در حول و حوش خطوط مسلط می گشتند و بهترین های شان سعی داشتند رهبران حامل و عامل خطوط انحرافی را مدد رسانند.**

**اگر ما بخواهیم دنباله روی های مان از خطوط انحرافی و توهمات مان از دوران کار و فعالیت در چوکات های غیر اصولی را سابقه مبارزاتی مارکسیستی– لنینیستی– مائوئیستی قلمداد نماییم، در واقع به معنی این است که گسست ما از آن خطوط هنوز دچار اشکال است و کماکان به آن خطوط وصل هستیم. مثلاً رفیق "حفیظ" از اینکه در جلسۀ اتحادیه عمومی یکجا با سایر اعضا و هواداران "اخگر"، تریویرا پوشان و قرقل به سر های "سامائی" را تمسخر میکرد و بالای شان می خندید، هنوز لذت می برد و از آن به عنوان یک خاطرۀ خوش یاد می نماید. ولی فراموش می کند که نقطۀ رجوع خود وی در افغانستان نیز منطقه و جبهه نظامی یک "سازمان مسلمان" بوده است. او متأسفانه هنوز هم در جو رقابت های "اخگر" و "ساما" قرار دارد و از موضع حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به هردوی آنها نمی نگرد. اگر او از این موضع نگاه میکرد متوجه می شد که میان تریویرا پوش و قرقل به سر جبهۀ متحد ملی ( مثلا سمیع الله صافی ) و واسکت پوش و لنگی بسر فلان سازمان مسلمان (مثلا خزان گل تنی) فرقی وجود ندارد که یکی مورد تمسخر قرار بگیرد و به دیگری کمک رسانده شود.**

**حزب ما در واقع هم علیه خط "اخگر" موضع دارد و هم علیه خط "ساما". ولی به قهرمانان مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی در هر دو سازمان و سازمان های دیگر درود می فرستد و بر خاینین و قلمداد کنندگان مرگ نثار می نماید. رفیق حفیظ باید این موضوع را بداند و بی جهت از یک خاین دفاع نکند.**

**در شرایطی که اصولیت مهجور و انحراف مسلط بود، جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، ولو با کمی تأخیر، چراغ راه شد و خط بنیانگذار جنبش مائوئیستی افغانستان دوباره احیا گردید و به یک معنی از نو زاده شد. حزب ما این حرکت تازه را "جنبش نوین کمونیستی افغانستان" می خواند، نه تنها در جزوۀ "تسلیم طلبی و فرار طلبی ..." بلکه در گزارش به کـنـگره وحـدت که یک سند تصویب شده در کنگره است، آنهم به اتفاق آراء.**

**این جنبش (جنبش نوین کمونیستی) آن موقعی پا به میدان گذاشت که کسانی جرئت کردند و با تأثیر پذیری از مواضع جنبش انقلابی انترناسیونالیستی حرکت ها و موضعگیری های مستقلانۀ مائوئیستی شان را آغاز کردند. اگر از حول و حوش "اخگر" و "ساوو" و "املا" کوشش به عمل آمد که مواضع جنبش به آنها رسانده شود و یا اینکه مصاحبۀ "ساما" به چاپ رسید که از آن چیزی بیرون شود، از طرف هر که و هر مرجعی و با هر قصد و نیتی که بود، همه مبتنی بر توهم بود.**

**یکی از این حرکت های توهم آمیز تلاشی بود که برای کشاندن "ساما" به کنفرانس بین المللی احزاب و سازمان های کمونیستی کشور های مختلف- که بعد از تدویر، کنفرانس مؤسس "جنبش انقلابی انترناسیونالیستی" شد – از طرف حزب کمونیست ترکیه (م ل) به عمل آمد . در آن موقع اصلاً جنبش انقلابی انترناسیونالیستی تشکیل نشده بود. بناءً بر خلاف بحثی که رفیق "حفیظ" در نوشته اش براه انداخته است اصلا موضوع دعوت از "ساما" برای عضویت در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی مطرح نبود. طبیعی بود که "ساما" از این ظرفیت و کیفیت برخوردار نبود و نتوانست به این تلاش پاسخ مثبت بدهد.**

**البته کسی از روابط "ساما" که برقرار کنندۀ این تماس گردید، در آن موقع یک "سامایی اصیل" و به همان پیمانه متوهم بود، آن چنان "اصیل" و آنچنان متوهم که اگر در آن وقت "گستاخی" کوچکی از کسی در مورد "رفیق بزرگ" را می دید، دشمن سرش میشد. او فکر میکرد "ساما" می تواند، و باید، روابطش را با جنبش بین المللی کمونیستی محکم نماید. این توهم فقط وقتی کاملاً شکست که "ساما" بجای محکم کردن روابطش با کمونیست های اصیل به دامن رویزیونیست های چینی غلطید و خواست که خود او را به عنوان مسئول نظامی سازمان به "قربانگاه" رویزیونیستی در کمپ های نظامی چینی برای سرپرستی تعلیمات سیاسی و نظامی سامائی ها بفرستد. اگر ناله های درد و رنج کسی به قلم آورده شود ولی کس دیگری آنرا رجزخوانی بخاطر شجره سازی به حساب آورد، معلوم است که هنوز در فهم زبان میان دو طرف مشکل وجود دارد.**

**بگذارید حد اقل در یک مورد هم که شده موضع رفیق "حفیظ" را تائید کنیم. او واقعاً درسـت می گوید که نباید به تفکیک میان زود آمده ها و دیر آمده ها بپردازیم و از این**

**بابت به زود آمده ها نسبت به دیر آمده ها امتیازات خاصی بدهیم.**

**ولی لازم است که خود رفیق این فرمول را قبل از هرکسی در مورد خودش تطبیق نماید و مثلاً حق استادی نسبت به دیگران برای خودش قائل نباشد. البته این مسئله واقعا وجود دارد که او برای رفقایش استادی است یک طرفه، که آنها از او می آموزند ولی او از آنها نمی آموزد و به همین جهت می تواند نوشته ای مثل نوشتۀ مورد بحث کنونی را به رشته تحریر در آورد. کاملاً صادقانه و از روی تواضع و فروتنی آرزو می نماییم که کاش او آنقدر "استاد" نمی بود که می توانست این نوشته را بیرون دهد و مرتبۀ استادی اش را خود زیر سوال ببرد.**

**رفیق "حفیظ" در کنگرۀ وحدت از "جنبش نوین کمونیستی افغانستان" دفاع به عمل آورد و تائیدش کرد، ولی حالا آشکارا می گوید که چیزی را به این نام اصلا قبول ندارد. او بخاطری که این عقب‌گردش را از فیصلۀ کنگرۀ وحدت مدلل بسازد، پاسیفیزم "سرخا" و سنتریزم "اخگر" را تطهیر می کند و بنام ادامۀ خط اصولی "سازمان جوانان مترقی" مورد ستایش قرار می دهد.**

**این واقعیت ندارد. آنچه واقعیت دارد این است که شعله های اصولیت سازمان جوانان مترقی توسط خط های انحرافی درون سازمانی و بیرون سازمانی در زیر خاکستر دفن شده بود و برای یک و نیم دهه در زیر خاکستر ماند. در طول این مدت کمتر کسی جرئت داشت از این خط و شخصیت درجه اول آن یعنی رفیق جانباخته اکرم یاری حمایت نماید، زیرا که اگر کسی چنین می کرد آنچنان مورد تمسخر قرار می گرفت که گویا او تریویرا پوش سامائی باشد و بقیه همه منسوبین اتحادیه عمومی تحت رهبری " اخگر" !!**

**در چنین حالتی بود که باد موافق از جنبش بین المللی کمونیستی در وجود جنبش انقلابی انترناسیونالیستی وزیدن گرفت و ما را قادر ساخت که خاکستر پانزده ساله را پس بزنیم و اخگر خط سازمان جوانان مترقی را سر از نو دریابیم و با آن شعله ای بر افروزیم. چنین بود که خط مائوئیستی از نو در افغانستان زاده شد و چنین است که ما این حرکت جدید و احیاگری دوبارۀ خط سازمان جوانان مترقی به نحو روشن تر و متکامل تر از سابق را، "جنبش نوین کمونیستی افغانستان" می نامیم. حرکت در این خط در میان تمسخر ها و نیش زدن های "اخگری" و "سامایی" و "املایی" و غیره آسان نبود. همان موقعی که کسانی برای اولین بار جرئت کردند بعد از پانزده سال و بلکه بیشتر، نام "اکرم یاری" را بر زبان بیاورند، وسیعاً توسط آنها مورد تمسخر قرار گرفتند که گویا بی عقل های هستند که مرده ها را دوباره می خواهند زنده کنند. شاید برای رفیق "حفیظ" و رفقای آن وقتش در محیط امریکا اینگونه نبوده باشد.**

**گزارش به کنگرۀ وحدت جنبش کمونیستی م ل م ، تشکیل حزب کمونیست افغانستان را در جریان شکلگیری و پیشرفت جنبش نوین کمونیستی، " یک گسست کیفی مهم و قاطع از گذشته" اعلام می کند، گسستی که مورد حمایت جنبش انقلابی انترناسیونالیستی قرار گرفت. در این حرکت با چه چیزی از گذشته گسست صورت گرفت؟ اولین اعلامیۀ مشترکی که آغاز پروسـۀ وحدت جنبش کمـونیسـتـی م ل م را اعلام کرد، این موضوع را به روشنی مطرح نمود. اعلامیۀ مذکور در این مورد می گوید:**

**«جنبش کمونیستی م ل م افغانستان برای دستیابی به سلاح اساسی انقلاب یعنی حزب کمونیست، مسیر پر فراز و نشیب و درد آوری را پیموده است. این جنبش در زیر بار انحرافات و کجروی های متعدد و سنگین، سال های سال از دستیابی به این سلاح محروم ماند. تأسیس حزب کمونیست افغانستان گسست کیفی مهمی ازین راستا که تشکیل حزب کمونیست را به هدفی در خود مبدل ساخته و پیش شرط های گوناگون غیر اصولی را در پیش پای آن قرار می داد ، محسوب می گردد.»**

**درینجا بحث بصورت مشخص بر سر عدم تشکیل حزب و تعیین پیش شرط های غیر اصولی برای تشکیل آن است و نه یک بحث عام و کلی در مورد یک گسست کلی، آنطوری که رفیق "حفیظ" می گوید. این گسست واقعاً با تاسیس حزب کمونیست افغانستان به عمل آمد؟ بله، ولی فرض کنیم این ادعا نادرست باشد. اما این ادعا برای اولین بار در نوشتۀ "تسلیم طلبی و فرار طلبی در پوشش م ل م" نبود که مطرح شد. حتی این ادعا برای اولین بار در کنگرۀ وحدت و فیصله های آن نبود که مطرح شد. این ادعا برای اولین بار در اعلامیۀ مؤرخ 29 عقرب 1380 ، یعنی تقریباً چهار سال قبل، که آغاز پروسۀ وحدت جنبش کمونیستی م ل م توسط آن اعلام گردید، مطرح شده است. رفیق "حفیظ" در طول دورۀ پیشرفت پروسۀ وحدت با این موضوع مخالفت نکرد و در موقعش بحث مخالف با آن را براه نینداخت و اجازه داد که همین موضوع یکی از نکات کلیدی این پروسه گردد. او این مخالفت را در کنگرۀ وحدت نیز بمیان نکشید. اینک چهار سال بعد، در این مورد به بحث می پردازد و اظهار مخالفت می نماید.**

**بحثی را هم که رفیق "حفیظ" در مورد مفهوم گسست و تغییر کیفی و تغییرات کمی راه انداخته است، به نحو بسیار پیش پا افتاده ای یک بحث غلط و نا درست است. تغییر کمی و تغییر کیفی وحدت اضداد اند. چنین نیست که ما در یک مرحله صرفاً تغییرات کمی داشته باشیم و در یک مرحلۀ دیگر صرفاً تغییرات کیفی. تغییرات کمی همیشه با جهش ها و تغییرات کیفی متناسب با خود همراه است. به همین جهت است که مائوتسه دون می گوید قانون تغییر کمیت به کیفیت یک قانون مستقل نیست، بلکه جلوه ای از قانون وحدت اضداد است.**

**گسست ها و جهش های کیفی جنبش بین المللی کمونیستی صرفاً جهش از مارکسیزم به مارکسیزم– لنینیزم و از مارکسیزم– لنینیزم به مارکسیزم– لنینیزم– مائوئیزم نیست. اینها عظیم ترین جهش های بین المللی این جنبش اند. ولی تشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی نیز یک جهش کیفی دارای اهمیت بین المللی محسوب می گردد که گرچه در سطح جهش به مرحلۀ چهارم تکامل ایدیولوژی پرولتری نیست، ولی در سطح خود دارای اهمیت است. در حیات خود جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، پذیرش مارکسیزم– لنینیزم– مائوئیزم بجای مارکسیزم– لنینیزم– اندیشۀ مائوتسه دون، یک جهش و یک تحول کیفی محسوب می گردد. اگر کسی باور ندارد به اسناد جنبش مراجعه کند. در جنبش افغانستان، پیدایش جنبش نوین کمونیستی، در حد خود، یک گسست از گذشته و یک تحول کیفی بود. تأسیس حزب کمونیست افغانستان نیز یک گسست کیفی از مشکل تراشی های گذشته بر سر راه تشکیل حزب در افغانستان بود. تشکیل حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان نیز یک تحول کیفی در جنبش نوین کمونیستی در افغانستان محسوب می گردد. باز هم اگر کسی قبول ندارد به اسناد اساسی حزب مراجعه کند.**

**اینکه رفیق "حفیظ" تشکیل حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان را صرفاً یک تغییر و تحول کمی می داند، قابل تأسف است. او خودش در کنگرۀ وحدت "این گام کیفی مهم" را یکجا با سایرین مورد حمایت و تایید قرار داد، ولی حالا از کیفیت آن منکر است و فقط کمیتش را قبول دارد.**

**در یک پدیده، آنهم پدیدۀ بغرنج و پیچیده صرفاً تضاد اساسی وجود ندارد، بلکه تضاد های متعددی موجود است که چند تای آنها تضاد بزرگ پدیده را میسازند. هر یک از این تضاد های بزرگ می تواند در مراحل مختلف تکامل پدیده بحیث تضاد عمدۀ آن مرحله تبارز نماید. بناءً تنها تحول کیفی از یک پدیده به پدیده دیگر در اثر حل تضاد اساسی آن پدیده یگانه تحول کیفی نیست، بلکه در مراحل مختلف تکامل یک پدیده نیز تغییرات و تحولات کیفی متناسب با آن مرحله از تکامل پدیده در آن به وجود می آید. بر علاوه در درون هر مرحلۀ تکامل یک پدیده می توانند زیر مراحلی وجود داشته باشند که هر یک تا حد معینی تفاوت های کیفی معینی را بازتاب می کنند.**

**چرا رفیق "حفیظ" می گوید که "جنبش نوین کمونیستی" نگوییم تا احیاناً چیزی بنام جنبش کمونیستی کهن مطرح نگردد؟ او چه می خواهد بگوید؟ آیا کسانی از "سرخایی" های سابقه و یا "اخگری" های سابقه بیرون از حزب مانده اند که در طول بیست سال گذشته (از اواسط دهۀ شصت تا حال) آب از آبِ شان تکان نخورده و برای مبارزه در خط مائوئیستی گامی هم به پیش نگذاشته اند، ولی حالا تازه فیل شان یاد هندوستان کرده و مبارزۀ انقلابی مائوئیستی را در پیش گرفته اند؟ شاید همین هایند که رفیق "حفیظ" آنها را "بهترینِ بهترین ها" می نامد که باید برای وحدت با آنها یکبار دیگر پروسۀ وحدتی را پیش برد؟**

# مخالفت با پایان‌یافتن پروسۀ وحدت جنبش کمونیستی (م ل م)افغانستان:

**مخالفت رفیق "حفیظ" با اعلام پایان یافتن پروسۀ وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان در واقع مخالفت با حکم برنامۀ حزب، اساسنامۀ حزب، گزارش به کنگره وحدت، قطعنامۀ کنگرۀ وحدت و در واقع پیام های ارسالی کنگره به کمیتۀ جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، حزب کمونیست نیپال (مائوئیست) و حزب کمونیست ایران (م ل م) است. تمامی این اسناد در کنگرۀ وحدت به اتفاق آراء به تصویب رسیده است و در تمامی این موارد رأی رفیق "حفیظ" مثبت بوده است.**

**موضوع پایان یافتن پروسۀ وحدت بطور خاص در موقع تصویب گزارش به کنگره، در کنگره مورد بحث قرار گرفت. این بحث به آن صورتی که رفیق "حفیظ" آن را به تمام منسوبین صدیق سازمان جوانان مترقی و جریان شعلۀ جاوید ربط می دهد، نبود و نمی توانست باشد، چرا که زمینۀ واقعی و عینی ای برای آن وجود نداشت. روشن تر بگوییم کل جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان، از خوب و بد، در پروسۀ وحدت شامل بودند و بصورت باالفعل حتی یک فرد مائوئیست یا حتی مدعی مائوئیزم نیز در بیرون از آن قرار نداشت. اما این حرکت عمومی بدون فراز و نشیب و بصورت صاف و هموار پیش نرفت. کسانی از مشمولین اولیۀ پروسه نتوانستند در کنگرۀ وحدت و در تشکیل حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان سهیم شوند. این موضوع مورد بحث قرار گرفت که آیا درست است که بخاطر ادامۀ تلاش های وحدت طلبانه با این افراد پروسۀ وحدت را خاتمه یافته اعلام نکنیم؟ جواب به این سوال به اتفاق آراء منفی بود. همه رفقای شرکت کننده در کنگره تائید کردند که ما نمی خواهیم برنامه و اساسنامۀ حزبی واحد و حزب واحد تشکیل شده را به امید به نتیجه رساندن تلاش های وحدت طلبانه با سکتاریست ها، که توهمی بیش نیست، تحت سوال قرار دهیم. همه رفقا، به شمول رفیق "حفیظ"، تائید کردند که پروسۀ وحدت خاتمه یافته است.**

**در واقع جریان مبارزه در چوکات "پروسۀ وحدت جنبش کمونیستی (مارکسیستی– لنینیستی– مائوئیستی افغانستان) نشان داد که در درون این پروسه یک خط سکتاریستی و گروه گرایانه وجود دارد که ضرورت وحدت عاجل مارکسیست– لنینیست– مائوئیست های افغانستان در حزب کمونیست واحد را در شرایط کنونی درک نمی نماید. این خط علیه روند پیشرفت پروسۀ وحدت جنبش کمونیستی (مارکسیستی– لنینیستی– مائوئیستی) افغانستان ایستاد و تلاش نمود که از پیشرفت این پروسه جلو گیری نموده و در صورت امکان آنرا با فروپاشی مواجه سازد. اما این تلاش سکتاریستی صرفاً توانست پیشرفت "پروسه وحدت..." را کم و بیش کند سازد، ولی نه توانست از پیشرفت آن جلو گیری نماید و نه توانست آنرا با فرو پاشی مواجه سازد.**

**"پروسه وحدت..." طی یک مبارزۀ تقریباً دو ونیم ساله توانست به فرجام موفقیت آمیز برسد و منجر به تدویر کنگرۀ وحدت و تأمین وحدت مشمولین پروسه در حزب کمونیست واحد گردد. طبیعی است که حاملین خط سکتاریستی در درون "پروسۀ وحدت..." که در جریان پیشرفت مبارزۀ وحدت طلبانه، خود را از این جریان بیرون کشیدند، نتوانستند در چوکات این وحدت جای بگیرند و بیرون از آن باقی ماندند. به این ترتیب "کنگره وحدت..." در بر گیرندۀ تمامی مشمولین اولیۀ "پروسه وحدت..." نبود. در واقع "پروسه وحدت..." در جریان یک مبارزۀ خطی، به دو بخش، یکی اصولی و عمده و دیگری غیر اصولی و غیر عمده تقسیم گردید. بخش اصولی و عمده، "پروسه وحدت..." را پیش برد و آن را به فرجام رساند و بخش غیر اصولی و غیر عمده خود را از آن کنار کشید و به سکتاریزم و گروه گرایی انحلال طلبانۀ خود ادامه داد. معهذا، در"گزارش به کنگرۀ وحدت جنبش کمونیستی (مارکسیستی– لنینیستی – مائوئیستی) افغانستان"، "پروسۀ وحدت..." خاتمه یافته اعلام گردید.**

**اما چرا علیرغم آنکه بخشی از مشمولین اولیۀ "پروسۀ وحدت..." خود را از جریان پیشرفت این پروسه کنار کشیدند و در ترکیب "کنگره وحدت..." و طبعاً در ترکیب حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان سهم نداشتند، ما "پروسه وحدت..." را خاتمه یافته و وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) در حزب کمونیست واحد را تأمین شده اعلام کردیم؟**

**اولین دلیل آن ایدیولوژیک– سیاسی و دومین دلیل آن تشکیلاتی بود.**

**از لحاظ ایدیولوژیک– سیاسی، وحدت مارکسیست– لنینیست– مائوئیست ها در یک حزب کمونیست واحد، الزاماً به مفهوم وحدت تمامی مدعیان مارکسیزم– لنینیزم– مائوئیزم در یک حزب نیست، بلکه به مفهوم وحدت مارکسیست– لنینست– مائوئیست های حقیقی در یک حزب است. اگر ادعای همۀ مدعیان، اصولی و حقیقی باشد، تأمین وحدت همۀ آن ها در یک حزب واحد هم اصولی است و هم قابل حصول. ولی اگر چنین نباشد و مدعیان دروغین و حتی غیر قاطعی وجود داشته باشند، تأمین وحدت همه در یک حزب نه اصولی است و نه قابل حصول. جریان پیشرفت "پروسۀ وحدت..." هم از لحاظ تیوریک و هم از لحاظ پراتیک نشان داد که کسانی از مشمولین اولیۀ این پروسه، مدعیان اصولی ، حقیقی و قاطع مارکسیزم– لنینیزم– مائوئیزم نبودند. از چند لحاظ:**

**1: اینها از درک لازمۀ اصول عام مارکسیزم– لنینیزم– مائوئیزم، منجمله در مورد حزب و حزبیت، برخوردار نبودند.**

**2: ضرورت عاجل وحدت مارکسیست– لنینیست– مائوئیست ها را در شرایط کنونی کشور، که بر پایی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران امپریالیست و رژیم دست نشاندۀ آنان یک امر عاجل و اضطراری است، درک نمی کردند.**

**3: مفهوم ایدیولوژیک – سـیاسی حمـایـت قاطع جنبش انقلابی انترناسیونالیستـی از "پروسه وحدت..." را درک نکردند و علیرغم اعلام حمایت از "جنبش"، درین مورد علناً و عملاً در مقابل آن قرار گرفتند.**

**4: سکتاریزم شان سخت جان بود و خط و روحیۀ وحدت طلبانه نداشتند.**

**5: هم از لحاظ تیوریک و هم از لحاظ پراتیک انحرافات متعدد، منجمله انحرافات شوونیستی غلیظ، از خود نشان دادند.**

**از لحاظ تشکیلاتی وحدت مارکسیست– لنینیست– مائوئیست ها در یک حزب کمونیست واحد، اساساً به مفهوم وحدت تشکلات مختلف مارکسیست– لنینیست–مائوئیست در یک حزب است. اگر چنین وحدتی حاصل شود، ولو اینکه افراد و حتی محافل خورد و کوچکی از جریان وحدت کنار بمانند، در واقع وحدت جنبش تأمین گردیده است. در جریان پیشرفت پروسۀ وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان، نظراً و عملاً ثابت گردید که غیر از حزب کمونیست افغانستان، سازمان پیکار برای نجات افغانستان و اتحاد انقلابی کارگران افغانستان، در واقع تشکل دیگری وجود ندارد که صلاحیت شرکت مستقل در پروسۀ وحدت را به مثابۀ یک جناح داشته باشد.**

**"سازمان پیکار برای نجات افغانستان (اصولیت انقلابی پرولتری)" نه تنها یک سازمـان**

**بلکه یک گروپ منظم سه نفره نیز نبود. فردی در یک گوشۀ دنیا اعلامیه ها و اسنادی می نوشت و زیر آنها بجای امضای خود، نام "سازمان پیکار برای نجات افغانستان (اصولیت انقلابی پرولتری) " را می نوشت. "محفل جوانان مترقی" و "مبارزین راه آزادی مردم" محافل خصوصی ای بودند که سال ها در "کمیتۀ وحدت…" تاوان گردن سازمان پیکار بودند. مبارزین راه آزادی مردم صرفاً یک نام بود و هیچگاهی به یک موضعگیری رسمی و مستند، حتی در سطح یک اعلامیه، دست نیافت. محفل جوانان مترقی نیز بعد از وفات رفیق بنیانگذار آن، در واقع به سطح مبارزین راه آزادی مردم سقوط کرد. در حقیقت اگر پای یکی از افراد رهبری سازمان پیکار در میان نمی بود، دو محفل متذکره اصلاً قادر به هیچگونه موضعگیری ای علیه پروسۀ وحدت نبودند و قویاً احتمال داشت که بدون سرو صدا و کاملاً ساکت خود را از جریان این پروسه کنار بکشند.**

**فردی از رهبری سازمان پیکار که در مقابل پروسۀ وحدت قرار گرفت، برای اینکه تنها بودنش را استتار نماید، موضوع "عجین شدن" سازمان پیکار در کمیتۀ وحدت را به میان کشید. وی به ناحق ادعا کرد که کمیتۀ وحدت دارای یک برنامۀ مشترک است. در حالی که واقعیت این بود که نه برنامۀ مشترکی در میان بود و نه وحدت تشکیلاتی در میان مشمولین کمیتۀ وحدت به میان آمده بود تا سازمان پیکار در تشکیلات تحت رهبری آن کمیته "عجین" شده باشد. به همین جهت بود که تا آخر اسم کمیته یی خود را حفظ کرد و نام دیگری بخود نگرفت، حتی بعد از آنکه بنام آن مخالفت با پیشرفت پروسۀ وحدت شروع گردید.**

# درینجا ضرور است که کمی روی مفهوم پایان یافتن پروسۀ وحدت مکث کنیم:

**پایان یافتن پروسۀ وحدت به این مفهوم است که دیگر جناحی در جنبش افغانستان وجود ندارد که حزب برای تأمین وحدت با آن پروسه ای را بر سر توافق روی یک برنامه و اساسنامۀ حزبی واحد جدید آغاز نماید. به دو دلیل:**

**اولاً بنا به همان دلایلی که در فوق گفتیم در واقع چنین جناحی از لحاظ ایدیولوژیک– سیاسی و تشکیلاتی وجود ندارد.**

**ثانیاً به این دلیل که حزب برنامه و اساسنامۀ تصویب شدۀ کنگرۀ وحدت را در دست دارد و از اصولیت این برنامه و اساسنامه قاطعانه دفاع می نماید و فعلاً دلیلی برای تعدیل و اصلاح آن در قالب یک برنامه و اساسنامۀ جدید وجود ندارد. به همین دلیل حزب به همۀ منسوبین سابقۀ جنبش کشور که به تسلیم و خیانت کشانده نشده باشند و بخواهند و بتوانند با حزب وارد دیالوگ شوند، برنامه و اساسنامه اش را ارائه می کند و سعی می نماید آنها را به حزب جلب و جذب نماید. این کار ادامه دارد و در آینده نیز ادامه خواهد یافت. اما ادامۀ این کار به مفهوم ادامۀ پروسۀ وحدت میان جناح های مختلف بر سر دستیابی به برنامه و اساسنامه حزبی مشترک جدید نیست.**

**وقتی رفیق "حفیظ" از ادامۀ پروسۀ وحدت حرف می زند، باید در قدم اول نشان دهد که چه چیز هایی در برنامه و اساسنامۀ حزب را قابل اصلاح و تعدیل می داند که بر مبنای آن ضرورت تدوین برنامه و اساسنامۀ جدید به میان آید. در واقع تمامی تخلفاتی که رفیق در نوشته اش از برنامه و اساسنامۀ حزب به عمل آورده است، بصورت باالقوه می تواند در بر گیرندۀ پیشنهادات تعدیلی و اصلاحی وی برای برنامه و اساسنامۀ حزب باشد!؟ اما او صریحاً این مطلب را بر زبان نمی آورد.**

**بر علاوه، او باید نشان دهد که واقعاً و بصورت باالفعل کدام جناح وجود دارد که حزب برای تأمین وحدت با آن پروسۀ وحدت را ادامه دهد. او خود صریحاً معترف است که چنین جناحی را مشاهده نمی نماید، اما با وجود آن اصرار دارد که نباید پروسۀ وحدت را پایان یافته بدانیم. در واقع او امید وار است که در آینده چنین جناح یا جناح هایی از منسوبین سابقۀ جنبش کشور بتواند به وجود بیاید. این تصور یک توهم محض است و هیچ گونه پایه و مایه ای ندارد. در واقع این تصور واهی بر مبنای یک دید غلط در مورد وضعیت عمومی جریان شعلۀ جاوید به وجود آمده است.**

**تصورات واهی در مورد وضعیت"جنبش شعلۀ جاوید"**

**در صفحۀ 34 نوشتۀ مورد بحث آنچنان تصورات واهی در مورد جریان شعلۀ جاوید قلم بند گردیده است که واقعاً باعث حیرت است. انسان واقعاً از این امر در شگفت می شود که چگونه یک فرد مدعی باورمندی به ماتریالیزم دیالیکتیک، می تواند در خواب و خیال زندگی کند و با تصورات ذهنی خود دنیای رنگینی برای خود بسازد. به این قسمت نوشتۀ مورد بحث توجه کنیم:**

**«مردم نیک آگاه اند که جنبش "شعلۀ جاوید" سخت ترین امتحانات زمان را موفقانه از سر گذشتانده است – نظر به هر جنبش دیگری موفقانه تر.**

**توده های مردم به چشم سر دیدند، با گوشت و پوست خود لمس کردند و با زبان خود می گویند که "شعله ای" ها به مردم و به وطن خیانت نکردند، به روس و چین و امریکا تسلیم نشدند، "شعله ای" ها فهمیده و خلاق اند– در یک کلام این تنها " شعلۀ جاوید" است که از خون های ریخته شده و قربانیان بیشمار ملت می تواند نخل آزادی و آبادی را بارور سازد...»**

**واقعاً جنبش شعلۀ جاوید سخت ترین امتحانات زمان را موفقانه از سر گذشتانده است و**

**آنهم موفقانه تر از هر جنبش دیگری؟ چه خوب بود که چنین می بود، ولی متأسفانه نه بود و نه هست و اگر چنین می بود ما امروز در جایی که حالا هستیم قرار نداشتیم.**

**در دهۀ چهل رویزیونیست های خلقی و پرچمی حزب شان را ساختند. ولی پیشروان ما سازمان سازی کردند و سازمان را هم از جنبش شعلۀ جاوید پنهان کردند. این کار، شعله یی ها را از لحاظ تشکیلاتی غیر منضبط ترین نیروی سیاسی افغانستان ساخت که تا حال رنجش را می کشیم. جنبش ما از همان ابتدا در ساختن یک حرکت منضبط و با دسپلین ناکام بود.**

**سازمان جوانان مترقی، سازمان بنیانگذار جنبش مائوئیستی و جنبش دموکراتیک نوین در افغانستان بود. این سازمان نه تنها قادر نشد خود و جریان شعلۀ جاوید را به سوی تکاملات بیشتر سوق دهد، بلکه پس از هفت سال فعالیت حتی موجودیت خود را نیز حفظ نتوانست و از میان رفت. عامل عمدۀ از میان رفتن سازمان جوانان مترقی ضربات دشمن بیرونی نبود. سازمان عمدتاً در اثر مسلط شدن خط پاسیفیستی بر آن و در اثر شکست خوردن از "انتقادیون" و خط اکونومیستی "گروه انقلابی خلق های افغانستان" از میان رفت. این یک ناکامی روشن بود و از آن پس برای چند سال اکثریت شعله یی ها با "گروه انقلابی..." بودند.**

**با از میان رفتن سازمان جوانان مترقی، جریان شعلۀ جاوید از هم پاشید و دیگـر هرگـز**

**متحد نشد. مهم تر از آن، خطوط انحرافی بالای پارچه های مختلف آن مسلط شد و این تسلط برای یک و نیم دهه تقریباً بلا منازع بود. فقط با پیدایش جنبش نوین کمونیستی، بلا منازع بودن این تسلط از میان رفت.**

**در دورۀ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی در واقع جریان شعلۀ جاوید به مثابۀ یک جریان سیاسی همسو و هماهنگ، دیگر اصلا وجود نداشت و به قول مردمان سمت شمال، "هر کله بیر خیال" بود. شعله یی ها مجموعاً در جنگ ضد سوسیال امپریالیستی ناکام بودند. آن ها فقط در طول چند سال اول این جنگ شکست خوردند و از میدان های نبرد اخراج گردیدند. پس از آن در دورۀ قدرت جهادی ها و طالبان نیز کار نامه های درخشانی در میدان مبارزه نداشتند و اصلاً در محاسبات سیاسی مطرح نبودند.**

**بطور مشخص جنبش نوین کمـونیسـتی افغانستان در طول بیست سال موجودیت خود**

**موفقیت های معینی بدست آورده است. اما دستاورد های ما هنوز به آن سطحی نرسیده اند که در میدان مبارزاتی جامعه به عنوان یک نیروی سیاسی قابل محاسبه مطرح شویم.**

**اگر کل تصویر را از نظر بگذرانیم می بینیم که ناکامی های شعله یی ها، بعد از سپری شن دهۀ چهل، بیشتر و عمده تر و موفقیت های شان، در مقایسه با آن ناکامی ها، بسیار اندک و ناچیز بوده است. در تبلیغات بیرونی و در مقابله با دشمنان "لاف زنی" کم و بیش می تواند مجوزی داشته باشد، ولی در آن عرصه نیز نباید به لاف زنی های"گزاف" متوسل شد. اما در مباحثات درونی هیچگونه "لاف زدنی" نمی تواند مجوزی داشته باشد، بلکه باید صاف و روشن حقایق را، هر قدر هم که تلخ باشد، بر ملا ساخت.**

**آیا واقعاً راست است که شعله یی ها به مردم و وطن خیانت نکردند و به روس و چین و امریکا تسلیم نشدند؟ بازهم چه خوب بود که چنین می بود و اگر چنین می بود مایۀ نیک بختی و سعادت ما بود. اما متأسفانه چنین نبود و چنین نیست. تاریخ شاهد است و شاهد بسیار بی رحم است.**

**کل جبهۀ کوهدامن "ساما" به رژیم دست نشاندۀ روس ها و در واقع به خود روس ها تسلیم شدند. 760 میل تفنگ این جبهه توسط رژیم کابل ثبت شد و همۀ تفنگ داران به ملیشه های معاشخور رژیم دست نشانده روس ها و در واقع خود روسها مبدل شدند. بد تر از آن اینکه پروتوکول تسلیمی یک محل توسط رهبری "ساما" قانونی گردید. در روابط هرات، پروان، مزار و حتی در بخش غرجستان "ساما" نیز تسلیم طلبی هایی بروز کرد.**

**بخشی از رهبری سازمان رهایی پس از تسلیمی به رژیم دست نشانده در زندان روی صفحات تلویزیون کابل ظاهر شدند و اظهار ندامت کردند. در میان کادر ها و رهبران اخگر نیز چندین مورد مصاحبۀ تلویزیونی تسلیم طلبانه بروز کرد. نجیب ساووئی بالای تمامی اعضای کمیتۀ مرکزی ساوو در زندان شهادت داد و زمینۀ اعدام همه ، به شمول خودش، را توسط رژیم دست نشانده فراهم کرد. در دورۀ حاکمیت نجیب، اخگری ها و ساووئی ها در جنوب کابل با استفاده از پوشش های احزاب اسلامی برای رژیم کابل تدارک رسانی می کردند. در همین موقع رهبری ساوو در داخل در مراوده پروتوکولی با رژیم نجیب قرار گرفته بود.**

**واصف باختری یکی از رهبران سازمان جوانان مترقـی و شخصیـت درجه دوم در جناح**

**رفیق اکرم (بعد از خودش) بود. او در طول دوران اشغال روس ها و حاکمیت دست نشاندگان شان در کابل ماند و با آنها به همکاری فرهنگی پرداخت.**

**از درون سازمان پیکار و به سرپرستی اولین مسئول تشکیلات این سازمان، حزب عدالت دهقانان بیرون بر آمد و در ائتلاف با حکومت نجیب قرار گرفت.**

**در دوره جهادی ها و طالبان نیز تعدادی از شعله یی های سابق به رژیم های ارتجاعی آنان خدمت کردند.**

**سازمان رهایی یک سازمان وابسته به رویزیونیست های چین است. "ساما" نیز در زمان قیوم رهبر به چین نزدیک شد. رهبری ساوو نیز در اسلام آباد با سفارت چین تماس گرفت.**

**اما در دورۀ کنونی، وضع نسبت به سابق خیلی بدتر شده است. اکنون شعله یی های سابق تسلیم شده به دشمن عمده بخش مهمی از رژیم دست نشانده را تشکیل می دهند. دادفر که یک کادر سازمان جوانان مترقی و بعداً یکی از رهبران ساما بود، اینک وزیر امور مهاجرین در رژیم کرزی است. کریم براهوی سرشناس ترین شعله یی سابقه در میان بلوچ های افغانستان است و اینک وزیر امور سرحدات رژیم دست نشانده است. سپنتا مشاور کرزی در امور خارجی است. سیما سمر فعلاً رئیس کمسیون حقوق بشر است و قبلاً وزیر امور زنان رژیم بود. حبیبه سرابی فعلاً والی بامیان است و قبلاً وزیر امور زنان رژیم بود. حزب آزادیخواهان مردم افغانستان، متشکل از یک تعداد سامایی های سابق تسلیم شده، یکی از احزاب راجستر شده است. حزب همبستگی افغانستان، متشکل از تسلیم شدگان سازمان رهایی افغانستان، نیز یک حزب راجستر شده است. بخش مهمی از حزب سوسیال دموکرات افغانستان را که قرار است به مثابۀ یک حزب قانونی تشکیل گردد و شاید هم با نام دیگری تشکیل شده و راجستر شده باشد، شعله یی های سابق تسلیم شده تشکیل می دهند.**

**این مجموعه، خیل عظیمی از شعله یی های سابق را در چوکات رژیم دست نشانده بسیج کرده اند که همه به این رژیم و در واقع به امریکا خدمت می نمایند. آن ها در جلسۀ بن، در لویه جرگۀ اضطراری، در لویه جرگۀ قانون اساسی و در انتخابات ریاست جمهوری رژیم دست نشانده، به نفع کرزی سهم گرفته اند و اینک برای شرکت در انتخابات پارلمانی رژیم دست نشانده آمادگی می گیرند.**

**ما باید این وضعیت را درک کنیم و بر مبنای آن برنامـه های مان را بسنجیم. این اوضاع**

**به گونه ای است که نه تنها دیگر نمی توان پروسۀ وحدتی با شعله یی های سابقه داشت (البته جلب و جذب انفرادی و گروپیک بعضی از آنها موضوع دیگری است) بلکه حتی نمی توان عرصۀ گسترش روابط حزب را عمدتاً در میان شعله یی های سابق جستجو نمود.**

**رفیق "حفیظ" می گوید که ما نباید خود را از امواج خروشان انقلاب مردمی محروم سازیم. این حرفی است کاملاً درست و بجا. اما باید توجه داشت که این امواج خروشان را عمدتاً باید در میان توده های پیشرو جستجو نمود و بی باکانه به سراغش رفت. در میان شعله یی های سابقی که بیرون از حزب مانده اند، دیگر امواج خروشانی وجود ندارد، بلکه آنچه وجود دارد امواج کوچک و ضعیفی است که آنها را هم به زحمت می توان یافت. این یک واقعیت ملموس، مسلم و عینی است. حتی اگر با میکروسکوب در میان موجودات ذره بینی جستجو نماییم و یا با تلسکوب در کرات دیگر ، چیز دیگری بجای آن نمی توان یافت.**

**در واقع ما باید امروز از شعلـه یی های امروز حرف بزنیم و نه از شعله یی ها بطور عام،**

**چرا که اکثریت شعله یی های سابقه، امروز دیگر شعله یی نیستند. اگر ما خود را در محدودۀ شعله یی گری به مفهوم سابقۀ آن محدود و منحصـر کنیـم، خـود را از «امواج**

**خروشان انقلاب مردمی» محروم خواهیم کرد و به چیزی دست نخواهیم یافت.**

**خارج نشینی و انترناسیونالیزم پرولتری**

**در جزوۀ "تسلیم طلبی و فرار طلبی در پوشش م ل م" در مباحثه علیه نوشتۀ ... ای که بنام "سازمان پیکار... (اصولیت...)" انتشار یافته بود، روی دو موضوع انگشت گذاشته شده بود. یکی اینکه بحث نویسندۀ سند ضد حزبی در مورد دلیل بود و باش وی در اروپا نادرست است و دیگر اینکه حزب ما به دلیل اینکه تعداد زیادی از اعضا و هوادارانش در بیرون از افغانستان (ماوراء ابحار و کشور های همسایه) بود و باش دارند، در وضعیت خوبی قرار ندارد و باید این رفقا به کشور بر گردند. این موضعگیری سند حزبی به مذاق رفیق "حفیظ" که در امریکا زندگی می کند خوش نخورده و آنرا توهینی نسبت به خود تلقی نموده و آنچنان با حساسیت به این مسئله برخورد کرده است که در واقع به هیچ وجهی نمی توان انتظار داشت که یکی از اعضای رهبری حزب ما چنین برخورد و موضعگیری ای به عمل آورد.**

**چنانچه در صفحات قبلی این نوشته دیدیم او بحثش را تا آنجا کشانده که حتی درستی فرمولبندی لنینی "انقلاب در کشور خود به مثابۀ وظیفۀ عمده انترناسیونالیستی" را در شرایط کنونی جهانی رد نموده است. او موضعگیری حزب را یک موضعگیری ناسیونالیستی خوانده و چنانچه در صفحات قبلی این نوشته دیدیم ضرورت رهبریت مائوئیستی افغانستانی یعنی ضرورت رهبریت انقلابی برای افغانستان را رد نموده است. او مدعی است که این موضعگیری حزب ... بدین معنی است که بودن و نبودن در افغانستان یگانه معیار خوبی و بدی مائوئیست ها تلقی گردد. ببینیم موضوع از چه قرار است و اسناد اساسی حزب ما در این مورد چه می گوید:**

**در صفحات قبلی این نوشته دیدیم که برنامۀ حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، انقلاب در افغانستان را به مثابۀ وظیفۀ عمدۀ مائوئیست های افغانستانی معین کرده است. برای اینکه موضوع مورد بحث بخوبی روشن گردد یکبار دیگر همان قسمت از برنامۀ حزب را نقل می نماییم:**

**«سهم کمونیست های هر کشور برای ادای وظایف انترناسیونالیستی شان قبل از همه عبارت از تجزیه و تحلیل درست اوضاع سیاسی– اجتماعی کشور های شان بر پایۀ تحلیل درست طبقاتی و پیشبرد مبارزۀ انقلابی پرولتری با اتکاء به اصول عام مارکسیزم– لنینیزم– مائوئیزم می باشد. کمونیست های تمامی کشور ها وظیفه دارند با پیشبرد وظایف انقلابی و به پیروزی رساندن انقلابات دموکراتیک نوین و انقلابات سوسیالیستی، کشور های خود را به پایگاه های نیرومندی برای پیشبرد انقلاب جهانی تبدیل نمایند. آنها فقط به این صورت می توانند از در غلطیدن به ناسیونالیزم و یا فرو گذاری وظیفۀ پیشبرد مبارزه برای انقلاب در کشور خود شان احتراز جویند.» ( صفحۀ 20 برنامه و اساسنامۀ حزب...)**

**بیانیۀ جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در این مورد می گوید:**

**«باید علیه گرایشات موجود در جنبش بین المللی که انقلاب در هر کشور را از مبارزه عمومی برای کمونیزم جدا می کند، مبارزه نمود. لنین خاطر نشان ساخت: «فقط و فقط یک نوع انترناسیونالیزم وجود دارد و آن فعالیت مشتاقانه در راه توسعۀ جنبش و مبارزۀ انقلابی در کشور خود و پشتیبانی از این مبارزه (از طریق تبلیغ، هواداری و کمک های مالی) است. تنها این چنین خط مشی ای بدون استثنا در همه کشور ها.» لنین تأکید نمود که انقلابیون پرولتری باید به مسئله کار انقلابی شان نه از زاویۀ "کشور من" بلکه از زاویۀ "سهم من" در تدارک، تبلیغ و در شتاب بخشیدن به انقلاب جهانی پرولتاریایی بنگرند.» (صفحۀ چهارم بیانیه "جاا")**

**به این ترتیب "سهم ما" و یا به بیان دقیق تر "سهم عمدۀ ما" اعضای حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، در «تدارک، تبلیغ و در شتاب بخشیدن به انقلاب جهانی» چیست؟ به گفتۀ لنین: «فعالیت مشتاقانه در راه توسعۀ جنبش و مبارزۀ انقلابی در کشور خود و پشتسبانی از این مبارزه...» و به گفتۀ برنامۀ حزب ما: «پیشبرد مبارزات انقلابی و به پیروزی رساندن انقلابات دموکراتیک نوین و سوسیالیستی در افغانستان و تبدیل این کشور به پایگاه نیرومندی برای پیشبرد انقلاب جهانی...» .**

**ما چگونه می توانیم این وظیفه را انجام دهیم؟ یقینی است که در قدم اول خط ایدیولوژیک– سیاسی و به بیان مشخص تر خط برنامه و اساسنامه تعیین کننده است. اما برای تطبیق عملی خط حضور در میدان مبارزۀ انقلابی تعیین شده ضروری و حتمی است. این به یک معنی توجه به مسئلۀ موقعیت جغرافیایی است و این درست است و نه غلط. اما مهم تر از آن توجه به توده ها و نقش توده ها است. به عبارت دیگر شما پایگاه برای انقلاب جهانی را با تکیه بر توده های معین در یک موقعیت جغرافیائی معین می توانید به وجود آورید و نه در لامکان. از این نظر موقعیت جغرافیایی در حد خود بسیار تعیین کننده است و نباید از نظر دور انداخته شود. بدون توجه به انقلاب در کشور ها، انترناسیونالیزم پرولتری غیر قابل تحقق است، همانگونه که بدون توجه به انترناسیونالیزم پرولتری هر نوع مبارزۀ انقلابی سر انجام به ناسیونالیزم می انجامد.**

**یکبار دیگر به اساسنامۀ حزب مان مراجعه کنیم:**

**«انترناسیونالیزم پرولتری یک اصل اساسی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان است. این حزب، سپاه رزمندۀ اردوی بین المللی پرولتاریا در افغانستان است و مبارزات انقلابی در افغانستان را به مثابۀ سهمگیری در مبارزات انقلابی بین المللی پرولتاریای جهانی به پیش می برد. حزب، مبارزات انقلابی در افغانستان را در خدمت به انقلاب جهانی گسترش می دهد و پرولتاریا و خلق های افغانستان را طبق اساسات انترناسیونالیزم پرولتری پرورش می نماید، تا جامعۀ مستقل، آزاد و انقلابی آینده بتواند به عنوان پایگاه مطمئنی در خدمت به انقلاب جهانی قرار داشته باشد.» (صفحه 192 برنامه و اساسنامۀ حزب– مبحث انترناسیونالیزم پرولتری)**

**حال اگر تعداد نسبتاً زیادی از افسران و سربازان این "سپاه رزمنده اردوی بین المللی پرولتاریا در افغانستان" در میدان رزم شان (در افغانستان) حضور نداشته باشند و رهبری حزب اعلام کند که این وضعیت برای این "سپاه" وضعیت خوبی نیست، چرا باید افسری و سربازی از خارج نشینان حساسیت نشان دهد. مگر ما همه بر مبنای تعهد مشترک مان روی برنامه و اساسنامۀ حزب گرد هم جمع نشده ایم؟ مگر قبول نظری و عملی اساسنامۀ حزب، اولین شرط عضویت در حزب نیست؟ ببینیم اساسنامۀ حزب در اینمورد چه می گوید:**

**«ماده بیست و نهم– اعضای حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان باید : ..... ی: آماده باشند که در صورت دستور حزب در مبارزات مسلحانه و فعالیت های نظامی ای که از طرف حزب رویدست گرفته شود، شرکت نمایند. آنها باید از هر جهت در جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی نمونه باشند و در خطوط مقدم مقاومت قرار داشته باشند.»**

**بلی! شرکت در مبارزات مسلحانه و فعالیت های نظامی ... نمونه بودن در جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی و قرار داشتن در خطوط مقدم مقاومت!! اگر طرح ضرورت حضور در افغانستان بخاطر پیشبرد مبارزات انقلابی در افغانستان ناسیونالیستی باشد، این حکم نقل شده از اساسنامۀ حزب حتماً نظامی گرایانه، میلیتاریستی و طبق اصطلاح مروج امروزی در افغانستان "جنگ سالارانه" و "تفنگ سالارانه" است. اما چه کار می توان کرد، یک حزب مائوئیست همین گونه هست و فقط همین گونه می تواند باشد. شاید گفته شود که این حکم اساسنامۀ حزب برای اعضا است و نه برای رهبران!! رهبران می توانند از خارج هم دستورات و رهنمود های شان را صادر کنند!! شاید گفته شود که این حکم برای موقعیست که حزب فعالیت های مسلحانه اش را شروع کرده باشد و نه حالا. ولی اگر تعداد زیادی از اعضا و حتی رهبران حزب در خارج از کشور جاخوش‌کنند، چگونه و چه‌موقعی می‌توان دست به مبارزۀ مسلحانه در افغانستان زد؟**

**در بند "و" ماده بیست و نهم اساسنامۀ حزب گفته می شود که اعضای حزب کمونیست (مائوئیست) باید «منافع شخصی شان را تابع مقتضیات امر انقلاب سازند.»**

**حال در شرایطی که خط برناموی و اساسناموی حزب تعیین شده است، ضروری است که حزب هر چه زود تر و سریع تر خود را در افغانستان متمرکز کند. این ضرورت در سند "تسلیم طلبی و فرار طلبی در پوشش م ل م..." اعلام شده است و باید به زودی شکل یک دستور العمل مشخص حزبی را بخود بگیرد. در چنین صورتی یقیناً منافع شخصی رفقای خارجه‌نشین مورد تهدید قرار می‌گیرد، زیرا در صورت اجرای این دستور العمل، زندگی شان در کشور های خارج، بخصوص در کشور های مرفۀ امپریالیستی، بهم می خورد. اما چه کار می‌توان کرد؟ یک عضو حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان مطابق به حکم صریح اساسنامۀ حزب متعهد است که:**

**«منافع شخصی اش را تابع مقتضیات امر انقلاب نماید.»**

**البته تذکر این مطلب در اخیر این نوشته ضروری است که حزب برای فعالیت های بین المللی خود و بطور مشخص در رابطه با جنبش انقلابی انترناسیونالیستی نیاز دارد کسانی را در کشور های خارجی داشته باشد. اما این امر باید منطبق به نیازمندی های حزب و مصالح جنبش بین المللی سنجیده شود و نه بخاطر حفظ منافع شخصی اعضای**

**حزب و سازش با گرایشات نا درست و ناسالم آنها.**

**فصل دوم:**

**دومین انعکاس نسبتاً روشن پسا م ل م اواکیانی در درون حزب**

**مـقـدمـه:**

**شماره چهارم " کمونیست"، منتشر شده در ماه اسد 1386 (اگست 2007) شامل دو سند است :**

**سند اول ، تحت عنوان "چند ملاحظه مختصر" ، در بر گيرندۀ ملاحظاتي در مورد مطالبي است که در ابتداي قسمت اول "کمونیست" شمارۀ سوم تحت عناوين"آگهي" و "سخني بجاي مقدمه" آمده است .**

**سند دوم ، تحت عنوان "نگاهي به جزوه ياداشت هايي پيرامون اپستمالوژي مارکسيزم" ، در بر گيرندۀ مباحثاتي در مورد مطالب مندرج در جزوۀ "ياد داشت هايي پيرامون اپستمالوژي مارکسیزم" که در قسمت دوم "کمونیست" شمارۀ سوم آمده ، است .**

**اسناد منتشره در شماره چهارم "کمونیست" ، بصورت مشخص به بحث روي مندرجات يک سند "حزب کمونیست افغانستان" و دو سند "حزب کمونیست انقلابي امريکا" ، که بخشي از متن شمارۀ سوم "کمونیست" را شامل مي شود ، نمي پردازد و صرفاً آن بخش هايش را مدنظر دارد که توسط خود رفقاي "کمیته حزبي امريکا" تدوين و تحرير گرديده است .**

**اسناد منتشره در شماره چهارم "کمونیست" ، که قبل از تدوير پولينوم سوم کمیتۀ مرکزي حزب ، توسط دفتر سياسي کمیتۀ مرکزي مدون شده بود ، قبل از آغاز رسمی جلسات پولينوم ، مورد مطالعه تمامي رفقاي شرکت کننده در پولينوم، به شمول رفیق "حفیظ" قرار گرفت .**

**پولينوم فيصله کرد که دفتر سياسي کمیتۀ مرکزي حزب در قسمت های تند و پرخاشگرانۀ متون اوليۀ اين اسناد ، اصلاحات لازمه را وارد نموده و متون جديد را در شماره چهارم "کمونیست" منتشر نمايد .**

**تا جایي که اجمالاً به بحث هاي مندرج در شماره هاي دوم، سوم و شمارۀ جاري "کمونیست" (شماره چهارم) مربوط است ، رفيق "حفيظ" از انفراد منشي ای که طي دورۀ بعد از کنگرۀ وحدت از خود بروز داده است ، در پولينوم ، انتقاد از خود به عمل آورد . ولي در مورد متن دو سندي که اينک در شمارۀ چهارم "کمونیست" منتشر ميگردد ، اعلام کرد که هنوز بعضي از مباحثات آن را قبول ندارد ؛ يعني اينکه قسمت بيشتر مباحثات مندرج در اين دو سند را مي پذيرد . در هر حال يکي از دستاورد هاي مهم پولينوم سوم کمیتۀ مرکزي حزب ، اين بود که سطح وحدت ميان دفتر سياسي و اکثريت اعضاي اصلي و علي البدل کمیته مرکزي حزب با رفيق "حفيظ" را ارتقا داد . اميد است که اين دستاورد پولينوم، باعث رفع مشکلاتي گردد که در رابطه با "کمیته حزبي امريکا" وجود داشته است . يقيناً اين امر باعث ارتقاي وحدت کل حزب گرديده و به مثابۀ گام مثبتي در پيشروي هاي مبارزاتي حزب تثبيت خواهد شد .**

**چند ملاحظه مختصر:**

**1 - تمام متن ارائه شده تحت عنوان "آگهي" به اساسنامۀ حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان نسبت داده شده است ، در حاليکه اين متن در اصل توسط دفتر سياسي کميتۀ مرکزي حزب تنظيم شده و در ابتداي شمارۀ اول "کمونيست" منتشر گرديد . بعد ها وقتي رفيق "حفيظ" خود سرانه به انتشار و پخش نوشته اش تحت عنوان "شمارۀ دوم کمونيست" مبادرت ورزيد ، عنوان "آگهي" توسط او بر بالاي متن آورده شد و کل متن نيز به اساسنامۀ حزب نسبت داده شد . دفتر سياسي کميتۀ مرکزي حزب در همان موقع انتشار بخش دوم شمارۀ دوم نشريۀ دروني مرکزي حزب تذکر داد که نسبت دادن کل اين متن به اساسنامۀ حزب توسط رفيق "حفيظ" نا درست است . اما از قرار معلوم آن تذکر مورد توجه و دقت قرار نگرفته و اينک يکبار ديگر غلطي آشکار قبلي تکرار گرديده است .**

**اگر قرار باشد که رفيق يا رفقايي تحت هيچ عنواني حاضر نباشند حرف گفته شده و گپ مطرح شدۀ شان را ولو اينکه غلطي و نادرستي آن به روشني واضح و مبرهن گردد، پس نگيرند و دوباره آن حرف و گپ را پيش بکشند ، جرو بحث ها و مبارزات تیوريک دروني نمي توانند نتايج مثبتي ببار آورند .**

**از قرار معلوم رفقا قسمت دوم شمارۀ دوم "کمونيست" را يا اصلاً مطالعه نکرده اند و يا لا اقل به دقت مطالعه نکرده اند . اگر غير از اين مي بود ، اشتباه و غلطي آشکار قبلي دوباره تکرار نمي گرديد .**

**به نظر مي رسد که رفقا به اساسنامه و برنامۀ حزب اصلاً مراجعه نمي نمايند . حتي اگر مراجعۀ منظم و منسجم مستدام هم در کار نباشد ، لا اقل در موقع نقل يک مطلب از روي متن آنها ، بايد مراجعه اي به اين اسناد اساسي، که اساسات ايديولوژيک – سياسي و تشکيلاتي موجوديت حزب و پايۀ وحدت همۀ ما در داخل يک حزب واحد را تشکيل ميدهند ، صورت بگيرد . وقتي اينچنين مراجعه اي نيز صورت نمي گيرد ، خود بخود اين سوال در نزد سائر رفقا به وجود مي آيد که اين رفقا وحدت شان با سائر رفقا را در چوکات يک حزب واحد بر چه مبنائي استوار کرده اند؟ اين انتقاد نيز در قسمت دوم شمارۀ دوم "کمونيست" مطرح گرديده بود و از قرار معلوم ناديده و ناشنيده گرفته شده و يا ناديده و ناشنيده باقي مانده است .**

**بهر حال ، از ميان تمام متن مورد نظر، صرفاً جملۀ ذيل به اساسنامۀ حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان تعلق دارد :**

**«کميتۀ مرکزي نشريه دروني "کمونيست" را غرض پيشبرد مباحثات ايديولوژيک – سياسي در درون حزب، پيشبرد مبارزۀ دو خط و تقويت و تکامل ايديولوژِيک – سياسي اعضاي حزب منتشر مي نماید.»**

**2 - قسمت اول شمارۀ دوم "کمونيست" به امضاي رفيق حفيظ منتشر گرديده بود . از اين جهت دفتر سياسي کميتۀ مرکزي حزب در برخورد انتقادي با آن، مسئوليت داشت که با آن به مثابۀ نظرات رفيق "حفيظ" برخورد نمايد. اينکه رفقاي کميتۀ حزبي امريکا، يکسال بعد از انتشار نوشتۀ رفيق "حفيظ"، مطرح مي نمايند که آن نوشته «در واقع مواضع و نظرات کميتۀ حزبي امريکا مي باشد» ، به اين معني است که نه تنها به انتقادات مطروحه در قسمت دوم شمارۀ دوم "کمونيست" توجه نکرده ، بلکه سائر رفقاي حزبي در امريکا را نيز با خود همنوا کرده و يک حرکت ايديولوژيک – سياسي و تشکيلاتي غیر اصولی فردي و شخصي را به يک حرکت غیر اصولی فرکسيوني مبدل کرده است. از اين جهت اکنون تمام مسائل و سوالاتي که در قسمت دوم شمارۀ دوم"کمونيست" متوجه رفيق "حفيظ" بود ، به سائر رفقاي کميته حزبي امريکا نيز راجع مي گردد. حزب مسئوليت دارد که با اين حرکت غیر اصولی فرکسيوني بصورت اصولي و مطابق به احکام اساسنامۀ حزب برخورد نمايد .**

**– 3 اينکه گفته مي شود: « انتقادات {قسمت دوم شمارۀ دوم کمونيست} عمدتاً پيرامون مسائل تشکيلاتي به اساس مرامنامه و اساسنامۀ حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان استوار مي باشند » ، درست نيست . درست آن است که گفته شود : انتقادات مطرح شده در قسمت دوم شماره دوم کمونيست پيرامون مسائل ايديولوژيک – سياسي و تشکيلاتي بر اساس برنامه و اساسنامۀ حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان استوار ميباشند . در اينجا روي دو نکته مشخص مکث مي نمایيم :**

**الف : حزب کمونيست ( مائوئيست ) افغانستان سندي بنام " مرامنامه " ندارد . " حزب کمونيست افغانستان " مرامنامه داشت و اين سند در پهلوي " اساسنامۀ حزب کمونيست افغانستان " يکي از دو سند اساسي آن بود و پذيرش هر دوي شان شرط عضويت در " حزب کمونيست افغانستان " قرار داده شده بود . حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان نيز دو سند اساسي دارد : يکي "برنامۀ حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان" و ديگري "اساسنامۀ حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان" پذيرش "اساسنامه حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان" شرط عضويت در حزب دانسته مي شود ، اما پذيرش "برنامۀ حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان " شرط عضويت در حزب قرار داده نشده است. "برنامۀ حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان" در واقع سند وحدت بخش هاي تشکيل دهندۀ پروسۀ وحدت جنبش کمونيستي (م ل م) افغانستان در کنگرۀ وحدت جنبش کمونيستي (م ل م ) افغانستان (اتحاد انقلابي کارگران افغانستان، سازمان پيکار براي نجات افغانستان و حزب کمونيست افغانستان) بوده و اساس تشکيل کنگره وحدت و توافق روي يک اساسنامه مشترک حزبي را به وجود آورد .**

**اینکه رفقا هنوز از "مرامنامه" صحبت مي نمايند ، نشاندهندۀ اين است که مشغله هاي فکري شان هنوز بر محور مسائل مطروحه در زمان "حزب کمونيست افغانستان" مي چرخد، آنچنانکه حتي اسناد اساسي حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان را به درستي نام نمي گيرند .**

**ب : اگر رفقا قسمت دوم شمارۀ دوم کمونيست را به دقت مورد مطالعه قرار مي دادند ، به روشني در مي‌يافتند که بحث هاي انتقادي مطروحه در آن اساساً ايديولوژيک –سياسي است ، آنچنانکه حتي مسائل قابل بحث تشکيلاتي در آن نه صرفا از ديد تشکيلاتي بلکه مقدم بر آن از ديد ايدئولوژِيک – سياسي مورد توجه قرار گرفته است . محور مسايل مطرح شده در قسمت دوم شمارۀ دوم کمونيست ، طرح اين سوال است که آيا رفيق نويسنده سند مورد بحث ، از لحاظ ايديولوژِيک – سياسي و همچنان از لحاظ تشکيلاتي خود را متعلق به حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان مي داند يا نه؟ حال که کميتۀ حزبي امريکا نيز مواضع و نظرات مطرح شده در قسمت اول شمارۀ دوم را «در واقع مواضع و نظرات» خود شان اعلام کرده اند ، اين سوال ايديولوژيک – سياسي و تشکيلاتي در مقابل آنها نيز قرار مي گيرد .**

**مسئلۀ اساسي ايديولوژيک – سياسي و تشکيلاتي مطرح شده در اينجا بسيار روشن ، شفاف و بي ابهام است. حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان يک حزب مشخص است و يک اساسنامۀ مشخص دارد که اساسات و اصول و ضوابط ايديولوژِيک – سياسي و تشکيلاتي مورد پذيرش اين حزب را در خود جاي داده است و پذيرش آن از لحاظ ايديولوژِيک – سياسي و تشکيلاتي شرط عضويت در اين حزب است . طبيعي است که اگر اين شرط از اساس مورد سوال قرار بگيرد ، خودِ موضوع عضويت نيز از اساس مورد سوال قرار مي گيرد . همچنان طبيعي است که اگر اين شرط توسط رفيقي و يا رفقايي به نحو بهتري به نظر خود شان در رابطه با حزب ديگري جستجو گردد ، باید صريحاً و با روحيه رفيقانه براي شان گفته شود که بنا برين مي توانند به همان حزب بروند .**

**– 4 قسمت دوم شمارۀ دوم کمونيست ، توسط بخشي از رفقاي مرکزيت حزب نشر نشد ، بلکه توسط "دفتر سياسي کميتۀ مرکزي حزب" که در غياب پولينوم کميتۀ مرکزي حزب ، صلاحيت هاي کميتۀ مرکزي حزب را اعمال مي نمايد و مسئوليت هاي آن را بر عهده دارد ، منتشر گرديد. طرح موضوع به صورتي که توسط کميتۀ حزبي امريکا به ميان کشيده شده است ، نشاندهنده اين است که اين کميته به هر فرد و يا هر بخش کميتۀ مرکزي اين حق و صلاحيت را قايل هست که نظرات و مواضعش را تحت نام نشريۀ دروني مرکزي به صورت خود سرانه و بدون هيچ ضابطه و قاعده اي به دست نشر بسپارد. اين رفقا حتي بعد از انتشار قسمت دوم شمارۀ دوم کمونيست، موقعي که نوشتۀ خود شان را تهيه کرده و براي نشر در شمارۀ سوم کمونيست فرستادند ، آن را در يک چوکات مشخص و مدون شده تحت نام "کمونيست – نشريه مرکزي دروني حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان– ماه مي 2006" بصورت تنظيم شده در آوردند .**

**" – 5 سنگر "نشريه دروني" حزب کمونيست افغانستان " بود . اگر مباحث مطروحه در شماره هاي مختلف "سنگر" و به خصوص "سنگر شماره 17" حل نا شده باقي مانده بود ، رفيق و يا رفقاي مربوطه مسئوليت و وظيفه داشتند تا در جريان کار پروسۀ وحدت که تقريباً دو و نيم سال را در بر گرفت ، مسائل حل نا شدۀ شان را مطرح مي کردند و يکجا با ساير رفقا راه هاي حل شان را جستجو مي کردند و اگر احياناً باز هم مسائلي لا ينحل باقي مي ماند ، آنها را در کنگرۀ وحدت به ميان مي کشيدند . اما وقتي اين مسائل نه در جريان پروسۀ وحدت و نه در جريان کار کنگرۀ وحدت ، بلکه بعد ها اعلام گرديدند، مي توان گفت که اين حرکت ايديولوژيک – سياسي و تشکيلاتي مبتنی بر شيوۀ کار درستي پيش برده نشده است . در هر حال ، حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان در رابطه با مباحث حل ناشده در درون "حزب کمونيست افغانستان" مسئوليت مشخصي بر عهده ندارد .**

**حل و فصل مباحث مورد اختلاف نه تنها بايد به شيوه درست و اصولي صورت بگيرد ، بلکه وقت و زمان مناسب و مرحله مربوطه آن نيز بايد مد نظر قرار بگيرد . حزب ، يک ارگان بسيج ، سازماندهي و رهبري مبارزات انقلابي پرولتري است و نه مجمعي براي پيشبرد مباحثات و مشاجرات بي پايان . مباحثات و مشاجرات براي خدمت به بسيج ، سازماندهي و رهبري مبارزات انقلابي پرولتري ، هميشه ضروري و لازم است . اما هر بحث و مشاجره اي باالاخره بايد در يک وقت و موقعيت مناسب به پايان برسد و به نتايجي منجر گردد . مادامي که وقت و موقعيت مناسب يک بحث و مشاجره بگذرد و موقعيت ديگري پيش بيايد، طرح آن بحث و مشاجره به " آذان بي وقت " مي ماند .**

**– 6 درينجا بدون اينکه وارد چگونگي و چرايي عدم شرکت رفيق "حفيظ" در پولينوم دوم کميته مرکزي حزب شويم ، بايد بگوئيم که پولينوم دوم بدون شرکت رفيق "حفيظ" برگزار شد و به اتفاق آراء مواضع و نظرات انتقادي دفتر سياسي کميتۀ مرکزي حزب ، در قسمت دوم شمارۀ دوم کمونيست ، در مورد مواضع و نظرات مطرح شده توسط رفيق "حفيظ" ، در قسمت اول شمارۀ دوم کمونيست ، را مورد تائيد قرار داد . پولينوم اعلام کرد که مباحث مطروحه را خاتمه يافته تلقي مي کند و در نشريۀ دروني مرکزي ادامه نمي دهد . با آنهم پولينوم فيصله کرد که در صورتيکه زمينه براي شرکت رفيق حفيظ در پولينوم بعدي کميتۀ مرکزي حزب موجود باشد و او بتواند در آن شرکت کند ، در صورتيکه خودش تمايل داشته باشد و يا ضرورت ديگري ايجاب نمايد ، مباحث مطروحه در کمونيست شمارۀ دوم مي تواند در پولينوم بعدي مورد بحث قرار بگيرند .**

**7- ... پس از تدوير موفقيت آميز کنگرۀ وحدت و تشکيل حزب کمونيست (مائوئيست) ، ارگان هاي مختلفۀ حزب عمدتاً در جهت استحکام وحدت بدست آمده حرکت کرده و عمدتاً موفقيت بدست آوردند ، تا آن حدي که ما قادر شديم در پولينوم دوم حزب ، محور فعاليت هاي حزب را از کار استحکامي به طرف کار گسترشي متوجه سازيم . اما وقتي امروز کنگرۀ وحدت و مشمولين آن را مورد بررسي و ارزيابي قرار مي دهيم ، متوجه مي شويم که در واقع حتي نه بعد از کنگره و تولد شدن حزب ، بلکه در جريان کار کنگره وحدت نوعي "بحران" قسمي وجود داشت . اين بحران قسمي در بر گيرندۀ مشمولين پروسۀ وحدت و مشمولين کنگرۀ وحدت در سطح جناح هاي تشکيل دهندۀ پروسه نبود ، بلکه در بر گيرنده دو تن از رفقاي شرکت کننده در کنگره بود.**

**يکي از اين رفقا "حميد" بود که بحث هاي غير اصولي بسياري در کنگره به راه انداخت ، آنچنانکه گويي قبل از تدوير کنگره اصلا اسناد منتشره در جريان پروسۀ وحدت را نخوانده باشد. در حاليکه در جريان پروسۀ وحدت اين اسناد بصورت منظم در اختيارش قرار مي گرفت و اگر بحثي داشت به قناعتش پرداخته مي شد . اين رفيق هر باري که در کنگره بحثي براه انداخت ، در برابر بحث هاي متقابل ساير رفقا اعلام قناعت نمود و يا وانمود کرد که به نادرستي بحث هايش پي برده است . اما متاسفانه در جريان فعاليت هاي بعدي به زودي روشن شد که اين رفيق کماکان همان بحث هاي نادرستش را دنبال مي کند و از لحاظ ايديوئوژيک – سياسي و تشکيلاتي اساساً نمي تواند خود را در چوکات حزب منسجم و منظم نمايد . کوشش ساير رفقا براي رفع اين مشکل نتيجه مثبتي ببار نياورد و او در موقعيتي قرار گرفت که از ادامه فعاليت در درون حزب نا توان شود . اين رفيق عاقبت ناچار شد قبل از تدوير پولينوم دوم کميته مرکزي حزب ، رسما از حزب استعفا نمايد ، بدون اينکه هيچگونه اختلاف ايديولوژِيک– سياسي و تشکيلاتي اي را براي اين استعفايش عنوان کند .**

**رفيق ديگر "حفيظ" بود . اين رفيق در جريان پيشرفت کار پروسۀ وحدت هيچگونه بحثي را مطرح نکرده بود و در جريان کار کنگرۀ وحدت نيز غير از يک مورد که همان موضوع امان الله خان بود ، در تمامي موارد ديگر ، در واقع هيچگونه اختلافي را به ميان نکشيد و چنانچه در موارد معيني بحث و سوالي را مطرح کرد به قناعت و جوابدهي اش پرداخته شد . اين رفيق در تمامي فيصله هاي کنگره يکجا با سائر رفقا سهم گرفت و غير از همان يک مورد ، در هيچ مورد ديگري اعلام مخالفت و عدم موافقت به عمل نياورد. ولي امروز مي دانيم که اين رفيق چه در جريان پيشرفت پروسۀ وحدت و چه در جريان کار کنگرۀ وحدت بحث هاي زيادي داشته ولي در مورد آنها سکوت اختيار کرده است .اينکه اين سکوت پيشه کردن با چه نيتي به عمل آمده است ، اساس و پايۀ برخورد متذکره را تشکيل نمي دهد . اساس مسئله آن است که سکوت اختيار کردن در مورد مسائل اصولي و اعلام توافق نمودن با فيصله هائي که در واقع مورد موافقت قرار ندارند ، يک شيوه کار به غايت نا درست و غير اصولي است که براي عامل و حامل خود ايجاد بحران مي کند و براي ديگران نيز سر درگمي و حيرت بار مي آورد ، آنچنانکه در هر موردي آنها را به شک و ترديد مي اندازد که مبادا باز هم موارد بيان ناشده ، گفته هاي ناگفته و بحث هاي مطرح نا شده باقي مانده باشد .**

**مسائل مربوط به اين موضوع در قسمت دوم کمونيست شماره دوم بصورت مفصل توضيح داده شده و درينجا نيازي نيست که مجدداً آن مسائل را به ميان بکشيم ….**

**قدر مسلم است که مشکلات هميشه بروز مي کنند و بروز خواهند کرد . در هر کاري مهم اين است که ما هر دو جهت کار يعني هم دستاورد ها و هم مشکلات را در نظر بگيريم و با هم مقايسه کنيم و در صورتيکه در مجموع ، دستاورد ها نسبت به مشکلات جنبۀ عمده را تشکيل دهد ، اعلام موفقيت نمائيم و در عين حال براي حل مشکلات مربوطه بکوشيم . در غير آن هميشه مي توان اعلام بحران کرد و در برخورد با هر مشکلي ، چه خورد و چه بزرگ ، دستپاچه شد . اگر ما انتظار داشته باشيم که روزي نه مشکلات داشته باشيم و نه مسائل لاينحل قابل جرو بحث و مستلزم حل و فصل ، هميشه استعداد اين را خواهيم داشت که خود را در خطر ببينيم و احساس امنيت نداشته باشيم .**

**منظور اين نيست که مشکلات را دست کم بگيريم و به آنها اهميت ندهيم . منظور اين است که برخورد به مشکلات و جستجوي راه حل هاي مناسب و اصولي و بموقع براي آنها را به عنوان يک وظيفه و مسئوليت دايمي و مستمر خود در نظر بگيريم ، هر مشکل را در حد خودش مطرح کنيم و به نتيجه گيري ها ، موضعگیری ها و اقدامات عجولانه دست نزنيم .**

**– 8 جملۀ ذيل ، اساس مشکلات رفيق “حفيظ" و ساير رفقاي کميته حزبي امريکا را تشکيل مي دهد:**

**«عليرغم آنکه موضعگيري هاي سياسي مشابه و مشترکي به تشکيل حزب کمونیست (مائوئيست) افغانستان و تدوين برنامه و آئين نامۀ آن انجاميد ، اما از لحاظ متودولوژي (سبک کار) و اپستمالوژي مائوئيزم (تئوري شناخت) در پشت اين مواضع مشترک ما اختلافات مهمي نهفته بود.»**

**واقعاً تعجب آور است . درينجا اوج "بحران" را مي توان مشاهده کرد. پروسۀ وحدت جنبش کمونيستي (م ل م) افغانستان از خزان سال 2001 شروع شد و تا بهار سال 2004 يعني براي مدت تقريباً دو ونيم سال ادامه يافت . در طول اين مدت اسناد تدوين شده توسط "کميتۀ مشترک مشمولين پروسه وحدت..." ، به شمول مسوده هاي برنامه و اساسنامۀ مشترک حزبي ، بطور مداوم در اختيار عموم قرار داده شد . کنگرۀ وحدت جنبش کمونيستي (م ل م) افغانستان در ماه مي 2004 داير شد و با تصويب برنامه و اساسنامۀ حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان، در واقع وحدت ايديولوژيک– سياسي مشمولين پروسۀ وحدت در يک حزب واحد را تامين نمود.**

**حال دو سال پس از سپري شدن زمان تدوير کنگرۀ وحدت و تشکيل حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان و چهارونيم سال پس از آغاز پروسۀ وحدت ، نوشته اي به عنوان سند مربوط به يک کميتۀ حزبي همين حزب ، صاف و ساده مي آيد و اعلام مي کند که :**

**تشکيل حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان و تدوين برنامه و آئين نامۀ آن (که دقيقش برنامه و اساسنامۀ آن است) بر مبناي موضعگيري هاي سياسي مشابه و مشترک صورت گرفته است . يعني اينکه صاف و ساده ، حزب کمونيست (مائوئيست ) افغانستان نه بر مبناي وحدت ايديولوژيک– سياسي و تشکيلاتي بلکه بر مبناي موضعگيري هاي مشابه و مشترک سياسي به وجود آمده است. يعني اينکه صاف و ساده، برنامه و اساسنامۀ حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان اسنادي اند که صرفاً موضعگيري هاي سياسي مشابه و مشترکي را احتوا مي کنند و فاقد محتواي ايديولوژِيک - سياسي و تشکيلاتي واحد اند.**

**براي مبتديان مکتب کمونيزم علمي نيز روشن است که چنين تشکيلاتي را يک "جبهه"و چنين اسنادي را "پلاتفرم جبهوي" مي نامند . طرح مسئله به اين صورت در واقع به اين معني است که گويا نه حزبي وجود دارد و نه هم برنامه و اساسنامۀ حزبي مبتني بر وحدت ايديولوژيک– سياسي و تشکيلاتي و آنچه وجود دارد يک جبهه و پلاتفرم جبهه يي بر مبناي مواضع سياسي است . تازه وضع اين جبهه هم آنقدر خراب است که مواضع سياسي مطرح شده در پلاتفرم آن نيز تماماً مواضع سياسي مشترک نيستند بلکه بخشي از آنها مواضع سياسي مشابه اند که يقيناً توافقات در مورد آنها در سطح پائين تري نسبت به مواضع سياسي مشترک قرار دارد .**

**واقعاً چنين است؟ بهتر است برنامه و اساسنامۀ حزب را بصورت مشخص مورد ارزيابي قرار دهيم:**

**برنامۀ حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان شامل پنج بخش است :**

**بخش اول - مسائل عام ايديولوژيک– سياسي را در بر مي گيرد و شامل مباحث ذيل است: مارکسيزم– لنينيزم– مائوئيزم؛ انترناسيوناليزم پرولتري و اوضاع جهاني و جنبش جهاني کمونيستي .**

**بخش دوم – مسايل مربوط به تحليل از جامعۀ افغانستان را در بر مي گيرد و شامل مباحث ذيل است: سيماي کنوني افغانستان ؛ مناسبات توليدي حاکم بر افغانستان؛ طبقات اجتماعي جامعۀ افغانستان و تضاد هاي اجتماعي مهم در افغانستان .**

**بخش سوم - مسايل مربوط به انقلاب افغانستان را در بر مي گيرد و شامل مباحث ذيل است: جامعۀ مستعمره – نيمه فيودال و تضاد هاي طبقاتي و اجتماعي آن؛ مضمون و وظايف انقلاب؛ جهتگيري انقلاب؛ نيروهاي محرکۀ انقلاب؛ سه سلاح انقلاب؛ مقاومت ملي مردمي و انقلابي و اهداف انقلاب دموکراتيک نوين .**

**بخش چهارم - استراتژِي مبارزاتي حزب (جنگ مقاومت ملي مردمي و انقلابي به مثابۀ شکل مشخص کنوني جنگ خلق در افغانستان) را در بر مي گيرد و شامل مباحث ذيل است: قدرت سياسي از لولۀ تفنگ بيرون مي آيد؛ جنگ مقاومت ملي مردمي و انقلابي جنگ توده يي عمدتاً دهقاني تحت رهبري پرولتاريا؛ محاصرۀ شهر ها از طريق دهات؛ جنگ طولاني؛ مناطق پايگاهي انقلابي؛ ارتش انقلابي خلق و تدارک براي برپايي جنگ مقاومت ملي مردمي و انقلابي (شکل مشخص کنوني جنگ خلق)**

**بخش پنجم - دو سند ضميمۀ برنامۀ حزب است تحت عناوين: سه چهرۀ رويزيونيزم کهن و سه چهرۀ رويزيونيزم مدرن و پيشينۀ تاريخي افغانستان .**

**کسي که حتي براي يکبار اين سند ايديولوژِيک – سياسي را خوانده باشد نبايد ادعا نمايد که تدوين و تصويب آن بر مبناي مواضع مشابه و مشترک سياسي صورت گرفته است .**

**اساسنامۀ حزب را در نظر بگيريم :**

**اساسنامه حزب شامل دو فصل است :**

**فصل اول برنامۀ عمومي را در بر مي گيرد و شامل مباحث ذيل است : 1 – خصلت طبقاتي حزب . 2 - ايديولوژي رهنماي حزب . 3 - انترناسيوناليزم پرولتري . 4 - برنامۀ سياسي حزب . 5 - مهم ترين اهداف انقلاب دموکراتيک نوين . 6 – استراتژي مبارزاتي حزب .**

**فصل دوم آئين نامه تشکيلاتي حزب را در بر مي گيرد و شامل مباحث ذيل است : 1 - اصول تشکيلاتي . 2 - ساختمان تشکيلات . 3 - ارگان مرکزي حزب ، نشريه دروني مرکزي و سائر نشريه ها . 4 - درفش . 5 - عضويت . 6 - اقدامات انضباطي .**

**به اين ترتيب اساسنامۀ حزب نه تنها اساس و پايه هاي وحدت ايديولوژيک – سياسي ، بلکه همچنان اساس و پايه هاي وحدت تشکيلاتي حزب را نيز در بر مي گيرد .خلاصه اينکه: توافق روي برنامه و اساسنامۀ حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان، از يکجانب صرفا توافق روي يکسلسله موضعگيري هاي اصولي سياسي نيست ، بلکه در عين حال توافق روي مسائل اصولي ديدگاهي و متودولوژيک سياسي نيز هست و از جانب ديگر توافق روي مسائل اصولي مواضع ، ديدگاه و متودولوژي فلسفي و اقتصادي را نيز در بر مي گيرد .**

**اين موضوع را کمي توضيح مي دهيم :**

**لنين ايديولوژي و علم انقلاب پرولتري را داراي سه جزء مي داند : 1- فلسفه . 2 - اقتصاد سياسي . 3– سياست .مائوتسه دون ايديولوژي کمونيستي را متشکل از موضعگيري ، ديدگاه و متودولوژي مي داند ، يعني موضعگيري پرولتري ، بينش ماترياليستي و روش دياليکتيکي. موضعگيري ، ديدگاه و متودولوژِي در هر سه جزء فلسفه ، اقتصاد سياسي و سياست وجود دارد .اينطور نيست که موضعگيري صرفاً به سياست تعلق داشته باشد و ديدگاه و متودولوژي هم به فلسفه ، و جزء اقتصاد سياسي هم پا در هوا باقي بماند . البته ديدگاه و متودولوژي بطور خاص به فلسفه مربوط است . اما در عين حال ديدگاه ماترياليستي و متودولوژي دياليکتيکي عرصۀ اقتصاد سياسي و سياست را نيز در بر مي گيرد ، زيرا که فلسفه فراگير است و در نهايت تمامي مسائل مربوط به اقتصاد سياسي و سياست در چوکات کلي ماترياليزم تاريخي جاي مي گيرند .**

**طرح موضوع به اينصورت به هيچوجه به اين معني نيست که برنامه و اساسنامۀ حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان تمامي مسائل مربوط به موضعگيري، ديدگاه و متودولوژي را حل کرده است . چنين ادعائي هيچگاه و در رابطه با هيچ مدرک و سند علمي نمي تواند مطرح گردد . بلکه به اين معني است که اين اسناد اساسي در بر گيرنده مسايل اصولي مربوط به موضعگيري، ديدگاه و متودولوژي در هر سه جزء ايديولوژي پرولتري (فلسفه ، اقتصاد سياسي ، سياست) است .**

**– 9 جنبش انقلابي انترناسيوناليستي بر سر اينکه تضاد عمدۀ کنوني جهان ، تضاد ملل ستم با امپرياليزم است ، در نشست گسترده سال 2000 با اکثريت قريب به اتفاق آراء به توافق رسيد . حزب کمونيست ايران ( م ل م ) اين فرمولبندي را قبول نکرد و عليه آن راي داد . حزب کمونيست انقلابي امريکا در جلسه اعلام کرد که با فرمولبندي متذکره مخالفتي ندارد . در هر حال فرمولبندي جلسۀ گسترده سال 2000 در مورد تضاد عمدۀ جهاني ، با انعکاس در قطعنامۀ جلسۀ مذکور به موضعگيري رسمي جنبش انقلابي انترناسيوناليستي مبدل گرديد . اما مخالفت حزب کمونيست ايران (م ل م) عليه آن ادامه يافت و در حال حاضر به نظر مي رسد که حزب کمونيست انقلابي امريکا و حزب کمونيست مائوئيست ( ترکيه – کردستان شمالي ) نيز ديگر فرمولبندي قطعنامۀ جلسۀ گستردۀ سال 2000 را قبول نداشته باشند . از اين جهت ادعاي اينکه کل جنبش ما بر سر اينکه تضاد عمدۀ جهاني تضاد ميان ملل تحت ستم و امپرياليزم است ، با هم متحد هستند درست نيست . بخصوص رفقائي که خود شان فرمولبندي متذکره را تائيد و تصويب کرده اند و امروز خود شان عليه آن به انحاء و طرق گوناگون بيان مي دهند و عمل مي کنند ، بايد رک و راست و صريح باشند و جويده جويده حرف نزنند .هيچ کس اين ادعا را نمي تواند مطرح نمايد که توافق بر سر تضاد عمدۀ جهاني به مفهوم توافق کاملاً عمومي و مطلق در مورد تمامي مسائل مربوط به سيستم جهاني امپرياليستي است . اما و اگر هائي که رفيق کميتۀ جنبش درينمورد مطرح مي نمايد و يک درجن صفات خبيثۀ ("ناسيوناليست"، "بي معرفت"، "سه جهاني" و غيره) که رفيق اواکيان به کمونيست هاي کشور هاي تحت سلطه، منجمله افغانستان، نسبت مي دهد نشان دهندۀ اين است که اين رفقا در توافق با فرمولبندي جلسۀ سال 2000 جنبش در رابطه با تضاد عمدۀ جهاني قرار ندارند .**

**موقعيکه کارزار جهاني تجاوز و اشغالگري امپرياليستي تحت رهبري امپرياليست هاي امريکايي در سال 2001 براه افتاد ، ما به اين نتيجه رسيديم که بايد بيشتر از پيش روي فرمولبندي جلسه گسترده سال 2000 جنبش مان تکيه نمائيم . ما کماکان به اين تکيه مان ادامه مي دهيم . به همين جهت موقعيکه از رفقاي امريکايي مان مي شنويم که نبايد موضوع اشغال افغانستان را به عنوان موضوع محوري در نظر بگيريم ، با صراحت و قاطعيت به ايشان اعلام مي کنيم که ما انتظار نداريم اين حرف را از آنها بشنويم.**

**نگاهي به جزوۀ "ياداشت هايي پيرامون اپستمالوژي مارکسيزم":**

**در مورد نقل قول هاي آورده شده در صفحه اول:**

**بايد روي اين موضوع تاکيد کرد که از ميان دوخطر يعني رويزيونيزم و دگماتيزم، رويزيونيزم خطر عمده است . از زمان تسلط رويزيونيزم بر حزب کمونسيت شوروي و سرنگوني سوسياليزم در آن کشور تا حال ، پيوسته اين خطر ، خطر عمده بوده است و در حال حاضر نيز کماکان چنين است . بيانيۀ جنبش انقلابي انترناسيوناليستي نيز روي اين موضوع تاکيد دارد .**

**در ميان سه عرصۀ پراتيکي يعني مبارزۀ طبقاتي ، مبارزه توليدي و آزمون هاي عملي ، بطور عموم مبارزه طبقاتي نقش محوري دارد . همچنان در تکامل مارکسيزم – لنينيزم – مائوئيزم بطور عموم بکاربست اين ايديولوژي در انجام انقلاب نسبت به پيشرفت عمومي دانش بشر از نقش محوري برخوردار است .**

**درمورد عنوان نوشته (کمونیزم علمی ، علمي جامع تر از مارکس تا مائو است):**

**مفهوم اين عنوان در واقع در صفحۀ 11 نوشته توضيح داده شده است :**

**«تلاش هائيکه در عرصه ايديولوژيک – سياسي و تئوريک – سياسي در جهت تکامل مارکسيزم در سطح بالاتري صورت مي گيرد ، مايۀ اميدواري و در عين حال وظيفۀ همه مائوئيست ها مي باشد . در اين ميان طرحات باب اوکيان صدر حزب کمونيست انقلابي امريکا که پيرامون مسايل مختلف مارکسيزم طي سه دهۀ اخير، بخصوص در موارد بسيار مشخصي که طي چند سال اخير بصورت فشرده تر فورمولبندي شده اند ، مسايل مهم و قابل دقت مي باشند . بدون برخورد مسئولانه و آگاهانه به آنها – در يک کلام بدون درک و قبول اينکه کمونيزم علمي، علمي جامعه تر از مارکس تا مائو است - توانايي حل معضلات انقلاب در قرن بيست و يکم و پيشرفت بسوي کمونيزم را پيدا نخواهيم کرد .»**

**برخورد مسئولانه و آگاهانه به طرحات رفيق اوکيان ، که يقيناً در برگيرندۀ مسايل مهم و قابل دقت اند ، يک مسئله است و پذيرش اين گفته ريموند لوتا که : «خدمات باب اوکيان به تکامل کمونيزم علمي ، در سطح خدمات مارکس و لنين و مائو قرار دارد» ، یک مسئلۀ ديگر: به نظر ما نه توانمندي عملي و پراتيکي موجود حزب کمونيست انقلابي امريکا و خود رفيق اوکيان يعني توانمندي آنها در کار بست م. ل. م. در انجام انقلاب در سطحي قرار دارد که چنين ادعايي را ثابت کند و نه هم ظرفيت موجود تيوريکي آنها . يقيناً هم حزب کمونيست انقلابي امريکا و هم شخص رفيق اوکيان خدمات مهم تئوريکي و پراتيکي براي جنبش م. ل. م. انجام داده اند . اما اين خدمات در سطحي نيستند که ادعا کنيم م . ل . م را به مرحلۀ چهارم تکامل داده است . بزرگ نمائي ها و بزرگ سازي هاي بي پايه ، چه در مورد حزب کمونيست انقلابي امريکا و چه در مورد رفيق اوکيان ، به شدت غير اصولي و زيان آور است، همانطوري که در موارد ديگري نيزچنين بوده است .**

**مثلاً در مورد انقلاب پيرو و انقلاب نيپال، تا وقتي که موضوع تطبيق خلاقانۀ م. ل. م. در شرايط مشخص انقلاب اين دو کشور در ميان بود ، جنگ خلق در اين دو کشور ، عمدتاً بصورت اصولي پيش مي رفت . اما موقعي که در مورد تطبيقات خلاقانۀ م. ل. م. در شرايط مشخص انقلاب اين دو کشور غلو صورت گرفت و با بزرگ نمائي ها و بزرگ سازي هاي بي پايه و پيش از وقت ، " انديشه گونزالو " و " راه پراچندا " بر مارکسيزم – لنينيزم – مائوئيزم علاوه گرديدند و فرمولبنديهاي جديدي براي آن "انديشه" و "راه" به ميان آمدند و به مثابۀ عوامل عمدۀ ايدئولوژيک – سياسي ، رسماً و عملاً مورد تطبيق قرار گرفتند، اپورتونيزم و انحلال طلبي زمينه رشد يافتند. در نتيجه انقلاب پيرو در نيمۀ راه به شکست کشانده شد و اينک انقلاب نيپال، و باز هم در نيمۀ راه و البته به طريق ظاهراً متفاوتي ، در چنين مسيري قرار گرفته است .**

**برخورد مشخص تئوريک به "انديشه گونزالو" و "راه پراچندا" و همچنان توجه به نتايج عملي مبارزاتي آنها به روشني ثابت مي سازد که اين "تکاملات"، تکامل هاي خلاقانۀ م. ل. م. نبوده اند .تا جائيکه شواهد نظري و عملي ، حد اقل در مورد افغانستان، نشان مي دهند ، تلاش هاي حزب کمونيست انقلابي امريکا و رفيق اوکيان در "ايدئولوژي سازي" و "تکامل ايديولوژيک"، قاطعانه در مسير مبارزه عليه کارزار جهاني امپرياليست ها (عمدتاً امپرياليست هاي امريکائي)- که اين کارزار و ايستادگي در برابر آن به مثابۀ عامل عمده ، امروز سيماي سياسي جهان را شکل مي دهد - قرار ندارد و بر محور آن پيش برده نمي شود. اين وضعيت نتايج بسيار خطرناکي را براي جنبش مائوئيستي امريکا، جنبش مائوئيستي افغانستان و کل جنبش انقلابي انترناسيوناليستي در بر دارد .**

**حصول «توانائي حل معضلات در قرن بيست و يکم و پيشرفت بسوي کمونيزم» يک امر پيچيده پراتيکي – تئوريکي و در عين حال کلکتيوي و جمعي است. يقيناً تکامل ايديولوژي به مرحله چهارم امر کاملاً ضروري است و هيچ عقل سليمي نمي تواند منکر آن باشد. اما درينجا سه مسئله مطرح است :**

**اولاً پيش شرط قراردادن تکامل ايديولوژي به مرحله چهارم ، براي حرکت در جهت تحقق اين امر ، يعني دست زدن به مبارزۀ انقلابي ، غلط است . چنين پيش شرط قرار دادني در واقع اعلام آشکار ورشکستگي ايديولوژيک – سياسي کمونيزم علمي است .**

**ثانياً تعيين موقعيت مشخص براي تکامل ايديولوژي به مرحلۀ چهارم ، در مسير مبارزه ، از قبل و دست به پيشگويي زدن در اين مورد ، غلط است . ثالثاً تکامل ايديولوژي به مرحله چهارم نبايد به مثابۀ امرخصوصي اين حزب و آن حزب ( حرکت هاي سکتاريستي احزاب) و بدتر از آن امر خصوصي اين شخصيت و آن شخصيت (حرکت هاي انديويدواليستي رهبران) تبديل گردد .**

**تئوري بخشي از ايديولوژي است و البته بخش ديناميک آن . از اين جهت طرح مسئله بصورت "تلاشهاي ايديولوژيک- سياسي و تلاش هاي تيوريک– سياسي" پهلو به پهلوي هم نادرست است . تلاش هاي تيوريک – سياسي بخشي از تلاش هاي ايديولوژيک – سياسي است و نه چيزي جدا از آن .**

**در هر حال تلاش هاي ايديولوژيک - سياسي در جهت تکامل مارکسيزم – لنينيزم – مائوئيزم وظيفۀ همه مائوئيست ها است .**

**اما تلاش هاي براه افتاده در سطح جنبش انقلابي انترناسيوناليستي اگر بخشاً نتايج مثبت و اميدوار کنندۀ ايديولوژيک در برداشته است ، بخشاً نيز نتايج منفي و مأيوس کننده ايديولوژيک ببار آورده است .**

**بطور خلاصه ، کمونيزم علمي يعني مارکسيزم – لنينيزم – مائوئيزم . تلاش ها براي جامعيت بيشتر بخشيدن به اين علم در جهت رسيدن به مرحلۀ چهارم تکامل آن ، هنوز در مراحل رشد کمي خود قراردارد . بنابرين درست آن است که بگوييم : کمونيزم علمي بايد به علمي جامع تر از مارکسيزم – لنينيزم – مائوئيزم تکامل نمايد . اما درحال حاضر و تا حال به اين جامعيت کيفيتاً متفاوت مرحلۀ چهارم نرسيده ايم . اگر دقيق تر صحبت نمائيم بايد بگوئيم که کيفيت هاي نوين برخاسته از مرحلۀ فعلي (مرحله رشدکمي) هنوز کيفيت هاي جز ئي اند و به کيفييت کلي ارتقا نيافته اند .**

**در مورد مبحث اول نوشته (قرن نزدهم و تدوين مارکسيزم):**

**مطالب اين مبحث "نوشته" را با مطالب مطرح شده در برنامۀ حزب در مورد اين مبحث مقايسه کنيم :**

**در ابتداي مبحث مارکسيزم – لنينيزم – مائوئيزم در برنامه حزب گفته مي شود :**

**«علم انقلاب پرولتارياي بين المللي بر پايۀ تجارب مبارزات طبقاتي ، مبارزات توليدي و آزمون هاي علمي پرولتاريا و نوع بشر، بيشتر از يک و نيم قرن قبل با انتشار مانيفيست کمونيست بوجود آمد.»**

**در همین مبحث، در بخش "مارکسيزم" ، در برنامۀ حزب چنين گفته مي شود :**

**«پيدايش نظام سرمايه داري و در بطن آن پيدايش طبقۀ کارگر، پايۀ عيني ايجاد مارکسيزم را فراهم نمود . مارکسيزم در متن مبارزات کارگران اروپا و جمعبندي از اين مبارزات و همچنان جمعبندي از آخرين نتايج آزمون هاي علمي و مبارزات توليدي، در اواسط قرن نزده بوجود آمده و در ارتباط نزديک با مبارزات پرولتارياي بين المللي و درخدمت به آن پرورانده شد.»**

**در مقايسه با اين مطالب مطرح شده در مبحث مارکسيزم– لنينيزم– مائوئيزم در برنامۀ حزب و ساير مطالب مطرح شده در همين مبحث، آنچه در مبحث اول "نوشته" بيان گرديده است ، در هم بر هم و نا منسجم است .**

**اول: در "نوشته" عوامل عيني و ذهني پيدايش نظام سرمايه داري و عوامل عيني و ذهني پيدايش مارکسيزم با هم قاطي شده اند . در ابتداي پروگراف اول ، از سه عامل اساسي در تکوين مارکسيزم يادي به عمل مي آيد . بعد اين سه عامل اساسي مطرح مي گردند . در پايان پروگراف ، همين سه عامل اساسي تکوين مارکسيزم ، "بحيث قوه محرکۀ تاريخ" در به وجود آمدن شيوۀ توليد سرمايه داري شناسائي مي شوند .**

**در برنامۀ حزب ، بحثي روي عوامل عيني و ذهني پيدايش نظام سرمايه داري وجود ندارد و رأساً از عوامل عيني و ذهني پيدايش مارکسيزم صحبت مي گردد .**

**دوم : در "نوشته" تأکيد روي خصلت طبقاتي پرولتري مارکسيزم صورت نمي گيرد و حتي در کل نقش مبارزات طبقاتي و بصورت خاص نقش مبارزات طبقاتي پرولتري برجسته نمي شود .**

**در برنامۀ حزب ، هم در رابطه با فراهم شدن پايۀ مادي ايجاد مارکسيزم ، هم در رابطه با پيدايش اوليه مارکسيزم و هم در رابطه با پرورانده شدن بعدي آن ، نقش عامل طبقاتي پرولتري بصورت برجسته و مؤکد مطرح شده است .**

**سوم : در "نوشته" از پايۀ پراتيکي انقلابي عمدۀ پرورانده شدن نهایي مارکسيزم )کمون پاريس) اصلاً نام برده نمي شود . "نوشته" در مباحث بعدي اش جمعبندي از کمون پاريس را به لنينيزم مربوط مي داند .**

**در برنامۀ حزب روي نقش برجستۀ «جمعبندي از درس هاي کمون پاريس به عنوان شکلي از ديکتا توري پرولتاريا» در تدوين نهائي مارکسيزم تا کيد صورت مي گيرد .**

**چهارم: "نوشته" ، در مورد فلسفۀ مارکسيزم ، صرفاً از ماترياليزم دياليکتيک حرف ميزند و با وجودي که در يکجا از پيوند دادن فلسفه با واقعيت هاي عيني جوامع انساني توسط مارکسيزم حرف مي زند ولي از ماترياليزيم تاريخي يا بکار بست ماترياليزم دياليکتيک د رمورد تاريخ جامعۀ بشري و تکامل آن به روشني صحبت نمي نمايد .**

**در برنامۀ حزب درينمورد گفته مي شود: «سيستم فلسفي فراگير ماترياليزم دياليکتيک و ماترياليزم تاريخي يا بکاربست ماترياليزم دياليکتيک در مورد تاريخ جامعۀ بشري و تکامل آن ، فلسفه مارکسيزم است .**

**پنجم : "نوشته" در مورد اقتصاد سياسي مارکسيزم ، صرفا از «کشف قانون ارزش اضافي» نام مي برد .**

**در برنامۀ حزب درينمورد چنين گفته مي شود : «اقتصاد سياسي مارکسيزم ، نقد همه جانبه و بنيادي از اقتصاد سرمايه داري است که با تشخيص ارزش اضافي بمثابۀ سرچشمۀ پيدايش و عامل حيات و رشد سرمايه ، از راز استثمار پرولتاريا پرده برمي دارد و چگونگي انباشت سرمايه ، انارشي توليد و نا برابري توزيع در نظام سرمايه داري را روشن ميسازد.»**

**ششم: در زمينۀ سوسياليزم علمي ، "نوشته" صرفاً از «الزام رهبري پرولتاريا در انقلاب» صحبت مي نمايد .**

**در برنامۀ حزب درينمورد گفته مي شود :**

**«سوسياليزم علمي يا تئوري سياسي مارکسيزم مبتني است بر تئوري طبقات و مبارزۀ طبقاتي که نکات اساسي آن عبارت اند از :**

**( 1 طبقات اجتماعي يک پديدۀ تاريخي است که در مقطع مشخصي از رشد توليد اجتماعي به وجود آمده و بعد از آن ، تاريخ جوامع بشري بيان مبارزات طبقاتي است .**

**( 2 مبارزات طبقاتي در فرجام از طريق انقلاب قهري منجر به ديکتاتوري پرولتاريا مي گردد .**

**( 3 ديکتاتوري پرولتاريا مرحلۀ گذاري است که در نهايت به جامعۀ بي طبقۀ کمونيستي مي انجامد .**

**جمعبندي از درسهاي کمون پاريس به عنوان شکلي از ديکتاوري پرولتاريا و مبارزه عليه فرصت طلبان درون جنبش کارگري چون پرودون ، لاسال ، باکونين ، ديورينگ و ... که راه ريفورميزم را در پيش گرفته بودند ، در تدوين اين تئوري داراي اهميت برجسته بوده است .**

**تئوري سياسي مارکسيزم در برگيرنده اين اصل است که نظام سرمايه داري يک نظام جهاني بوده و طبقه کارگر نيز يک طبقه واحد جهاني است. برين مبنا بود که انترناسيونال اول تشکيل گرديد و طي دوره معيني رهبري مبارزات کارگران جهان را به عهده گرفت .**

**هفتم : "نوشته" از سه منبع تئوريک اوليۀ تدوين مارکسيزم ، به نحو نه چندان روشن ، صحبت مي نمايد. اما در همين حد متوقف مي ماند و تدوين مارکسيزم را به مثابۀ پروسۀ ايديولوژيکي که تمام طول حيات مارکس و حتي انگلس را بعد از مانيفيست کمونيست در برگرفت ، در نظر نمي گيرد .**

**در برنامۀ حزب ، در مبحث م. ل. م. از سه منبع اوليۀ تيوريک تدوين مارکسيزم به روشني صحبت به عمل نمي آيد و اين را مي توان به مثابۀ يک کمبود همين مبحث در برنامۀ حزب و همچنان اساسنامۀ حزب در نظر گرفت . در برنامۀ حزب ، از سه منبع اوليۀ تيوريک مارکسيزم در مبحث انترناسيوناليزم پرولتري صحبت به عمل آمده است .**

**ديد کلي برنامه و همچنان اساسنامۀ حزب اين است که تدوين مارکسيزم را به مثابۀ پروسۀ ايديولوژيکي در نظر مي گيرد که از زمان پايه گذاري اوليه تا پرورش نهائي چند دهه را در بر مي گيرد . به همين جهت است که در برنامۀ حزب از «پايه گذاري و پرورش مرحلۀ اول ايديولوژي پرولتري توسط مارکس و رفيق همرزمش انگلس» صحبت به عمل مي آيد . برنامۀ حزب پروسۀ پرورش نهائي مارکسيزم را حتي با پدرود حيات مارکس خاتمه یافته تلقي نمي نمايد و «رهبري مبارزه براي اينکه جنبش بين المللي کمونيستي مارکسيزم را به رسميت بشناسد ، بعد از پدرود حيات مار کس توسط انگلس» را بخش نهايي اين پروسه مي داند .**

**"نوشته" در پروگراف اول همين اولين مبحثش از «تضاد نيروهاي مولد ه با ابزار توليد» ياد مي نمايد ، حتي مقدم تر از " تضاد نيروهاي مولده با مناسبات توليدي " .**

**فرمولبندي «تضاد نيروهاي مولده با ابزار توليد» بصورت صريح و روشن يک فرمولبندي غلط است . برعلاوه اين تضاد را قوۀ محرکۀ تاريخ دانستن و تقدم قايل شدن به آن نسبت به تضاد ميان نيروهاي مولده و مناسبات توليدي نيز غلطي فاحش ديگري است .**

**ابزار توليد يکجا با محمول يا موضوع توليد، وسايل توليد را مي سازند و وسايل توليد يکجا با نيروي کار ، نيروهاي مولده را تشکيل مي دهند . به اين ترتيب ابزار توليد بخشي از نيروهاي مولده است و نه چيزي غير از آن و در بيرون از آن .اگر منظور از «تضاد نيروهاي مولده با ابزار توليد» تضاد ميان نيروي کار و ابزار کار (ابزار توليد) باشد، بايد بگوئيم که اين تضاد، تضادي است در درون نيروهاي مولده و نه تضاد نيروهاي مولده در کل با چيز ديگري .**

**در مورد تضاد ميان نيروهاي مولده و مناسبات توليدي و در مورد قوۀ محرکۀ تاريخ در به وجود آوردن شيوۀ توليد جديد، منجمله شيوۀ توليد سرمايه داري ، فرمولبندي اصولي برنامۀ حزب ، روشن وشفاف است و با فرمولبندي درهم و برهم "نوشته" کيفيتاً متفاوت است . در برنامۀ حزب درينمورد گفته مي شود :**

**«ماترياليزم تاريخي بالاي نقش اساسي دو چيز تکيه مي نمايد :**

**( 1 توليد و تضاد اساسي آن يعني تضاد ميان نيروهاي مولده و مناسبات توليدي.**

**( 2 رابطۀ متقابل ميان توليد و روبناي ايديولوژيک و سياسي جامعه .**

**واقعيت اين است که پيدايش زندگي اجتماعي با پروسۀ توليد اجتماعي توأم بوده و بقايش به آن وابسته است . اما نيروهاي مولده فقط ميتوانند از طريق ورود انسان ها به مناسبات توليدي معيني وجود داشته و تکامل نمايند . تضاد ميان نيروهاي مولده و مناسبات توليدي در مرحلۀ معيني از تکامل نيروهاي مولده آشکارا آنتاگونيستي ميشود .ضرورت رشد بيشتر نيروهاي مولده اين الزام را به وجود مي آورد که بايد يک تغيير ريشه يي و انقلابي در جامعه رخداده و مناسبات توليدي نويني جايگزين مناسبات توليدي کهن گردد . اين تغيير ريشه يي و انقلابي در جامعه در روبناي ايديولوژيک و سياسي به راه مي افتد و حول مبارزۀ طبقاتي براي قدرت سياسي متمرکز مي گردد .**

**در صورتيکه شرايط مادي فراهم نباشد ، ايديولوژي و سياست نمي توانند انقلاب به وجود آورند . اما همينکه شرايط مادي لازم به وجود آمد ، روبنا (ايديولوژي و سياست) بصورت عرصۀ تعيين کننده نبرد طبقات و نيروهاي مختلف سياسي در مي آيد و ايجاد تحول کيفي در روبنا به ضرورت عمدۀ تکامل جامعه مبدل مي شود.»**

**در مورد کمونیزم علمي بعد از مارکس و انگلس:**

**قسمت اول - نيمه اول قرن بيست و کمونیزم علمي:**

**اين قسمت از "نوشته" را نيز با مبحث "لنينيزم" در برنامۀ حزب مقايسه مي کنيم :**

**( 1 در برنامۀ حزب گفته مي شود :**

**«لنينيزم در جريان رهبري جنبش انقلابي پرولتري در روسيه و مبارزه عليه رويزيونيزم انترناسيونال دوم به سردمداري برنشتين، ميلران و بعداً کارل کائوتسکي و بطور مشخص در جريان رهبري انقلاب اکتوبر بوجود آمد.»**

**اين موضوع يعني عرصۀ مبارزاتي طبقاتي پرولتري پيدايش لنينيزم ، در "نوشته " غايب است .**

**( 2 در برنامۀ حزب گفته مي شود :**

**«تکامل دياليکتيک مارکسيستي عرصۀ ديگري از مبارزات لنين در تکامل فلسفۀ مارکسيزم توسط وي محسوب مي گردد . لنين دياليکتيک مارکسيستي را بيشتر از پيش وضاحت بخشيد و قانون تضاد را به مثابه جوهر دياليکتيک مشخص نمود .**

**اين موضوع نيز در " نوشته" غايب است .**

**( 3 در مورد برداشت از اثر فلسفي لنين "ماترياليزم و امپريوکريتيسيزم" تفاوت هايي ميان برنامۀ حزب و "نوشته" وجود دارد . به خاطر روشن شدن اين تفاوت ها ، مباحث مربوطه هر دوسند را درينجا نقل مي کنيم:**

**در برنامۀ حزب :**

**«مبارزه فلسفي عليه امپريوکريتيسيست ها که تلاش داشتند ماترياليزم و ايده آليزم را با هم آشتي دهند ، يکي ازعرصه هاي مبارزاتي لنين در تکامل فلسفۀ مارکسيزم توسط وي را تشکيل داد . لنين در اين مبارزه از ماترياليزم دفاع بنيادي و قاطعي به عمل آورده و مفهوم ماده را تکامل داد . او رابطه و پيوند ميان ماده و شعور را روشن ترساخت و مفهموم حقيقت و همچنان حقيقت مطلق و حقيقت نسبي را وضاحت بيشتري بخشيد.»**

**در "نوشته" :**

**«اثر لنين بنام ماترياليزم و امپريو کريتيسيزم محدويت تئوري شناخت قرن نزدهم را به مصاف گرفت . لنين با تکيه بر جوهر ماترياليزم دياليکتيک امپريسيزم را – که عمدتاً بر حواس و تجربۀ مستقيم انسان براي شناخت جامعه و جهان تکيه مي کرد و آمار و ارقام را اساس درک حقايق مي پنداشت - به نقد گرفت.»**

**( 4 در مورد تکاملات لنينيستي در اقتصاد سياسي ، در برنامه حزب گفته شده است :**

**«لنين تکامل سرمايه داري رقابت آزاد به سرمايه داري انحصاري را که در آن سرمايه مالي سيادت دارد جمعبندي کرده و تئوري امپرياليزم را تدوين نمود . او روشن ساخت که صفت مشخصۀ اين سرمايه داري ، صدور سرمايه است . لنين مشخصات سرمايه داري امپرياليستي را توضيح داد و آنرا به مثابۀ سرمايه داري طفيلي ، گنديده و در حال احتضار که آخرين مرحلۀ سرمايه داري را تشکيل ميدهد ، معين نمود.»**

**در همين مورد در "نوشته" گفته مي شود :**

**«لنين در زمينۀ اقتصاد سياسي تئوري امپرياليزم به مثابه بالا ترين مرحلۀ سرمايه داري ... را به رشته تحرير در آورد . . . .» «رد تئوري کائوتسکي پيرامون اولترا امپرياليزم که به اتکاي آمار و ارقام سرمايه داري و رشد، آن را پديدۀ لايزال وا نمود مي کرد . لنين با توجه به تضاد هاي دروني سرمايه داري عصر امپرياليزم ، بحران هاي را که صدور سرمايه و جهاني شدن آن در پيشرو داشت بصورت درست پيش بينی کرد ، تزامپرياليزم به مثابۀ بالاترين مرحله سرمايه داري...»**

**( 5 در مورد تکاملات لنينیستي در سوسياليزم علمي صرفاً مطالب ذيل در "نوشته"وجود دارد :**

**... «لنين . . . در زمينۀ سوسياليزم علمي دولت و انقلاب و تئوري اعمال ديکتاتوري پرولتاريا بر دولت و جامعۀ سوسياليستي . . . را به رشته تحرير در آورد ...»**

**«... لنين انقلابات پرولتري در عصر امپرياليزم را مطرح نمود .»**

**براي اينکه به روشني ديده شود که چه مباحث کليدي اي که در مبحث تکاملات لنينيستي در سوسياليزم عملي در برنامۀ حزب آمده است ، ولي در "نوشته" اصلاً غايب است ، اين مبحث را بصورت مکمل در اينجا نقل مي کنيم :**

**" 3 - در مورد سوسياليزم علمي يا تئوري هاي سياسي :**

**- لنين عصر را به عنوان عصر امپرياليزم و انقلابات پرولتري مشخص ساخت و نشان داد که عصر امپرياليزم آستانۀ ورود به انقلابات پرولتري و سوسياليزم است .**

**- لنين نشان داد که سرمايه داري امپرياليستي با استفاده از سود ها و مافوق سود هاي حاصله از استثمار جهاني، يک بخش از کارگران کشور هاي امپرياليستي را با اعطاي امتيازات معين به دنبالچۀ خود مبدل نموده و اشرافيت کارگري را به وجود آورده است و اين امر انشعاب در طبقۀ کارگر کشور هاي امپرياليستي وجود آورده است . تودۀ وسيع کارگران کماکان پايۀ اجتماعي انقلاب پرولتري محسوب مي گردند ، در حاليکه قشر اشرافيت کارگري عامل بروز رويزيونيزم يعني عامل بروز ايديولوژي بورژوائي در درون طبقه کارگر محسوب مي گردد .**

**- او روشن ساخت که در عصر امپرياليزم و انقلابات پرولتري، جهان به مشتي ملل ستمگر امپرياليستي و اکثريت عظيم ملل تحت ستم تقسيم گرديده و جنبش هاي آزاديبخش ملي در پهلوي مبارزات پرولتري، به مولفه اي از انقلابات جهاني پرولتري مبدل ميگردد .**

**- لنين تئوري حزب سياسي طراز نوين (حزب پيشا هنگ پرولتري) يا حزب کمونيست را با توجه به اهميت آگاهي انقلابي تدوين نموده و بنيان گزاري و ساختمان چنين حزبي را براي رهبري پرولتاريا و توده هاي انقلابي براي کسب قدرت سياسي رهبري و هدايت نمود .**

**- لنين تئوري و پراتيک انقلاب پرولتري و راه کسب قدرت سياسي را در جريان رهبري انقلاب و برقراري ديکتاتوري پرولتاريا در شوروي تکامل داد .**

**برين مبنا ها بود که جنبش کمونيستي هرچه بيشتر در سراسر جهان اشاعه يافت و اتحاد ميان مبارزات خلق هاي ستمديده و مبارزات انقلابي جهاني پرولتاريا به وجود آمد و انترناسيونال کمونيستي (انترناسيونال سوم) ايجاد شد .**

**مرحلۀ دوم تکامل ايديولوژي پرولتاريا با نام لنين گره خورد و لنينيزم ناميده شد . بعد ار پدرود حيات لنين ، مبارزه براي اينکه جنبش بين المللي کمونيستي ، مارکسيزم – لنينيزم را به عنوان دومين مرحلۀ تکامل ايديولوژي پرولتري به رسميت بشناسد ، توسط استالين رهبري گرديد . همچنان استالين مبارزه خطي عظيمي را عليه خط رويزيونستي تروتسکي که در ضديت با لنينيزم قرار داشت ، به پيش برد.»**

**- گذشته از مسايل فوق ، دو مطلب ذيل از مبحث مورد نظر در "نوشته" نيز شديداً مناقشه برانگيز است :**

**الف - «اگر مارکس و انگلس انقلاب صنعتي انگلستان ، انقلاب فرانسه و فلسفۀ آلمان را آزمايشگاه خود قرار دادند و بردوش دانشمنداني چون ريکاردو و آدام سميت، سن سيمون و فوريه ، فويرباخ و هگل ايستادند ، لنين تجارب کمون پاريس، اعم از پيروزي ها و شکستي را که نصيب پرولتاريا و زحمتکشان گرديد ، آزمايشگاه خود قرار داد . لنين آموزش هاي خود را عمدتاً برمبناي کار هاي مارکس و انگلس ، که نظر به هر دانشمندي يک سرو گردن بلند تر بودند ، استوار کرد.»**

**در مورد اين مطالب چند موضوع قابل مکث وجود دارد :**

**- مارکس و انگلس بردوش دانشمنداني چون ريکاردو و آدام سميت ، سن سيمون و فوريه ، فوير باخ و هگل ايستادند . اما مارکسيزم اساساً عبارت است از گسست از فلسفۀ آلمان ، اقتصادي سياسي انگلستان و سوسياليزم فرانسه . مارکسيزم يک مکتب فلسفي ، اقتصادي و سياسي کيفيتاً متفاوت با فلسفه ، اقتصاد و سياست بورژوائي است. مارکسيزم يک مکتب پرولتري است . اما لنينيزم ادامه و تکامل مارکسيزم است و جنبۀ تداوم مارکسيزم د ر آن عمدگي دارد و نه گسست از مارکسيزم . لنينيزم ادامه و تکامل همان ايديولوژي بنيان گذاشته شده توسط مارکس و انگلس است . اين تفاوت کيفي عظيم و اساساً متفاوت نبايد به فراموشي سپرده شود . لنين آموزش هاي خود را نه عمدتاً بلکه اساسا بر مبناي کارهاي مارکس و انگلس استوار کرد .**

**- اين توصيف از مارکس و انگلس که نظر به هر دانشمندي يک سرو گردن بلند تر بودند، يک توصيف بسيار ناقص است. مارکس و انگلس بنيانگذاران ايديولوژي انقلابي پرولتاريا و رهبران انقلابي پرولتاريا بودند و نه صرفاً دانشمنداني که يک سرو گردن از ديگران (منجمله از دانشمندان بورژوائي) بلند تر باشند. با توجه به فرمولبندي "سرخ بودن و متخصص بودن"، براي ما جنبۀ اول نسبت به جنبۀ دوم مهم تر و مقدم تر است.**

**- شکي نيست که منابع اوليۀ تئوريک مارکسيزم ، فلسفه آلمان ، اقتصاد سياسي انگلستان و سوسياليزم فرانسه بودند . اما مارکس و انگلس آزمايشکاه هاي پراتيکي و تئوريکي خود شان در بعد از تدوين اوليه مارکسيزم ، در جريان مبارزات چندين دهۀ خودشان را نيز داشتند . اتحاديۀ کمونيست ها ، انترناسيونال اول و کمون پاريس - که در "نوشته " به غلط به عنوان آزمايشگاه لنين در نظر گرفته شده است - را نبايد از ياد برد .**

**باز هم شکي نيست که لنين اساساً آموزش هاي خود را به مبناي کارهاي مارکس و انگلس (منجمله در جمعبندي از درس هاي کمون پاريس) استوار کرد . اما مبناهاي پراتيکي و تئوريکي زمان خود را نيز داشت . رهبري جنبش انقلابي پرولتري در روسيه، مبارزه عليه رويزيونيزم انترناسيونال دوم و بطور مشخص رهبري انقلاب اکتوبر را نبايد از ياد برد.**

**ب – «خلاصه در قرن بيستم لنين با آثار متعددي که در رابطه با جهاني شدن سرمايه در عصر امپرياليزم و انقلابات پرولتري بيرون داد، اساسات مارکسيزم را در سرحدي تکامل داد که در اوايل قرن بيستم انشتين با کشف قانون نسبيت در فزيک و نجوم انقلاب بر پا کرد. »**

**آثار لنين صرفاً در رابطه به جهاني شدن سرمايه در عصر امپرياليزم و انقلابات پرولتري بيرون داده نشده است ، بلکه در رابطه با رهبري انقلاب پرولتري و ايجاد سلاح ها و نقشه هاي مورد نياز براي اين کار نيز بيرون داده شده است . بر علاوه موضوع صرفاً برسر بيرون دادن آثار متعدد توسط لنين نيست ، بلکه علاوه برآن ، و بلکه مقدم برآن ، موضوع بر سر رهبري پراتيکي انقلاب پرولتري است . لنين يک دانشمند عظيم بود و اما مقدم بر آن يک رهبر انقلابي پرولتري بود .**

**آخرين مطلب مندرج درين مبحث "نوشته" که روي آن تاکيد صورت گرفته است ، گرچه در ذات خود مطلب درستي است ، اما از کمبودات و نواقص جدي رنج مي برد .**

**«از لحاظ اپستمالوژي علوم بايد تذکر داد که بين پيشرفت علوم طبيعي و علوم اجتماعي يک رابطه تک خطي يک بيک وجود ندارد . قصد اين نوشته به هيچوجهي اين نيست که بين علوم طبيعي و علوم اجتماعي يک رابطه ميکانيکي برقرار کند . در بحث بخاطري اين موازات ترسيم و به مقايسه گرفته مي شوند که نشان داده شود علوم طبيعي و علوم اجتماعي در عين حال که هر کدام داراي مضمون مشخص و عرصه هاي تحقيقاتي معين خود شان مي باشند ، يعني در عين خاص بودن شان ، از لحاظ اپستمالوژي در عام داراي خصوصيات و قانونمندي هاي عام و مشترکي مي باشند . اين دو عرصۀ شناخت انسان نه تنها به موازات و در پيوند با يکديگر حرکت مي کنند ، بلکه در عين حال متقابلاً بر يکديگر تاثير مي گزارند و به تکامل همديگر کمک مي رسانند.»**

**درينجا ايديولوژي و علم انقلاب پرولتري دربست در رشتۀ علوم اجتماعي جا داده شده ست و اين درست نيست . سه جزء اين ايديولوژي و علم انقلاب ، بصورت دربست جزء علوم اجتماعي نيستند . ماترياليزم دياليکتيک يا فلسفۀ مارکسيزم بطور عام بيان قوانين عمومي حاکم بر طبيعت ، جامعه و تفکر است و نه يک علم اجتماعي به مفهوم خاص کلمه . اما بکاربست ماترياليزم دياليکتيک در مورد تاريخ جامعه بشري و کامل آن يعني ماترياليزم تاريخي را مي توان جزء علوم اجتماعي محسوب کرد .**

**همچنان تئوري هاي اقتصادي و سياسي مارکسيزم جزء علوم اجتماعي محسوب مي گردند . به همين جهت نه تنها تکامل علوم طبيعي ، بلکه تکامل علوم اجتماعي و همچنان تکامل فلسفه نيز به تکامل ايديولوژي و علم انقلاب پرولتري کمک مي رسانند و متقابلا از تکامل آن متاثر مي گردند . برعلاوه اين تاثير گذاري و تاثير پذيري متقابل صرفاً به عرصۀ آزمون هاي علمي منحصر و محدود نيست بلکه عرصه هاي مبارزات توليدي و مبارزات طبقاتي را نيز در مي گيرد . ما بايد در مورد عرصۀ آخري يعني عرصۀ مبارزات طبقاتي تاکيد ويژه داشته باشيم .**

**همچنان بايد گفت که تاثير گذاري و تاثير پذيري متقابل بين خود رشته هاي مختلف علوم طبيعي و همچنان علوم اجتماعي نيز وجود دارد .**

**در مورد کمونیزم علمي بعد از مارکس و انگلس:**

**قسمت دوم - نيمه دوم قرن بيست و کمونیزم علمي:**

**"نوشته" بصورت مشخص در مورد تکاملات مائوئيستي در ايديولوژي و علم انقلاب پرولتري اينگونه به جمعبندي مي پردازد :**

**«کارهاي تئوريک کمونيست هاي چيني و مائوتسه‌دون در شناخت از جامعۀ نيمه مستعمره – نيمه فئودال و انقلاب در آن – که بيان فشردۀ آن در تئوري انقلاب دموکراتيک نوين انعکاس يافت – و جمعبندي کمونيست هاي چيني از تجارب استقرار سوسياليزم در روسيه و شکست آن ، ساختمان اقتصاد سوسياليستي در خود چين اعم از مبارزه براي حل کردن تضاد روبنا با زيربنا ، برخورد به تضاد شهر ها با روستا ها و ده ها مسئله ديگر، بخصوص انقلاب عظيم فرهنگي پرولتري در چين ، در عرصۀ علوم اجتماعي و تکامل جوامع بشري افق جديدي را باز نمود.»**

**براي اينکه نشان دهيم که چگونه در "نوشته" تکاملات مائوئيستي بصورت ناقص و داراي کمبودات اساسي مطرح گرديده است ، اين مبحث را از اساسنامۀ حزب نقل مي کنيم . البته اين مبحث را از برنامۀ حزب نيز مي توان نقل کرد، ولي چون اين مبحث در برنامه نسبتا مفصل است ، صرفاً به نقل آن از اساسنامه حزب اکتفا مي کنيم:**

**«تکاملات مائوئيستي:**

**-1 در فلسفه – مطرح کردن قانون تضاد به عنوان قانون اساسي حاکم برطبيعت ، جامعه و تفکر انساني ، طرح مفهوم تضاد عمده و تفکيک آن از تضاد اساسي ، به کارگيري استادانۀ فلسفه در سياست و مبارزات سياسي، تکامل تيوري شناخت در پرتو بررسي عميق جهش از پراتيک به تئوري و سپس از تئوري به پراتيک با تکيه بر عمده بودن پراتيک ، بردن فلسفه در ميان توده هاي مردم ، تحليل دياليکتيکي رابطه ميان زير بنا و روبنا با نفي برداشت متافزيکي رابطۀ يکجانبه ميان آنها و رد تئوري رويزيونيستي رشد نيروهاي مولده .**

**-2 در اقتصاد سياسي – تکامل اقتصاد سياسي سوسياليستي با انتقاد از ضعف هاي سياست اقتصادي شوروي در ساختمان سوسياليزم و تدوين سياست اقتصادی ساختمان سوسياليزم بصورت متکامل تر ، تعيين دياليکتيکي رابطه ميان انقلاب و توسعه اقتصادي با طرح شعار «انقلاب را دريابيد ، توليد را افزايش دهيد» ، تدوين سياست اقتصادي دموکراسي نوين ، طرح مفهوم سرمايه داري بروکراتيک به مثابۀ شکلي از سرمايه داري کمپرادور در کشورهاي تحت سلطه که توسط امپرياليزم به وجود مي آيد .**

**-3 در تئوري هاي سياسي - تدوين تئوري انقلاب دموکراتيک نوين به مثابۀ انقلاب تحت رهبري پرولتاريا در کشور هاي تحت سلطه امپرياليزم در مرحلۀ اول انقلاب جهت زمينه سازي براي انقلاب سوسياليستي و گذار به آن ، تکامل همه جانبۀ دانش نظامي پرولتري يا تدوين تئوري جنگ خلق ، تکامل عميق درک از نقش تاريخ ساز توده ها يا تدوين مشي توده يي ، ارائۀ درک متکامل تر از چگونگي حفظ و تکامل خصلت انقلابي پرولتري حزب پيشاهنگ از طريق پيشبرد مبارزۀ دوخط در درون حزب عليه اشکال گوناگون رويزيونيزم و اپورتونيزم ، مبارزه عليه رويزيونيزم مدرن و بالاتر از همه تدوين تئوري ادامه انقلاب تحت ديکتاوري پرولتاريا در جريان انقلاب کبير فرهنگي پرولتاريايي و مبارزه براي سرنگوني مقر فرماندهي بورژوازي در درون حزب.»**

**در "نوشته" گفته مي شود:**

**«در اثر صدور سرمايه طي چندين دهه و بخصوص دو جنگ امپرياليستي که منجر به تقسيم مجدد جهان بين امپرياليست ها گرديد ...»**

**جنگ جهاني اول به مثابۀ يک جنگ جهاني امپرياليستي عمدتاً منجر به تقسيم مجدد جهان بين امپرياليست ها گرديد . ولي جنگ جهاني دوم نه از لحاظ ماهيت خود تا آخر همانند جنگ جهاني اول باقيماند و نه از لحاظ نتيجۀ خود با آن کاملاً يکسان بود . جنگ جهاني دوم تا زماني که ميان خود امپرياليست ها جريان داشت يک جنگ جهاني امپرياليستي بود .ولي پس از آنکه شوروي سوسياليستي توسط نازي ها مورد حمله قرار گرفت ، ماهيت جنگ کاملا بين الامپرياليستي باقي نماند . اين جنگ از آن پس اگر از يکجانب بين امپرياليستها بود ، از جانب ديگر جنگ ميان شوروي سوسياليستي و قدرت هاي فاشيستي بود و منجر به ائتلاف ضد فاشيستي ميان شوروي و قدرت هاي امپرياليستي ضد فاشيزم در چوکات جبهۀ واحد ضد فاشيزم گرديد . در پايان جنگ جهاني دوم گرچه تاجائي جهان بين قدرت هاي امپرياليستي تقسيم گرديد ، اما مهم تر از آن ، تقسيمي بود که ميان بلوک سوسياليستي از يکطرف و تمامي قدرت هاي امپرياليستي از جانب ديگر در جهان به وجود آمد . امري که پس از پيروزي انقلاب چين ، صرفا چند سال پس از پايان اين جنگ ، بيشتر از پيش تقويت گرديد . البته اين تقسيم جهان صرفاً در حدود يک دهه دوام کرد و پس از آن با سرنگوني انقلاب در شوروي ، عمدتاً به تقسيم جهان ميان سوسيال امپرياليست هاي شوروي و متحدينش از يکجانب و امپرياليست هاي غربي از جانب ديگر مبدل گرديد . اما اين موضوع نبايد باعث گردد که ما مسايل فوق الذکر را ناديده بگيريم و جنگ جهاني دوم را از لحاظ ماهيت و نتيجه کاملاً مثل جنگ جهاني اول قلمداد نمائيم .**

**گفتيم که : «جنگ جهاني اول به مثابۀ يک جنگ امپرياليستي عمدتاً منجر به تقسيم مجدد جهان بين امپرياليست ها گرديد.» منظور اين است که تقسيم مجدد جهان بين امپرياليست ها حتي در پايان جنگ جهاني اول نيز يک امر مطلق نبود . جنگ جهاني اول اگر از يکجانب منجر به تقسيم مجدد جهان بين امپرياليست ها گرديد ، از جانب ديگر زمينه ساز سرنگوني يک قدرت بزرگ امپرياليستي (قدرت امپرياليستي روسيه تزاري) ، پيروزي انقلاب سوسياليستي در روسيه و بيرون برآمدن کل قلمرو پهناور اتحاد جماهير شوروی - که يک ششم کل خشکي هاي روي زمين را در بر مي گرفت – از سلطۀ ارتجاع و امپرياليزم بود . اتحاد جماهير شوروي سوسياليستي ، تنها قدرتي در خود نبود بلکه به مثابۀ يک قدرت موثر در عرصۀ جهاني قد برافراشت و تقسيم جهان بين امپرياليست ها را به چالش گرفت . از آن پس تضاد ميا ن سوسياليزم و امپرياليزم ، در پهلوي سه تضاد بزرگ جهاني ديگر ، به مثابۀ يکي از تضاد هاي بزرگ جهاني نمودار گرديد .**

**به موضوع ديگري در "نوشته" توجه کنيم :**

**«تا نيمه دوم قرن بيست حرکت و انباشت سرمايه چندين دهه را پشت سر گذاشت . . . در جهان کمتر کشوري بود که ازين تغيرات به نحوي از انحاء متاثر نشد . صدور سرمايه مناسبات اقتصادي و اجتماعي کشور هاي سراسر جهان را دچار تحولات عظيم کرد...»**

**تحولات عظيم در مناسبات اقتصادي و اجتماعي جهان ، طي دورۀ مورد نظر "نوشته " کدام ها بودند؟ پيروزي انقلاب اکتوبر و ساختمان سوسياليزم در شوروي ، پيروز بدر آمدن اتحاد شوروي از جنگ ضد فاشيزم در جنگ جهاني دوم ، تشکيل دموکراسي هاي توده يي در سراسر اروپاي شرقي ، پيروزي انقلاب چين و سر انجام پيدايش اردوگاه سوسياليستي ، عليرغم عمرمستعجل آن ، يا تحولاتي که صدور سرمايه از کشور هاي امپرياليستي پيروز مند در دو جنگ جهاني اول و دوم ، به کشور هاي تحت سلطه و همچنان کشور هاي امپرياليستي معين به وجود آورد ؟ . "نوشته" حتي حاضر نيست از تحولات عظيم تذکر يافته در مورد اول نام ببرد و اين امر واقعاً مايۀ تاسف است .**

**به مطلب ديگري از "نوشته" که با مطلب فوق الذکر مرتبط است توجه کنيم :**

**«... بورژوازي باز هم ديوار هاي روابط فيودالي را ، آنطوريکه مارکس در دوران رشد کلاسيک سرمايه داري در اروپا بيان داشت ، با توپخانه سرمايه در هم ريخت ...»**

**در دورۀ مورد نظر کدام توپخانه ديوارهاي روابط فيودالي را درهم ريخت؟ توپخانۀ انقلاب اکتوبر و توپخانه انقلاب چين يا توپخانۀ سرمايۀ قدرت هاي امپرياليستي؟**

**قبل از انقلاب اکتوبر ، در بخش هاي وسيعي از سرزمين تحت تصرف روسيه تزاري در آسياي ميانه ، قفقاز ، سايبريا و مناطق غير روسي خود جمهوري روسيه فعلي ، روابط نيمه فيودالي نيرومندي وجود داشت . انقلاب اين روابط را کاملاً در هم ريخت و از بيخ و بنياد برکند . قبل از انقلاب در روسيه حاکميت استبدادي تزاري که در واقع حاکميت سياسي فيودالي بود ، بر روسيه مسلط بود . انقلاب اين حاکميت را سرنگون کرد . پيروزي انقلاب اکتوبر يک پشتوانه جهاني نيرومند براي مبارزات ضد ارتجاعي و بطور مشخص ضد فيودالي در جهان به وجود آورد . انقلاب چين روابط نيمه فيودالي حاکم بر يک پنجم نفوس جهان را بطور ريشه يي و بنيادي سرنگون کرد و مبارزات ضد فيودالي در جهان را بصورت نيرومندي اعتلاي نوين بخشيد .**

**در حاليکه طي همين دوره ، توپخانه صدور سرمايه ، اگر از يکجانب مناسبات فيودالی کهن را تا حدي مورد ضربت قرار داد ، ولي از جانب ديگر گرايش نيرومندي براي حفظ اين مناسبات و اتحاد با طبقه فيودال داشت. پيدايش مناسبات مستعمراتي – نيمه فيودالي و همچنان مناسبات نيمه فيودالي - نيمه مستعمراتي (که مطابق به بيان اساسنامۀ حزب اساساً با مناسبات مستعمراتي – نيمه فيودالي هم ماهيت بوده و شکل به اصطلاح ملايم تر همان مناسبات است) ثمرۀ همين گرايشات متضاد «توپخانه صدور سرمايه امپرياليستي» بود و دوام و بقاي اين مناسبات از يکطرف و ايجاد تحول تدريجي و قسماً غير تدريجي در آن - و در هر حال شديداً درد آور براي توده هاي مردم – به سوی مناسبات سرمايه داري در جهان امروز نيز ثمرۀ همين گرايشات متضاد «توپخانۀ» مورد ستايش "نوشته" است . گرچه "نوشته" در آخر پروگراف بعدي از «پيوند محکمي بين فيوداليزم و امپرياليزم» در مناسبات نيمه مستعمره – نيمه فيودال ياد مي نمايد . ولي اين ياد آوري از يکجانب باعث نمي شود که خدشه اي بر نقش به اصطلاح سرنگون کنندۀ توپخانۀ سرمايۀ امپرياليستي در رابطه با روابط فيودالي وارد آورد و از جانب ديگر نقش انقلاب هاي شوروي و چين در سرنگوني بنيادي نيمه فيوداليزم کاملا ناگفته باقي مي ماند .**

**به مطلب ديگري از "نوشته" توجه کنيم :**

**«کارهاي تيوريک کمونيست هاي چين و مائوتسه‌دون در شناخت از جامعۀ نيمه مستعمره – نيمه فيودال و انقلاب در آن – که بيان فشردۀ آن در تئوري انقلاب دموکراتيک نوين انعکاس يافت …»**

**اگر کل پروسۀ انقلاب دموکراتيک نوين چين از سال 1922 تا سال 1949 را در نظر بگيريم ، تقريباً نصف اين مدت به دورۀ جنگ مقاومت ضد جاپان تعلق دارد، يعني به مبارزه عليه مناسبات مستعمراتي – نيمه فيودالي . به همين جهت تيوري انقلاب دموکراتيک نوين صرفاً مربوط به جامعۀ نيمه مستعمره – نيمه فيودال نسيت ، بلکه به جامعۀ مستعمره – نيمه فيودال نيز تعلق دارد .**

**تحليل غلط "نوشته" در مورد تيوري انقلاب دموکراتيک نوين در جاي ديگري نيز انعکاس يافته است:**

**«در کشورهاي نيمه مستعمره – نيمه فيودال انقلابات دموکراتيک نوين ، بمثابۀ بخش تفکيک ناپذيري از انقلاب پرولتري جهان ، در دستور روز قرار گرفتند.»**

**گو اينکه در کشور هاي مستعمره – نيمه فيودال انقلابات ديموکراتيک نوين اصلا نمي تواند مطرح باشد .**

**در رابطه با تيوري انقلاب دموکراتيک نوين در اساسنامۀ حزب گفته شده است :**

**«انقلاب دموکراتيک نوين به مثابه انقلاب تحت رهبري پرولتاريا د رکشور هاي تحت سلطه امپرياليزم در مرحلۀ اول انقلاب جهت زمينه سازي براي انقلاب سوسياليستي و گذار به آن...»**

**واضح است که منظور از کشور هاي تحت سلطۀ امپرياليزم ، هم کشور هاي داراي وضعيت مستعمراتي و هم کشور هاي داراي وضعيت نيمه مستعمراتي است .**

**در برنامۀ حزب در اين مورد گفته مي شود :**

**«در عصر ما انقلاب در کشور هاي تحت سلطه در پهلوي انقلاب در کشورهاي امپرياليستي يکي از دو جريان انقلاب جهاني پرولتري محسوب مي گردد . انقلاب در کشور هاي تحت سلطه مستقيما داراي خصلت سوسياليستي نبوده و داراي خصلت دموکراتيک ميباشد که در اثر تامين رهبري انقلاب پرولتري برآن به انقلاب دموکراتيک نوين تبديل گرديده و جهتگيري سوسياليستي مي يابد . مائوتسه دون تيوري انقلاب دموکراتيک نوين را درجريان مبارزه انقلابي در چين شکل داده و با به پيروزي رساندن انقلاب در چين راه انقلاب در کشورهاي تحت سلطه را روشن نمود...»**

**در جاي ديگري از برنامۀ حزب نيز در ينمورد گفته مي شود :**

**«انقلاب درکشور هاي تحت سلطه مستقيما داراي کرکتر سوسياليستي نمي باشد ، بلکه عبارت است از انقلاب دموکراتيک نوين که تحت رهبري پرولتاريا با برانداختن سلطۀ امپرياليزم و سرنگوني فيوداليزم و سرمايه داراي بيروکرات کمپرادور ، راه را براي انقلاب سوسياليستي هموار مي سازد . انقلاب چين نمونۀ پيروز مند اين نوع انقلاب به شمار مي رود…»**

**يک مطلب ديگر از " نوشته ":**

**«تا نيمۀ دوم قرن بيست حرکت و انباشت سرمايه چندين دهه را پشت سر گذاشت . . .صدور سرمايه مناسبات اقتصادي و اجتماعي کشور هاي سراسر جهان را دچار تحولات عظيمي کرد . . . در کشورهاي ماقبل سرمايه داري شيوۀ توليد نيمه مستعمره – نيمه فيودالي بصورت عموم به وجود آمد...»**

**در آستانۀ ورود به نيمه دوم قرن بيست ، يک کشور ماقبل سرمايه داري يعني چين که يک پنجم نفوس جهان را دارا بود از مناسبات ماقبل سرمايه داري به مناسبات دموکراتيک نوين رسيد و حرکت سريع به سوي مناسبات سوسياليستي را آغاز کرد . حد اقل در کورياي شمالي و ويتنام شمالي نيز مناسبات ماقبل سرمايه داري به دوام سلطۀ مناسبات مستعمراتي– نيمه فيودالي و يا نيمه مستعمراتي – نيمه فيودالي نينجاميد بلکه به سوي سرنگوني اين مناسبات پيش رفت .**

**درشبه قارۀ هند در اواخر نيمۀ اول قرن بيست يعني آستانۀ ورود به نيمه دوم اين قرن ، مناسبات مستعمراتي– نيمه فيودالي به مناسبات نيمه مستعمراتي – نيمه فيودالي مبدل گرديد . تاجائيکه به مناسبات نيمه فيودالي مربوط است ، اين مناسبات در دورۀ مستعمراتي در شبه قاره هند به وجود آمده بود و نه با ورود آن به دورۀ نيمه مستعمراتي .**

**در بقيه کشورهاي ماقبل سرمايه داري نيز پيشتر از آنکه مناسبات مستعمراتي به مناسبات نيمه مستعمراتي مبدل گردد ، در همان دورۀ استعمار کهن مناسبات فيودالي کهن به مناسبات نيمه فيودالي استحاله يافت . البته بعضي استثنائات مثل افغانستان نيز وجود داشته اند که تبديلي آشکار فيوداليزم به نيمه فيوداليزم در آنها بعد از تبديل شدن سلطۀ استعماري به سلطۀ نيمه استعماري آغاز گرديد .**

**در اينجا چند موضوع را بايد بصورت مشخص تذکر دهيم :**

**( 1 سلطۀ سرمايه هاي امپرياليستي بر جهان به طور عموم در دورۀ استعماري تامين گرديد . در همين دوره بود که نه تنها در کشور هاي مستعمره بلکه در کشور هاي نيمه مستعمره اي مثل چين ، ايران و ترکيه که هيچگاهي رسماً به مستعمره مبدل نگرديدند )صرفنظر از پارچه هاي جدا شده از قلمرو آن ها) فيوداليزم کهن به نيمه فيوداليزم استحاله يافت و بطور عموم مناسبات مستعمراتي – نيمه فيودالي و يا مناسبات نيمه مستعمراتي – نيمه فيودالي بر کشور هاي ماقبل سرمايه داري مسلط گرديدند ( البته به استثناي بعضي از اين کشور ها مثل افغانستان)**

**( 2 مبارزات خلق هاي مستعمرات عليه قدرت هاي استعماري هيچگاهي خاموش نگرديدند و در اشکال و صور گوناگون ادامه يافتند. اما تحت تاثير تغييرات دروني در مستعمرات و نيمه مستعمرات ، تغييرات بين المللي ناشي از تضعيف قدرت هاي امپرياليستي در جريان جنگ و به ويژه تحت تاثير انقلاب اکتوبر ، مبارزات خلق ها و ملل تحت ستم مستعمرات و نيمه مستعمرات عليه قدرت هاي امپرياليستي استعماري شدت بيشتري کسب کرد . انقلاب اکتوبر در ذات خود شامل پيروزي خلق هاي تحت ستم آسياي مرکزي ، سايبريا و قفقاز بر سلطۀ اشغالگرانۀ تزاران روسي بر اين مناطق نیز بود . مبارزات ملي در چين ، هند ، افغانستان ، ايران ، ترکيه . . . روح نوين يافتند و به نتايج گوناگوني منجر گرديدند ، ولي در هرحال ضربات کاري و مهلکي بر پيکر استعمار و نيمه استعمار وارد آوردند .**

**اما در واقع پس از جنگ جهاني دوم بود که مبارزات عليه ستم استعماري در سراسر آسيا ، افريقا و امريکائي لاتين خصلت سرتاسري شديداً کوبنده و توفاني يافت و عليرغم منجر شدن به نتايج متفاوت - اعم از نتايج انقلابي و مترقي و يا تبديلي ستم استعماري به ستم نيمه استعماري - طي تقريباً ربع قرن سلطۀ سيستم استعماري کهن را بطور عموم برچيد .**

**"نوشته" جنبش هاي ملي ضد امپرياليستي و مبارزات خلق هاي تحت ستم در نيمۀ دوم قرن بيست را بطور کلي نتيجه تسلط مناسبات نيمه مستعمراتي – نيمه فيودالي درکشور هاي ماقبل سرمايه داري مي داند . در حاليکه بخش عظيمي از اين مبارزات عليه سلطۀ استعماري امپرياليست ها برا ه افتادند . "نوشته" در واقع نقش اين مبارزات را در بر چيدن سلطۀ استعماري امپرياليست ها از جهان ناديده مي گيرد .**

**( 3 وقتي " نوشته" را بخوبي مورد دقت قرار دهيم متوجه مي شويم که اصلاً توجهي به نقش استعمار کهن در تامين سلطه سرمايه داري امپرياليستي برجهان ندارد و اين نقش را کلاً به سيستم نيمه مستعمراتي (که شکل به اصطلاح ملايم‌تر همان سيستم استعماري است) حواله مي نمايد . در حاليکه بدواً تقسيم جهان بين امپرياليست ها عمدتاً بصورت سيستم استعماري تبارز نمود . اين موضوع در اثر لنين (امپرياليزم به مثابه بالاترين مرحله سرمايه داري) به روشني توضيح داده شده است .**

**در مطالبي که در پروگراف اول صفحه پنجم "نوشته" روي آن تاکيد صورت گرفته، اشتباهات درهم و برهم صفحات قبلي "نوشته" يکبار ديگر تکرار گرديده و مورد تاکيد قرار گرفته است . اين مطالب را جمله به جمله مرور مي نمائيم:**

**«... انقلاب صنعتي انگلستان ، انقلاب فرانسه و فلسفۀ آلمان در قرن نوزدهم شرايط تدوين مارکسيزم و کمونيزم علمي را به وجود آورد.»**

**اگر منظور از شرايط تدوين، شرايط عيني تدوين باشد ، درانصورت بايد بگوييم که پيدايش نظام سرمايه داري و در بطن آن پيدايش طبقۀ کارگر پايۀ عيني ايجاد مارکسيزم را فراهم کرد. بحث از فلسفۀ آلمان درينجا زايد است . ولي اگر منظور از شرايط تدوين، منابع تئوريک اوليۀ تدوين مارکسيزم باشد بايد بگوييم که اقتصاد سياسي انگلستان ، سوسياليزم فرانسه و فلسفۀ آلمان ، منابع اوليۀ تئوريک تدوين مارکسيزم به حساب مي آيند . بحث از انقلاب فرانسه و انقلاب صنعتي انگلستان درينجا زايد است .**

**عبارت «تدوين مارکسيزم و کمونيزم علمي» نيز نادرست است . بهتر بود يکي از کلمات "مارکسيزم" يا "کمونيزم علمي" بکار برده مي شد و يا اين دوکلمه بصورت "مارکسيزم يا کمونيزم علمي " آورده مي شد.**

**«صدور سرمايه در اوايل قرن بيستم شرايط عيني تکامل لنينيزم را ميسر کرد.»**

**بايد گفته مي شد شرايط عيني تکامل به لنينيزم را ميسر کرد . در اينجا به نظر مي رسد اشتباه لفظي و يا هم اشتباه در تايپ صورت گرفته باشد .**

**لنين در اثر " امپرياليزم به مثابه بالاترين مرحله سرمايه داري " روي اين موضوع تاکيد کرد که تقسيم و تجديد تقسيم جهان بين امپرياليست ها يکي از خصايل اصلي سرمايه داري امپرياليستي است . او در اين اثر گفت که تقسيم جهان بين قدرت هاي امپرياليستي به پايان رسيده و اينک تجديد تقسيم بين آنها مطرح است . درين معني بايد گفت که امپرياليزم همان سلطۀ جهاني سرمايه داري امپرياليستي معني مي دهد . اين امر در همان ابتداي قرن بيست به وقوع پيوست و نه در نيمه دوم قرن بيست .**

**«حاکميت شيوۀ توليد سرمايه داري برجهان در نيمۀ دوم قرن بيست – با پيدايش طيف وسيعي از کشور هاي نيمه مستعمره – نيمه فيودالي – آزمايشگاه عظيمي را در اختيار کمونيست هاي چين قرار داد .»**

**تئوري امپرياليزم که توسط لنين تدوين گرديد ، بيان تيوريک همان حاکميت شيوه توليد سرمايه داري امپرياليستي بر جهان بود که وسيعاً در سطح جهان مناسبات فيودالي را درکشور هاي ماقبل سرمايه داري به مناسبات نيمه فيودالي تغيير داد و فيوداليزم را به زائيده امپرياليزم مبدل کرد .**

**حاکميت جهاني سرمايه داري امپرياليستي بر جهان در اواخر جنگ جهاني اول با پيروزي انقلاب اکتوبر مورد ضربت قرار گرفت . اين ضربت در فرداي پس از جنگ جهاني دوم با سربلند کردن بلوک سوسياليستي و پيروزي انقلاب چين عميق تر ، جدي تر و گسترده تر گرديد . اما مدت زمان کمي پس از آن ، جنبش بين المللي کمونيستي به يک عقبگرد عظيم دچار گرديد . رويزيونيزم بر حزب کمونيست شوروي مسلط گرديد ، سوسياليزم در آن کشور سرنگون شد و شوروي سوسياليستي به شوروي سوسيال امپرياليستي مبدل گرديد . جمعبندي از اين عقبگرد و تطبيق عملي جمعبندي مذکور در انقلاب چين در خدمات مائوتسه دون و حزب کمونيست چين در ساختمان سوسياليزم در چين و بطور برجسته در تدوين تيوري ادامه انقلاب تحت ديکتاتوري پرولتاريا و در برپايي انقلاب کبیر فرهنگي پرولتاريايي چين و در سطح بين المللي در مبارزه عليه رويزيونيزم مدرن تبلور گرديد .**

**اما تاجائيکه به تيوري انقلاب دموکراتيک نوين و همچنان تيوري جنگ خلق مربوط مي گردد ، تدوين اين تيوري ها اساسا در جريان انقلاب دموکراتيک نوين و در جريان پيشبرد جنگ خلق در آن کشور – چه به شکل جنگ انقلابي داخلي و چه به شکل جنگ مقاومت ضد جاپاني – در نيمه اول قرن بيست به سر انجام رسيد .**

**خدمات فلسفي مائوتسه دون ، تيوري مشي توده يي و خدماتش براي حفظ و تکامل خصلت پرولتري حزب پيشاهنگ پرولتري ، در طول مبارزات انقلابي براي انقلاب دموکراتيک نوين و انقلاب سوسياليستي در چين و مبارزۀ بين المللي عليه رويزيونيزم مدرن شکل گرفته و تدوين گرديدند .**

**با توجه به اين عوامل بايد گفت که نه مائوئيزم صرفاً محصول شرايط عيني نيمۀ دوم قرن بيست است و نه آزمايشگاه عظيم آن صرفاً به کشورهاي نيمه مستعمره – نيمه فيودال و انقلاب دموکراتيک نوين منحصر و محدود مي گردد .**

**«اگر لنين تجارب پيروزي ها و شکست کمون پاريس را براي استقرار دولت سوسياليستي در روسيه مورد آموزش قرار داد ، مائو تجارب دوجنگ جهاني ، دو انقلاب سوسياليستي و انقلاب عظيم فرهنگي در چين را در اختيار داشت. »**

**تجارب پيروزي ها و شکست کمون پاريس اساساً به مارکسيزم مربوط است. تجارب مبارزه عليه رويزيونيزم انترناسيونال دوم ، تجربۀ انقلاب اکتوبر و تجربۀ جنگ جهاني اول به لنينيزم مربوط است . تجربۀ جنگ جهاني دوم و تجربۀ انقلاب سال 1949 در چين و ساختمان سوسياليزم در آن کشور ، تجربه احيايي سرمايه داري در شوروي ، تجربۀ مبارزۀ جهاني عليه رويزيونيزم مدرن و تجربۀ انقلاب عظيم فرهنگي پرولتاريايي در چين به مائوئيزم مربوط است . طبيعي است که لنينيزم – تجربۀ دورۀ مارکسيزم و مائوئيزم تجربه دوره مارکسيزم و همچنان مارکسيزم – لنينيزم را نيز در اختيار داشته اند .**

**«مائو در نيمه دوم قرن بيست بلند ترين قله مارکسيزم را فتح کرد.»**

**بلند ترين قلۀ مارکسيزم از قبل موجود نبود که مائو آن را فتح مي کرد . بهتر است گفته شود : مائو در نيمۀ دوم قرن بيست بلند ترين قله مارکسيزم را بنا نهاد .**

**در مورد درستي مطالبي که در پروگراف دوم صفحۀ پنجم "نوشته" مورد تاکيد قرار گرفته نمي توان شک و شبهه اي به خود راه داد . در اساسنامه حزب درينمورد گفته شده است :**

**«مارکسيزم - لنينيزم - مائوئيزم شريعت جامد نيست ، بلکه يک ايديولوژي قابل تکامل است و مسير تکامل آن در آينده نيز ادامه خواهد داشت .»**

**دوپروگراف آخري مبحث مورد نظر "نوشته" که در صفحۀ پنجم آن آمده است ، در ذات خود غلط نيستند ، اما شديداً دچار محدوديت اند . اگر قرار است به جايگاه تاريخي اپستمالوژي سايرعلوم در پهلوي مارکسيزم – لنينيزم – مائوئيزم اشاره کنيم ، بايد اين اشاره ما صرفاً محدود و منحصر به علوم طبيعي (ساينس) نباشد ، کاري که "نوشته "انجام مي دهد ؛ بلکه بايد سائر علوم اجتماعي و همچنان علوم تخنيکي "تکنالوژي " و همچنان علوم عقلي ( فلسفه و رياضيات ) را نيز در بر بگيرد ، يعني هم عرصۀ آزمون هاي علمي را در بر بگيرد ، هم عرصۀ جمعبندي تيوريک از مبارزات توليدي را و هم عرصۀ جمعبندي تيوريک از مبارزات طبقاتي را . به عبارت عام تر نبايد صرفاً "به تکامل شناخت انسان از طبيعت" اکتفا کنيم ، بلکه به تکامل شناخت انسان از جامعه و تفکر انسان و مهم تر از آن به تکامل توان انسان در تغيير جامعه و تغيير تفکر انساني نيز بايد توجه کنيم .**

**در مورد قرن بيست و يک و کمونیزم علمي:**

**قسمت اول اوضاع عمومي جهان:**

**اين مبحث از "نوشته" با تاکيد روي اهميت "انفارميشن تکنالوژي" و نقش کليدي آن در متبارز ساختن پيشرفت هاي علمي کنوني مي آغازد و سه پروگراف مکمل را به اين موضوع اختصاص مي دهد . "نوشته" اين تکنالوژي را "زاده تضاد نيروهاي مولده با ابزار توليد در چهار چوپ مناسبات توليدي سرمايه داري" مي داند و يکبار ديگر فرمولبندي غلطي را که در سطور قبلي تذکر داديم ، تکرار مي نمايد . درينجا درست آن بود که از تضاد ميان نيروي کار – نيروي کار جسمي و نيروي کار فکري – و ابزار توليد در چهار چوپ مناسبات توليدي سرمايه داري صحبت مي شد .**

**مسلماً توجه به اين امر ضرورت جدي دارد که تاکيد کنيم تضاد ميان نيروي کار و ابزار توليد فقط مي تواند در چارچوپ يک مناسبات توليدي خاص – در اينجا مناسبات توليدي سرمايه داري – وجود داشته باشد و نه در بيرون از آن و نه به مثابۀ چيزي کاملاً مستقل از آن. از اينجهت وضعيت تضاد ميان نيروي کار و ابزار توليد در نهايت توسط وضعيت تضاد ميان نيروهاي مولده و مناسبات توليدي در هر شيوۀ توليدي خاص – درينجا شيوه توليدي سرمايه داري – معين و مشخص مي گردد .**

**لازم است يکبار ديگر قسمتي از متن برنامۀ حزب را که در سطور قبلي نقل کرديم ، درينجا بياوريم :**

**«ماترياليزم تاريخي بالاي نقش اساسي دو چيز تکيه مي نمايد :1- توليد و تضاد اساسي آن يعني تضاد ميان نيروهاي مولده و مناسبات توليدي. 2 - رابطه متقابل ميان توليد و روبناي ايديولوژيک و سياسي جامعه .واقعيت اين است که پيدايش زندگي اجتماعي با پروسۀ توليد توام بوده و بقايش به آن وابسته است . اما نيروهاي مولده فقط مي توانند از طريق ورود انسان ها به مناسبات توليدي معين وجود داشته و تکامل نمايند . تضاد ميان نيروهاي مولده و مناسبات توليدي در مرحلۀ معيني از تکامل نيروهاي مولده آشکارا انتاگونسيتي مي شود . ضرورت رشد بيشتر نيروهاي مولده اين الزام را به وجود مي آورد که بايد يک تغيير ريشه يي و انقلابي در جامعه رخداده و مناسبات توليدي نويني جايگزين مناسبات توليدي کهن گردد .**

**اين تغيير ريشه اي و انقلابي در جامعه در روبناي ايديولوژيک و سياسي براه مي افتد و حول مبارزۀ طبقاتي براي قدرت سياسي متمرکز مي شود . در صورتيکه شرايط مادي لازم فراهم نباشد ، ايديولوژي و سياست نمي توانند انقلاب به وجود آورند . اما همين که شرايط مادي لازم به وجود آمد ، روبنا (ايديولوژي و سياست) بصورت عرصۀ تعيين کنندۀ نبرد طبقات و نيرو هاي مختلف سياسي در مي آيد و ايجاد تحول کيفي در روبنا به ضرورت عمدۀ تکامل جامعه مبدل مي شود.»**

**به عبارت روشن ، تا زمانيکه تضاد ميان نيروهاي مولده و مناسبات توليدي در چهار چوب يک مناسبات توليدي خاص به مرحله آنتاگونيستي آشکار نرسيده باشد ، تضاد ميان نيروي کار و ابزار توليد و همچنان تضاد ميان نيروي کار و محمول يا موضوع توليد و تضاد ميان ابزار توليد و موضوع توليد و تضاد دروني هريکي از اين بخش هاي مختلف نيروهاي مولده ، عمدتاً کار کردي در جهت رشد و تکامل نيروهاي مولده دارند ، چرا که تضاد ميان نيروهاي مولده و مناسبات توليدي در حدي نيست که عمدتاً از اين رشد و تکامل جلوگيري کند . اما موقعي که تضاد ميان نيروهاي مولده و مناسبات توليدي به مرحلۀ آنتاگونيستي آشکار رسيد ، تضاد هاي دروني نيروهاي مولده کارکرد خود را در جهت رشد و تکامل نيروها ي مولده عمدتاً از دست ميدهند .**

**اگر بطور مشخص شيوۀ توليد سرمايه داري را در نظر بگيريم ، از وقتي که اين شيوۀ توليد به مرحلۀ امپرياليزم وارد گرديد ، طفيلي ، گنديده و مردني شد ، يعني وقتي سرمايه داري به مرحلۀ امپرياليزم رسيد ، تضاد ميان نيروهاي مولده و مناسبات توليدي سرمايه داري اساساً به مرحلۀ آنتاگونيستي آشکار پاگذاشت و موجوديت مناسبات توليدي سرمايه داري عمدتاً به سدي در مقابل رشد و تکامل نيروهاي مولده مبدل شده و انقلابات پرولتري در دستور روز قرار گرفتند . بدين سبب است که ما عصر را صرفاً عصر امپرياليزم نمي خوانيم ، بلکه عصر امپرياليزم و انقلابات پرولتري مي دانيم .**

**اين مرض اساسي سرمايه داري ديگر در چارچوب مناسبات موجود قابل تداوي نيست. ادواري بودن بحرانات در نظام سرمايه داري امپرياليستي به اين معني نيست که بحران اساسي سرمايه داري امپرياليستي (رسيدن تضاد ميان نيروهاي مولده و مناسبات توليدي به مرحله آشکارا آنتاگونيستي ) گاهي حاضر است و گاهي غايب . يقيناً بحرانات و شگوفايي ها – در اشکال گوناگون جهاني ، منطقوي و کشوري - بصورت متناوب يکي پس از ديگري مي آيند و مي روند ، ولي همه اين بحرانات و شگوفايي ها در متن بحران اساسي سرمايه داري امپرياليستي جريان مي يابد و صرفا بيان کنندۀ حالات شديد و ضعيف همان بحران اساسي است و نه بيان کنندۀ موجوديت و عد م موجوديت آن .به همين سبب است که مناسبات توليدي سرمايه داري امپرياليستي حاکم بر جهان ، نه تنها در جريان بحرانات ادواري بلکه در جريان شگوفايي هاي ادواري اش نيز عمدتاَ به مثابۀ مانعي در مقابل رشد و تکامل نيروهاي مولده عمل مي نمايد . از اينجا است که در هر حالتي انقلاب به مثابۀ وظيفۀ اساسي باقي مي ماند .**

**"نوشته" متاسفانه به اين مسايل توجهي ندارد و آنچنان به تعريف و تمجيد از رشد علم و تکنالوژي و در کل رشد نيروهاي مولده در درون مناسبات توليدي سرمايه داري امپرياليستي مي پردازد که وارد شدن اين شيوۀ توليدي را به مرحلۀ تضاد آنتاگونيستي آشکار ميان نيروهاي مولده ومناسبات توليدي به فراموشي مي سپارد .**

**يقيناً پيشرفت هاي علمي و توليدي يک قرن گذشته در داخل چوکات شيوۀ توليدي سرمايه داري امپرياليستي در مقايسه با پيشرفت هاي گذشتۀ جامعۀ بشري ، محيرالعقول و خارق العاده بوده اند . ولي اگر ظرفيت و توانمندي فکري و عملي تاريخاً بدست آمده کنوني کل جامعه بشري و امکانات باالقوه براي پيشرفت را با آنچه در عمل و بصورت باالفعل در داخل نظام سرمايه داري امپرياليستي صورت گرفته و مي گيرد با هم مقايسه کنيم ، به وضوح مشاهده مي نمائيم که مناسبات توليدي سرمايه داري امپرياليستي در هر حالتي عمدتاً به مثابۀ مانع در مقابل رشد و تکامل نيروهاي مولده عمل مي نمايد . " ديناميزم امپرياليزم " مي تواند مرض اساسي اين نظام را تسکين دهد ولي نمي تواند آن را بصورت اساسي تداوي نمايد .**

**"نوشته" آنچنان شيفتۀ پيشرفتهاي علمي و تکنالوژيک در داخل مناسبات توليدي سرمايه داري امپرياليستي است که عقب ماندگي شوروي سوسيال امپرياليستي نسبت به امپرياليزم امريکا در "انفارميشن تکنالوژي" را يگانه عامل قابل ذکر در فروپاشي شوروي مي داند :**

**«در واقع يکي از عوامل شکست سوسيال امپرياليزم روس در مقابل امپرياليزم امريکا عقب ماندگي شوروي بود که نتوانست در اين زمينه با امريکا همسري کند.»**

**اولاً سوسيال امپرياليزم شوروي صرفا شکست نخورد بلکه خود و بلوک تحت رهبري اش فرو پاشيد . اگر موضوع صرفاً در حد شکست مي بود ، مي شد عقبماندگي علمي و تخنيکي را به مثابۀ عامل عمده در نظر گرفت . ولي حتي در همان حد نيز موضوع قابل مناقشه است. مثلاً شکست سوسيال امپرياليزم شوروي در افغانستان ناشي از عقب ماندگي علمي و تخنيکي نظامي "شوروي" ها در جنگ افغانستان نبود . اما وقتي شکست ها تا حد فروپاشي پيش رفت ، بطور آشکار عوامل بزرگ و عامل عمدۀ ديگري در کار بودند .**

**سوسيال امپرياليزم شوروي ، بلوک تحت رهبري اش و قدرت ها ي متحدش در طول دهۀ هشتاد و اوايل دهۀ نود قرن گذشته ، آماج مقاومت ها و مبارزات وسيع ملي و طبقاتي ، هم در داخل شوروي ، هم درداخل کشور هاي بلوک وارسا و هم در سائر مناطق جهان و بطور مشخص در افغانستان ، هندوچين و افريقا قرار گرفتند . اين مقاومت ها و مبارزات به مثابۀ عوامل مهمي در فروپاشي بلوک وارسا و خود "شوروي" نقش بازي کردند . برنامۀ حزب در اين مورد مي گويد :**

**«مقاومت ها و مبارزات خلق ها و ملل تحت ستم عليه تجاوزات و غارتگري هاي سوسيال امپرياليست هاي شوروي ، که جنگ مقاومت ضد سوسيال امپرياليستي در افغانستان ، نمونه برجسته آن بود ، نقش مهمي در تضعيف و فروپاشي سوسيال امپرياليزم شوروي و بلوک تحت رهبري اش ايفا نمودند.»**

**و همچنان :**

**«از جانب ديگر در کشورهاي امپرياليستي ، مبارزات توده يي دامنه داري در مخالفت با تدارکات جنگي ، تجاوزگري ها و لشکر کشي ها و تحميل ستم بر خلق هاي تحت سلطه و تشديد دامنه استثمار در داخل اين کشورها به وقوع مي پيوندد . مهم ترين اين مبارزات طي سال هاي اخير در داخل "شوروي" و کشور هاي اروپاي شرقي به وقوع پيوسته است . اين مبارزات نقش مهمي در نابودي بلوک وارسا ، سرنگوني حاکميت رويزيونيست ها در اروپاي شرقي و نهايتاً فروپاشي خود اتحاد شوروي سوسيال امپرياليستي بازي نموده و ضربات مهمي بر پيکر امپرياليزم جهاني وارد نمودند.»**

**"نوشته" آنچنان به صورت انحصاري به شکست سوسيال امپرياليزم روس در مقابل امپرياليزم امريکا اشاره مي نمايد که گويي اصلاً هيچ عامل ديگري درين ميان در کار نبوده است . در حاليکه تقابل بصورت انحصاري ، تقابلي ميان "شوروي" و امريکا نبوده است و تضاد ميان خلق ها و ملل تحت ستم و امپرياليزم و تضاد ميان پرولتاريا و بورژوازي در کشور هاي امپرياليستي و سرمايه داري ، بمثابه دو تضاد بزرگ در عرصۀ جهاني نيز عملکرد خود را داشته اند . در حقيقت مبارزات برخاسته از همين دو تضاد بزرگ ديگر جهاني بودند که به مثابۀ عامل عمده در فروپاشي بلوک وارسا و خود "شوروي" نقش بازي کردند . به همين جهت است که برنامۀ حزب ، نابودي پيمان وارسا، سرنگوني حاکميت رويزيونيست ها در اروپاي شرقي و نهايتاً فروپاشي خود اتحاد شوروي سوسيال امپرياليستي را ، وارد آمدن ضربات مهمي بر پيکر امپرياليزم جهاني مي داند .**

**اما "نوشته" سقوط سوسيال امپرياليزم شوروي را نه ضربه مهمي بر پيکر امپرياليزم جهاني بلکه به مثابۀ عامل مهمي در شکلگيري و پيدايش گلوبلايزيشن سرمايه داري امپرياليستي به حساب مي آورد :**

**«حاجت به تذکر نيست که گفته شود شکست انقلاب چين و سقوط سوسيال امپرياليزم شوروي در نيمۀ دوم قرن بيست بحيث عوامل مهمي در شکلگيري و پيدايش گلوبلايزيشن نقش بازي کردند.»**

**جهاني شدن سرمايه داري و وارد شدن سرمايه داري به مرحلۀ امپرياليزم در اوايل قرن بيست آغاز گرديد . اين جهاني شدن با پيروزي انقلاب اکتوبر ضربه مهمي خورد و پس از آن در اواسط قرن بيست با پيروزي انقلاب چين و پيدايش اردوگاه سوسياليستي باز هم ضربات وسيع تري نصيبش شد . اما شکست انقلاب در شوروي و احياي سرمايه داري در آن کشور و سائر کشورهاي اروپاي شرقي در دهۀ پنجاه قرن بيست باعث گرديد که سلطۀ جهاني سرمايه داري امپرياليستي در دو شکل يکبار ديگر وسيعاً گسترش پیدا نماید .**

**تقريباً دودهه بعد از آن ، با شکست انقلاب در چين و احياي سرمايه داري درآن کشور و تمامي کشورهاي قبلاً سوسياليستي باقيمانده ، ديگر سلطۀ جهاني سرمايه داري امپرياليستي ، البته بازهم در دو شکل ، پهنه جهان را در بر گرفت .**

**فروپاشي سوسيال امپرياليزم شوروي و بلوک تحت رهبري اش ، اين دوگانگي سلطۀ سرمايه داري امپرياليستي در دو شکل را از بين برد و اين سلطه را شکل يگانه بخشيد . گرچه هنوز هم درکشور هايي مثل چين ، کورياي شمالي ، سه کشور هند و چين و کيوبا ظاهر به اصطلاح غير سرمايه دارانه کم و پيش حفظ شده است . ولي ماهيت حقيقي نظام حاکم بر اين کشور ها غير سرمايه دارانه نبوده و در پيوند و وابستگي به سرمايه هاي امپرياليستي قرار دارد . اين کشورها نيز بخشي از عرصۀ جهاني گسترش سرمايه محسوب مي گردند و نه بيرون از آن عرصه .**

**در هر حال سقوط سوسيال امپرياليزم شوروي و بلوک تحت رهبري اش سقوط سرمايه داري دولتي بود و اين سقوط زمينه ساز گسترش جهاني سرمايه داري غير دولتي يا ليبرال و نو ليبرال گرديد . اما امپرياليست هاي غربي و همچنان بقية الجيش سوسيال امپریالیست ها و پيروان رويزيونيست سابق شان ، موج جديد گلوبلايزيشن امپرياليست هاي سابق و سرمايه داري امپرياليستي بعد از فروپاشي بلوک وارسا و "شوروي" را اينگونه نمي بينند . به نظر آنها فروپاشي بلوک وارسا و "شوروي" نشاندهندۀ پيروزي سرمايه داري بر سوسياليزم بود . البته دستۀ اول اين "پيروزي" را مي ستايند و دستۀ دوم آنرا نمي پسندند و مورد مخالفت قرار مي دهند . ديدي که در موج جديد گلوبلايزيشن سرمايه داري امپرياليستي ، سقوط شوروي را يکي از عوامل مهم به حساب مي آورد در واقع از همين دو منبع آب مي خورد . در حقيقت بخش هايي از جنبش ضد گلوبلايزيشن در سطح بين المللي در حد نسبتاً مهمي بصورت مستقيم و يا غير مستقيم تحت تأثير منبع دوم قرار دارند .**

**به جمله بعدي "نوشته" توجه کنيم :**

**«امروز سرمايه داري امپرياليستي بطور عام و امپرياليزم امريکا بطور خاص در شکلدهي اوضاع اقتصادي ، سياسي ، اجتماعي ، فرهنگي و نظامي جهان نقش درجه يک بازي مي کند.L**

**يعني در زمان موجوديت سوسيال امپرياليزم شوروي و بلوک تحت رهبري اش ، سرمايه داري امپرياليستي - در دوشکل - بطور عام در شکلدهي اوضاع جهان نقش درجه يک بازي نمي کرد؟**

**جمله بعدي :**

**«قرن بيست و يکم با اوجگيري نويني در سيادت سرمايه داري امپرياليستي بر جهان ، تقريباً تمامي عرصه ها اعم از اقتصاد ، سياست ، فرهنگ و بخصوص با مليتاريزم اوضاع جهان را شکل مي دهد .»**

**در مورد اين مطلب چند موضوع قابل طرح است :**

**( 1 جمله بندي مطلب درست نيست . قرن بيست ويکم فاعل جمله بيان شده است و اين درست نيست .**

**( 2 اوجگيري نوين در سيادت سرمايه داري امپرياليستي بر جهان در قرن بيست ويک ، مطلب درستي است. بنابرين آنچه مطرح است تشديد و گسترش نقش درجه يک سرمايه داري امپرياليستي در شکلدهي اوضاع جهان است و نه مطلق شدن اين نقش . در جملۀ قبلي از "نقش درجه يک" صحبت به عمل مي آيد ولي در اين جمله نقش مذکور مطلق ساخته ميشود . واضح است که سرمايه داري امپرياليستي بر جهان حاکم است و نقش درجه يک در شکلدهي اوضاع جهان بازي مي نمايد . اما از جانب ديگر ، مبارزات و مقاومت هاي ضد سرمايه داري امپرياليستي، چه بر محور تضاد ميان پرولتاريا و بورژوازي در کشور هاي امپرياليستي و سرمايه داري و چه بر محور تضاد خلق ها و ملل تحت ستم با امپرياليزم در کشور هاي تحت سلطه ، نيز وجود دارند و اينها نيز در شکلدهي اوضاع جهان نقش بازي مي کنند ، ولو اينکه اين نقش فعلاً درجه دوم باشد .**

**مطلق ساختن نقش امپرياليزم در شکلدهي اوضاع جهان هيچ مفهوم ديگري ندارد غير از نفي مطلق نقش اين مبارزات در شکلدهي اوضاع جهان .**

**به جملۀ بعدي توجه کنيم :**

**«قرن بيست و يکم شرايطي را برجهان حکمفرما کرده است که نه در قرن نوزدهم زمان مارکس و انگلس و نه در نيمۀ اول قرن بيست زمان بلشويک ها و لنين و نه در نيمۀ دوم قرن بيست زمان کمونيست هاي چين و مائو ، برجهان مسلط بوده است.»**

**پس عصر جديدي فرارسيده است؟ نه! اينگونه نيست . تضاد اساسي سرمايه داري کماکان همان تضاد ميان توليد جمعي و تملک خصوصي است و عصر هم همان عصر امپرياليزم و انقلابات پرولتري . شرايط حاکم بر جهان در قرن بيست و يک تغييرات زيادي نسبت به زمان مارکس و لنين و مائو حاصل کرده است ، ولي در عين حال ، اين شرايط از هر لحاظ و از تمام جوانب، شرايط ديگري نيست و نکات مشترک اساسي با شرايط آن زمان ها دارد . "نوشته" درينجا شرايط اساساً نويني را مطلقاً حکمفرما اعلام مي نمايد ، ولي چند پروگراف بعد تر اين "حکمفرمائي" را در حال شدن اعلام مي نمايد :**

**«اگر بحث بر انگيز تر صحبت کنيم ، در قرن بيست ويکم حد اقل به اساس شواهدي که تا حال به نظر مي رسد ، پارا دايم جهان در حال يکسري تغييرات اساسي است.»**

**اين تناقص گويي بايد حل‌وفصل گردد . درهرحال "نوشته" از تغييرات اساسي و آنهم نه يکي دوتا بلکه "يک سري" يعني يکسلسله تغيرات اساسي صحبت مي نمايد . تغيير اساسي به تغييري گفته ميشود که با حل تضاد اساسي به وجود مي آيد . "نوشته" اينچنين تغييري را و آنهم سلسله اي از اين ها را نه در انقلاب عليه نظام حاکم برجهان ، بلکه در ايجاد تحولات اساسي نظام حاکم جهاني بدون انقلاب ، جستجومي نمايد . ازين قرار بايد پرسيد که کدام نظام ديگري بعد از سرمايه داري امپرياليستي حاکم بر جهان در حال تولد است ، آنهم بدون اينکه انقلابي باشد؟**

**اشتباهات قبلي "نوشته" در پروگراف ها و جملات بعدي نيز ادامه مي يابد :**

**«در نيمۀ اول قرن بيست سرمايه تازه به جهانگشائي پا گذاشت و دو بار جهان را بطور خونيني بين بلوک هاي امپرياليستي تقسيم نمود.»**

**از اين قرار اتحاد شوروي سوسياليستي که از درون شرايط اواخر جنگ جهاني اول بيرون آمد و در ختم جنگ جهاني دوم يکي از طرف هاي اصلي پيروزمند در اين جنگ بود يا بايد خود يک بلوک امپرياليستي بوده باشد و يا به يکي از بلوک هاي امپرياليستي تعلق داشته بوده باشد؟ اين حکم نادرست که در سطور قبلي نوشته نيز خود را نشان داده بود ، با تحليل هاي کمونيست هاي کارگري از نتايج دو جنگ جهاني همخواني دارد . ولی اين حکم با احکام بعدي خود "نوشته" همخواني ندارد .**

**«در نيمۀ اول قرن بيست تبديل جنگهاي امپرياليستي به جنگ انقلابي بود که منجر به انقلاب سوسياليستي در حلقات ضعيف امپرياليزم (در روسيه و چين) شد.»**

**اين بحث در مورد جنگ جهاني اول و انقلاب اکتوبر صادق است ، ولي در مورد جنگ جهاني دوم و انقلاب چين مصداق نمي يابد . در جنگ جهاني دوم شعار کمونيست ها کلاً تبديل جنگ امپرياليستي به جنگ انقلابي داخلي نبود ، بلکه تبديل آن از جنگ بين امپرياليست ها به جنگ عليه فاشيزم بود و در چوکات جبهۀ واحد ضد فاشيزم پيش برده شد .**

**جنگ مقاومت ضد جاپان در چين اساساً بر مبناي مقاومت ملي عليه تجاوز و اشغالگري امپرياليزم جاپان ، قبل از شروع جنگ جهاني دوم به راه افتاد . جنگ مقاومت ضد جاپان در دوران جنگ جهاني دوم از لحاظ بين المللي بخشي از جبهۀ واحد ضد فاشيزم بود ، ولي از لحاظ اوضاع خود چين کماکان به مثابۀ جنگ مقاومت ملي به پيش ميرفت . اين جنگ بلافاصله بعد از اختتام جنگ جهاني دوم منجر به پيروزي نشد . جنگ انقلابي در چين چهار سال ديگر به مثابۀ جنگ داخلي پيش رفت و باعث پيروزي انقلاب چين گرديد . پيروزي انقلاب چين ، پيروزي انقلاب در يک کشور تحت سلطۀ امپرياليزم بود و نه پيروزي انقلاب در يک کشور امپرياليستي .**

**اين انقلاب بلافاصله بعد از پيروزي يک انقلاب سوسياليستي نبود ، بلکه يک انقلاب دموکراتيک نوين بود که سريعاً زمينه هاي گذار به انقلاب سوسياليستي را فراهم نمود .**

**به مطلب ديگري از "نوشته" توجه کنيم :**

**«در نيمه دوم قرن بيست ، کشور هاي جهان از لحاظ ساخت اقتصادي – اجتماعي شان بصورت عموم به سه کتگوري (کشور هاي مقتدرامپرياليستي جهان اول ، کشور هاي امپرياليستي جهان دوم و کشورهاي تحت سلطۀ امپرياليزم در جهان سوم) تقسيم بندي شده بودند.»**

**اين تحليل بطور آشکار يک تحليل سه جهاني است و به همان روشني نادرست و غلط است .**

**مي توان گفت که مائو نيز به نحوي تقسيم به سه جهان را مطرح نموده بود . ولي اين تقسيم بندي با تقسيم بندي اي که رويزيونيست هاي سه جهاني به عمل مي آوردند دو تفاوت برجسته داشت: يکي اينکه تقسيم بندي مائوتسه‌دون برمبناي موقعيت سياسي کشور ها بود و نه برمبناي ساخت اقتصادي– اجتماعي کشورها . بطور مثال چين سوسياليستي در پهلوي کشورهاي نيمه مستعمره – نيمه فيودال و يا مستعمره – نيمه فيودال ، جزء کشور هاي جهان سوم دانسته شده بود . ديگر اينکه بر عکس رويزيونيست هاي سه جهاني ، مائوتسه دون تقسيم به سه جهان را مبناي استراتژي بين المللي پرولتارياي همه کشورهاي جهان قرار نداده بود .**

**برعکسِ برداشت "نوشته" ، کشور هاي به اصطلاح جهان دوم ساخت اقتصادي –اجتماعي اساساً متفاوتي از کشور هاي جهان اول نداشتند و ساخت اقتصادي – اجتماعي آنها نيز ساخت سرمايه دارانۀ امپرياليستي بود . به هر حال ، در آن موقع کشور هاي جهان ار لحاظ ساخت اقتصادي– اجتماعي بطور عموم به سه کتگوري تقسيم مي شدند و لي نه به آن صورتي که "نوشته" بيان مينمايد .**

**کتگوري اول کشورهاي امپرياليستي بود که بر حسب تقسيم بندي به سه جهان ، شامل جهان اول و جهان دوم مي شد . کتگوري دوم کشورهاي سوسياليستي بود که حد اقل تا قبل از شکست انقلاب در چين و البانيه ، اين دو کشور را در بر مي گرفت. کتگوري سوم کشورهاي تحت سلطۀ امپرياليزم (کشور هاي نيمه مستعمره – نيمه فيودال يا مستعمره – نيمه فيودال) بود که برحسب تقسيم بندي به سه جهان ، جهان سوم محسوب مي گرديد .**

**به جملۀ ديگري از "نوشته" توجه کنيم :**

**«از زمان در گذشت مائوتسه دون تا حال که سي سال مي گذرد ، کمونيست ها به استثناي يک تشکيل نطفوي در وجود ريم که در اين راه مبارزه مي کند ، در مجموع نتوانسته اند اوضاع و شرايط سي سال اخير را بصورت عيني بررسي کنند.»**

**منظور از "کمونيست ها" چه کساني می توانند باشند؟ اگر منظور از تمامي کساني که خود را کمونيست مي خوانند باشد ، بايد گفت که تروتسکسيت ها، کمونيست های کارگری، سوسياليست هاي کارگري و همقماشان شان تحليل های خود شان از اوضاع جهان را مدت ها قبل ارائه داده اند و جهان را يکپارچه سرمايه دارانه خوانده اند و چيزي را بنام نظام نيمه فيودالي – نيمه مستعمراتي يا نيمه فيودالي – مستعمراتي اصلاً قبول ندارند . ولي اگر منظور از کمونيست ها ، مائوئيست ها باشد ، بايد بگويم که جنبش انقلابي انترناسيوناليستي چه از لحاظ کيفيت و چه از لحاظ کميت بخش عمدۀ اين نيرو ها را تشکيل مي دهد و نمي توان آنرا يک تشکيل نطفوي به حساب آورد . اصطلاح "نطفوي" در جنبش ما معمولاً براي کميتۀ جنبش بکار مي برده مي شود و آن "يک مرکز نطفوي رهبري کننده بين المللي " دانسته مي شود . در هر حال اينگونه حرف زدن از جنبش انقلابي انترناسيوناليستي يعني کليت آنرا نطفوي اعلام کردن و آنرا در زمرۀ استثنائات به شمار آوردن ، نوعي بي اهميت اعلام کردن موجوديت آن و مبارزات آن است .**

**مبارزه براي بررسي اوضاع جهاني وظيفه و مسئوليتي است که جنبش انقلابي انترناسيوناليستي و يکايک مشمولين آن پيش مي برند . اين مبارزه تا حال چند نتيجه جمعي در سطح کل جنبش انقلابي انترناسيوناليستي داشته و در اسناد تصويب شدۀ جنبش انعکاس يافته است :**

**اولين سند "بيانيه جنبش" است . دومين سند "درباره اوضاع جهاني" است که در جلسۀ گستردۀ سال 1993 به تصویب رسيد . سومين سند "قطعنامه ميلينيوم" (قطعنامه هزاره) است که آخرين سند تصويب شده کل جنبش محسوب مي گردد و در جلسۀ گسترده سال 2000 به تصويب رسيد . در تصويب سند سوم ، همه شرکت کنندگان در جلسۀ گسترده ، به شمول نمايندۀ حزب کمونيست انقلابي امريکا ، رأي مثبت دادند ، به استثناي نمايندۀ حزب کمونسيت ايران (م ل م). نمايندۀ حزب کمونيست ايران (م ل م) در رابطه با تعيين تضاد عمده و روند عمدۀ جهاني در قطعنامه رأي منفي داد .**

**در اين قطعنامه ، تضاد خلق ها و ملل تحت ستم عليه امپرياليزم به مثابۀ تضاد عمده جهاني مشخص گرديده و همچنان روند انقلاب به مثابۀ روند عمدۀ جهاني معين گرديده است . با شروع کار زار تجاوز گرانه و اشغالگرانۀ امپرياليستي تحت رهبري امپرياليست هاي امريکا ئي تحت نام "جنگ ضد تروريزم" در سال 2001 و حمله به افغانستان و به تعقيب آن حمله به عراق در سال 2003 ، تحليل و تجزيۀ قطعنامه ميلينيوم در رابطه با تضاد عمده و روند عمده جهاني ، بيشتر از پيش درستي و حقانيت خود را نشان داد .**

**اما واضح است که مخالفت حزب کمونيست ايران (م ل م) با تجزيه و تحليل قطعنامه از اوضاع جهاني همچنان دوام کرد . از جانب ديگر رأي مثبتي که نمايندۀ حزب کمونيست انقلابي امريکا ، به تجزيه و تحليل مذکور داده بود ، يک رأي مثبت قاطع نبود و فقط "عدم مخالفت" با اين تجزيه و تحليل را شامل مي شد . براي ما به درستي روشن نيست که رهبري حزب کمونيست انقلابي امريکا ، بلافاصله پس از تدوير جلسۀ گستردۀ سال 2000 ، با رأي متزلزل مثبت نماينده اش در اين جلسه مخالفت نشان داد يا طي سالهاي بعد ، يعني پس از حملۀ امريکا بر افغانستان و عراق . در هر حال از چندي به اين طرف چنين به نظر مي رسد که حزب کمونيست انقلابي امريکا موضع قطعنامۀ جلسۀ گستردۀ سال 2000 ، در مورد تضاد عمده و روند عمده جهان، را قبول ندارد .**

**کمیتۀ جنبش انقلابي انترناليستي نيز ديگر مدافع مواضع قطعنامۀ جلسۀ گستردۀ سال 2000 نيست و حالا در واقع مطابق به مواضع حزب کمونيست ايران (م ل م) و حزب کمونيست انقلابي امريکا حرف مي زند . چنين به نظر مي رسد که حزب کمونيست مائوئيست (ترکيه – کردستان شمالي) نيز با اين موضعگيري موافقت داشته باشد . اين در حالي است که سائر مشمولين جنبش اصولاً مدافع مواضع اتخاذ شده در جلسۀ گستردۀ سال 2000 هستند .**

**به اين ترتيب در رابطه با تجزيه و تحليل از اوضاع کنوني جهان ، مشکلات جدي ايدئولوژيک در درون جنبش انقلابي انترناسيوناليستي وجود دارد و اين مشکلات بايد با پيشبرد مبارزات اصولي و با شيوۀ درست حل و فصل گردند . در حال حاضر اختلافاتي که ميان دفتر سياسي و اکثريت اعضاي اصلي و علي البدل کميتۀ مرکزي از يکطرف و يکي از اعضاي کميتۀ مرکزي از طرف ديگر ، که در عين حال بيان کنندۀ اختلافات ميان کل حزب و يکي از واحد هاي تشکيلاتي حزب است، در مورد اوضاع کنوني جهان و افغانستان وجود دارد ، از يکجهت انعکاس دهندۀ مشکلاتي است که در درون جنبش انقلابي انترناسيوناليستي بر سر اين موضوع وجود دارد.**

**سطور بعدي "نوشته" را که بصورت مشخص در مورد اوضاع کنوني جهان است ، بايد با توجه به همين موضوع مورد بررسي و ارزيابي قرار داد.**

**«از دهۀ 1950 به اينطرف ، با وجودي که تضاد ميان امپرياليست ها کماکان حل نشده است ، ولي به مثابۀ عامل تعيين کنندۀ ايدئولوژيک در انقلابات پرولتري جهان عمل نکرده است . دورنماي جنگ امپرياليستي ، حد اقل در همين نزديکي ، در چشمرس قرار ندارد . کشور هاي سابقاً "جهان دوم" نه تنها در تباني بلکه در اطاعت از امپرياليزم امريکا قرارگرفته اند.»**

**اينکه از يکجانب تضاد ميان امپرياليست ها کماکان حل نشده است و از جانب ديگر دورنماي جنگ امپرياليستي حد اقل در همين نزديکي ها در چشمرس قرار ندارد ، حرف درستي است . نيتجۀ مسلم اين واقعيت عيني اين است که تضاد ميان قدرت هاي امپرياليستي در شرايط کنوني تضاد عمدۀ جهان نيست و روند جنگ امپرياليستي نيز روند عمدۀ جهان محسوب نمي گردد . ولي تضاد ميان امپرياليست ها زمينۀ عيني روند جنگ هاي امپرياليستي را تشکليل مي دهد و در صورت حدت يابي و رسيدن به مرحلۀ آنتاگونيستي آشکار ، به بروز جنگهاي امپرياليستي منجر مي گردد . از اين زاويه تضاد مذکور، هيچگاهي مستقيماً به مثابۀ عامل تعيين کنندۀ ايديولوژيک در انقلابات پرولتري جهان عمل نمي نمايد و تا حال نيز عمل نکرده است .**

**البته تجربۀ دو جنگ جهاني نشانداد که چنين جنگ هايي از يکجانب به شدت تضاد ميان پرولتاريا و بورژوازي و تضاد ميان خلق ها و ملل تحت ستم و امپرياليزم را حدت مي بخشد و از جانب ديگر از جنبه هاي معيني باعث تضعيف امپرياليست ها مي گردد و اين وضعيت شرايط عيني و ذهني مناسبي براي انقلابات پرولتري به وجود مي آورد .**

**کشور هاي به اصطلاح سابقاً جهان دوم در زمان موجوديت بلوک وارسا و اتحاد شوروي سوسيال امپرياليستي نيز رويهمرفته نه تنها در تباني بلکه در اطاعت از به اصطلاح جهان اول قرار داشتند ، منتها در دوبخش . يک بخش در تباني و اطاعت از امپرياليزم امريکا و بخش ديگر در تباني و اطاعت از سوسيال امپرياليزم شوروي . اما در حال حاضر نه تنها مجموع به اصطلاح کشور هاي سابقاً جهان دوم در تباني و اطاعت از امپرياليزم امريکا قرار گرفته اند ، بلکه حتي خود امپرياليزم روسيه به عنوان ميراثخوار اصلي سوسيال امپرياليزم شوروي نيز عمدتاً در تباني و اطاعت از امپرياليزم امريکا قرار گرفته است .**

**اما از جانب ديگر تضاد ميان امپرياليزم امريکا از يکطرف و امپرياليستهاي قارۀ اروپا در چوکات اتحاديۀ اروپا و بطور خاص در چوکات منطقۀ يورو و در رأس آنها امپرياليزم آلمان ، نسبت به زمان موجوديت سوسيال امپرياليزم شوروي حادتر شده است . يورو به نحو قدرتمندي سلطۀ جهاني دالر را به مصاف گرفته و اتحاديۀ اروپا به عنوان يک بلوک اقتصادي رقيب امپرياليزم امريکا قد علم کرده است .**

**«همچنان تحليل و تجزيۀ کمونيست هاي چيني که کشور هاي جهان سوم را مناطق توفانزا و پايگاه انقلاب جهاني تشخيص داده بودند – عليرغم آنکه حد اقل تا موجوديت چين انقلابي مي شد اين مناطق را توفانزا و پايگاه انقلاب جهاني به شمار برد ، مثلاً جنگهاي آزديبخش ملي در رأس آن مبارزات قهرمانانۀ خلق ويتنام طي دهۀ شصت به شدت اوج گرفت – بعد از فروکش جنگ ويتنام و شکست انقلاب چين اوضاع جهاني تغيير کرد .**

**اين تحليل و تجزيه بخصوص با شرايط عيني امروز تطبيق نمي کند . کشور هاي جهان سوم عليرغم اينکه به شدت قرباني گلوبلايزيشن و افسار گسيختگي مليتاريستي امپرياليزم مي باشد ، جنبش هاي آزاديبخش ملي ، مفهومي که کمونيست هاي چين آن را بکار مي بردند و اين مناطق را پايگاه انقلاب جهاني مي خواندند ، سيماي عمدۀ جهان را نمي سازد . يکي از اختلافات اساسي شرايط امروزي با شرايط آن زمان ، عدم موجوديت کشورهاي سوسياليستي به عنوان پايگاه انقلاب جهاني است . در شرايط امروز، صرفنظر از اينکه پايگاه جهاني وجود ندارد تا از لحاظ عملي به انقلاب کمک کند ، انقلابيون حتي به عنوان يک مودل هم شاخصي در پيشرو ندارند که با الهام از آن مبارزات خلق ها را در مسير انقلاب رهبري کنند.»**

**نتيجه اينکه تضاد خلق ها و ملل تحت ستم با امپرياليزم نيز تضاد عمدۀ جهاني نيست . بر علاوه تضاد ميان سوسياليزم و امپرياليزم فعلاً وجود ندارد . قدر مسلم است که روند انقلاب در جهان بر مبناي تضاد ميان خلق ها و ملل تحت ستم و امپرياليزم، تضاد ميان پرولتاريا و بورژوازي در کشور هاي امپرياليستي و سرمايه داري و تضاد ميان سوسياليزم و امپرياليزم شکل مي گيرد . حال که در رابطه با عمده بودن روند انقلاب در جهان ، دو عامل منفي است ، فقط مي ماند عامل سوم يعني تضاد ميان پرولتاريا و بورژوازي در کشور هاي امپرياليستي و سرمايه داري.»**

**ما با اصطلاح "کشور هاي جهاني سوم" نيز موافق نيستيم و بکار برد آنرا نوعي گرايش به تئوري سه جهان مي دانيم . اين اصطلاح در ادبيات حزب ما اصلاً وجود ندارد . علاوتاً در شرايط کنوني حتي بنا به تقسيم بندي سه جهاني ديگر اصطلاح "کشورها ي جهان سوم" مصداق ندارد . اصولاً بحث خود کمونيست هاي چيني در مورد "نواحي عمدۀ توفان هاي انقلابي" بصورت "کشورهاي جهاني سوم" مشخص نگرديده است. سند اصلي در اين مورد (پيشنهاديه در باره خط مشي اصلي جنبش بين المللي کمونيستي) مي گويد :**

**«نواحي وسيع آسيا ، افريقا و امريکاي لاتين نواحي اي است که تضاد هاي گوناگون جهان کنوني در آنجا متمرکز شده و ضعيف ترين حلقۀ زنجير امپرياليزم بوده و نواحي عمدۀ توفان هاي انقلاب هاي جهاني مي باشد که ضربه مستقيم بر امپرياليزم وارد مي سازد.»**

**و همچنان :**

**«مبارزات انقلابي ضد امپرياليستي خلق هاي آسيا ، افريقا و امريکائي لاتين ضربات جدي به سلطۀ جهاني امپرياليزم و استعمار نوين و کهن وارد مي سازد و آن را تضعيف مي کند.»**

**"نوشته" در واقع گرايشات سه جهاني خود را به کمونيست هاي چيني نسبت مي دهد و اين کار واضحاً نادرست و غلط است .**

**ما به موضعگيري هاي "نوشته" در مورد موقعيت کشور هاي تحت سلطه و به بيان روشن تر به موقعيت مقاومت ها و مبارزات خلق ها و ملل تحت ستم عليه امپرياليزم ، ضمن بررسي مطالب بعدي اين مبحث بر خواهيم گشت . در اينجا طور مشخص به مسئله نبود کشور يا کشور هاي سوسياليستي در شرايط کنوني مي پردازيم.**

**نبود کشور يا کشور هاي سوسياليستي در جهان در شرايط کنوني به اين معني است که از ميان چهار تضاد بزرگ در عرصۀ جهاني ، يکي از آنها موقتاً از صحنۀ جهان غايب شده است . اما مشروط کردن تضاد ميان خلق ها و ملل تحت ستم با امپرياليزم به عنوان تضاد عمدۀ جهاني به موجوديت کشور يا کشور هاي سوسياليستي در جهان ، توسط "نوشته" ، اساساً نادرست است . در جلسۀ گستردۀ سال 2000 ، همه مشمولين جنبش انقلابي انترناسيوناليستي مي دانستند که کشور يا کشور هاي سوسياليستي در جهان وجود ندارند . اما همين جلسه تضاد خلق ها و ملل تحت ستم با امپرياليزم را به عنوان تضاد عمدۀ جهاني مورد پذيرش قرار داد . از آن گذشته اگر موجوديت کشور يا کشور هاي سوسياليستي در زمان تدوين و انتشار "پيشنهاديه در مورد خط مشي اصلي جنبش بين المللي کمونيستي" باعث نگرديد که تضاد ميان سوسياليزم و امپرياليزم به عنوان تضاد عمدۀ جهاني مشخص گردد ، اکنون چگونه موجوديت و عدم موجوديت اين تضاد نقش عمده می يابد . اصولاً مادامي که نقش يک تضاد، عمده تلقي نگردد و بعد بر مبناي عدم موجوديت آن ، تضاد ديگري عمده دانسته نشود ، مثل اين است که مبتداي جمله چيزي و خبر آن چيزي ديگري و يا مقدمه و استدلال چيزي و نتيجه گيري چيزي ديگري باشد . به بيان واضح تر ، "نوشته" مدعي است که چون در جهان کشور يا کشورهاي سوسياليستي وجود ندارند ، تضاد ميان خلق ها و ملل تحت ستم و امپرياليزم تضاد عمدۀ جهاني نيست . واضح است که اينگونه استدلال پا در هوا و غلط است .**

**به جملۀ آخري پروگراف نقل شده از "نوشته" يکبار ديگر توجه کنيم :**

**«در شرايط امروزي ، صرفنظر از اينکه پايگاه انقلابي جهاني وجود ندارد تا از لحاظ عملي به انقلاب کمک کند ، انقلابيون حتي به عنوان يک مودل هم شاخصي در پيشرو ندارند که با الهام از آن مبارزات خلق ها را در مسير انقلاب رهبري کنند.»**

**پس کار تمام است . نه منبع کمک عملي بين المللي براي انقلاب وجود دارد و نه هم مودل و شاخصي به عنوان منبع الهام ، يعني نه منبع پراتيکي تقويت انقلاب وجود دارد و نه هم منبع تئوريکي و سياسي و رواني تقويت انقلاب!! واضح است که اگر شرايط ما اينگونه باشد هيچ کاري نمي توان در راه انقلاب انجام داد .**

**واقعيت اين است که اگر در شرايط کنوني کشور يا کشورهاي سوسياليستي وجود مي داشت ، موازنۀ قدرت ميان انقلاب و ضد انقلاب در عرصۀ جهاني ، مثل حالا نمي بود .اما پيشبرد مبارزات انقلابي د رکشورهاي مختلف جهان ، مطلقا مشروط به دريافت کمک هاي عملي دولتي از خارج نيست . جنگ خلق در پيرو بدون دسترسي به چنين کمکي به راه افتاد و طي تقريباً يک ونيم دهه به پيشرفت هاي زيادي نايل آمد . همچنان جنگ خلق در نيپال در چنين موقعيتي به راه افتاد و طي بيشتر از يک دهه به پيشروي هاي عظيمي نايل آمده است. بر علاوه جنگ خلق در هند و فليپين بدون اينکه به کمک خارجي دولتي دسترسي داشته باشند به راه افتادند و هم اکنون بدون چشمداشتي مبني بر دريافت چنين کمکي ادامه دارند .**

**همين نمونه ها ، مودل هاي شاخص کنوني و منابع الهامبخش براي انقلابيون بخاطر رهبري مبارزات خلق ها در مسير انقلاب نيز محسوب مي گردند . گرچه در مناطق آزاد شدۀ کشورهاي متذکره ، نظر به مرحلۀ مشخص انقلاب در آن کشورها ، مستقيماً مودل سوسياليستي به عنوان شاخص و منبع الهام نمي تواند مطرح باشد ، ولي مودل هاي انقلاب دموکراتيک نوين ، در سطوح گوناگون ، مطرح است .**

**جنگ خلق در پيرو طبق گفتۀ حزب کمونيست پيرو به مرحله تعادل استراتيژيگ رسيد و در مناطق وسيعي از آن کشور ، قدرت انقلابي نوين شکل گرفت . هم اکنون هشتاد در صد از سرزمين نيپال به مناطق آزاد شده انقلابي تعلق دارد و قدرت سياسي نوين و مناسبات نوين در اين مناطق به وجود آمده است ، قدرت و مناسباتي که اکنون مي رود تا شهرهاي تحت کنترول ارتجاع را شديداً تحت تاثير بگيرد . در هند، مائوئيست ها در چهارده ايالات از ايالات بيست و نه گانۀ اين کشور يک ميلياردي فعاليت هاي مبارزاتي شان را پيش مي برند و به جنگ خلق ادامه مي دهند ، مبارزات و جنگ هايي که پس از تدوير کنگرۀ وحدت در آن کشور ، وسيعاً گسترش يافته است. وقتي ما از چهارده ايالت هند صحبت مي کنيم بايد در نظر داشته باشيم که هر يکي ازين ايالات، يک "رياست " است يعني يک دولت و در برگيرندۀ يک ملت که مجموع نفوس آنها بصورت تقريبي به پنجصد ميليون نفر ميرسد . در پهلوي اين مودل هاي شاخص موجود ، مودل شاخص انقلاب دموکراتيک نوين مجود در فيليپين را نيز نبايد از ياد برد .**

**مودل هاي قبلاً موجود انقلاب دموکراتيک نوين و انقلاب سوسياليستي ، با وجوديکه ديگر به عنوان مودل هاي شاخص عملاً موجود نيستند و نمي توانند راساً و مستقيماً منبع الهام تلقي گردند ، اما به عنوان مودلهاي شاخص تاريخي مي توانند – و بايد – به عنوان منبع الهام براي انقلابيون مورد قبول و توجه باشند . آن مودل ها و شاخص ها نيز دور انداختني و تاريخزده نيستند ، بلکه در جوانب بسيار اساسي هنوز هم تکيه گاه هاي مبارزتي تاريخي و الهامبخش هستند . عدم توجه به اين امر در واقع غير از يک انحلال طلبي تاريخي چيزي ديگري بوده نمي تواند .**

**به مطلب بعدي "نوشته" توجه کنيم . اين مطلب را جمله به جلمه مورد بررسي و ارزيابي قرار مي دهيم :**

**«اگر بحث برانگيزتر صحبت کنيم ، در قرن بيست و يکم ، حد اقل به اساسي شواهدي که تاحال به نظر مي رسد ، پارادايم جهان در حال يکسري تغييرات اساسي است.»**

**يک جنبه از جملۀ نقل شدۀ فوق را در سطور قبلي مورد دقت قرار داديم . در اينجا به جنبۀ ديگري از آن مي پردازيم .**

**"نوشته" صريحاً مي گويد که تضاد ميان امپرياليست ها تضاد عمدۀ جهاني نيست ، تضاد ميان خلق ها و ملل تحت ستم امپرياليزم نيز تضاد عمدۀ جهاني نيست و تضاد ميان سوسياليزم و امپرياليزم اصلاً در شرايط فعلي وجود ندارد . پس قاعدتاً بايد اعلام نمايد که تضاد ميان پرولتاريا و بورژوازي در کشور هاي امپرياليستي و سرمايه داري تضاد عمدۀ جهاني مي باشد . اما اين تضاد ، حد اقل در همين مبحث مشخص ، آنچنان بي اهميت تلقي مي گردد که اصلاً به آن پرداخته نمي شود . پس اصولاً راهي ندارد غير از اينکه تضاد عمدۀ جهاني را نامشخص اعلام نمايد و به هيچ تضاد عمده اي در سطح جهاني باور نداشته باشد و تشخيص آن را مشروط به فرجام تغييرات اساسي جاري مورد قبولش در جهان اعلام نمايد . از جملۀ نقل شده در فوق همين نتیجه گيري استنباط مي گردد .**

**اما جالب است که "نوشته" به اين چنين نتيجه گيري اي نيز اکتفا نمي کند و مي گويد:**

**«طي اين شرايط سرمايه داري سرشار از شکست هاي انقلاب در کشورهاي سوسياليستي ، با علم کردن "کمونيزم مرد" اکنون با متحد تاريخي اش يعني فيوداليزم طرف واقع گرديده است .»**

**پس معلوم مي شود که به نظر "نوشته" تضاد عمدۀ کنوني جهان تضاد ميان امپرياليزم و فيوداليزم است . از اينقرار فعلاً چهار تضاد بزرگ جهاني و جود دارند :**

**1 ) تضاد ميان خلق ها و ملل تحت ستم و امپرياليزم .**

**( 2 تضاد ميان قدرت هاي امپرياليستي .**

**( 3 تضاد ميان پرولتاريا و بورژوازي در کشور هاي امپرياليستي و سرمايه داري.**

**( 4 تضاد ميان امپرياليزم و فيوداليزم به عنوان تضاد عمدۀ کنوني در جهان .**

**درست از همان زماني که سرمايه داري به مرحلۀ امپرياليزم رسيد ، کمونيست ها اعلام کردند که ديگر فيوداليزم به زائيدۀ امپرياليزم مبدل گرديده و ديگر فيودليزم کهن وجود ندارد، بلکه به نيمه فيوداليزم استحاله گرديده است . استالين در دهۀ بيست قرن گذشته، وقتي از تضاد هاي بزرگ جهاني بحث مي‌کند چهار تضاد را مشخص مي سازد :**

**1 ) تضاد ميان سوسياليزم و امپرياليزم .**

**( 2 تضاد ميان پرولتاريا و بورژوازي .**

**( 3 تضاد ميان ملل تحت ستم و امپرياليزم .**

**( 4 تضاد ميان قدرت هاي امپرياليستي .**

**به عبارت روشن تر ، استالين تقريباً هشتاد سال قبل تضاد ميان امپرياليزم و فيوداليزم را يکي از تضاد هاي بزرگ جهاني نمي داند . حالا پس از همه فراز و نشيب هاي انقلابي و ضد انقلابي واقع شده در عرصۀ جهاني و در زمانۀ سلطۀ گلوبلايزيشن سرمايه داري امپرياليستي ، چگونه فيوداليزم توانسته است آنچنان زور و قوتي بهم برساند که به مثابۀ طرف عمدۀ جهاني در مقابل امپرياليزم قرار بگيرد؟ اين افسانه اي است که در اصل امپرياليست ها به راه انداخته اند .**

**خوب توجه کنيم !**

**از زمان بحث استالين ، در مورد چهار تضاد بزرگ جهاني ، تا حال نيمه فيوداليزم در مناطق وسيعي از جهان توسط انقلابات مورد ضربت قرار گرفته و سلطه اش را از دست داده است (چين، ويتنام، کورياي شمالي، البانيه و کيوبا) . اين انقلابات فعلاً در مجموع جا را براي ضد انقلاب سرمايه دارانه خالي کرده و شکست خورده اند ، اما نقش تاريخي شان را از لحاظ اختتام بخشيدن به سلطۀ نيمه فيوداليزم بطور قاطعي ايفا کرده اند . اکنون در تمامي اين کشور ها - که تقريباً يک چهارم نفوس دنيا و يک سوم نفوس کشور هاي تحت سلطه را در برگرفته اند – سرمايه داري وابسته به امپرياليزم حاکميت دارد و نه نيمه فيوداليزم .**

**علاوتاً در کشورهايي مثل کورياي جنوبي، تايوان ، ماليزيا ، سنگاپور و افريقاي جنوبي نيز ديگر نظام مسلط اقتصادي – اجتماعي را نيمه فيوداليزم نمي سازد، بلکه سرمايه داري وابسته به امپرياليزم مي سازد . شايد بتوان کشورهاي ديگري از مناطق آسيا ، افريقا و امريکاي لاتين را نیز در اين ليست شامل نمود .**

**مجموع اين کشور ها يکجا با کشور هايي مثل چين و غيره تقريبا بدون کم و کاست نصف نفوس کشور هاي تحت سلطه را در بر مي گيرد . به عبارت ديگر نيمه فيوداليزم در پنجاه فيصد از مناطق تحت سلطۀ جهان ، جايش را به سرمايه داري وابسته داده است و به اين ترتيب پنجاه فيصد از نيروي جهاني آن نسبت به دهۀ بيست قرن گذشته ، کاسته شده است .**

**در کشور هاي ديگر تحت سلطه که نيمه فيوداليزم کماکان نظام اقتصادي – اجتماعي مسلط را تشکيل مي دهد نيز اين نظام به پيمانه هاي مختلفي يا توسط مبارزات انقلابي مورد ضرت قرارگرفته و يا توسط سرمايه هاي امپرياليستي به طرف سرمايه داري شدن بيشتر استحاله گرديد است .**

**با توجه به تمامي مسايل متذکره ، مي توان قاطعانه بيان داشت که نيمه فيوداليزم نسبت به دهۀ بيست قرن گذشته ، عمدتاً نيرو و توان خود را در سطح جهان از دست داده و ضعيف تر از آن است که بتواند به عنوان طرف عمدۀ امپرياليزم در سطح جهان تبارز نمايد .**

**"مرگ کمونيزم" شعاري نبود که سرمايه داري امپرياليستي بعد از شکست انقلابات شوروي و چين در دهۀ پنجاه و دهۀ هفتاد قرن گذشته ، علم کرده باشد . اين شعار بعد از فروپاشي بلوک وارسا و شوروي سوسيال امپرياليستي علم گرديد . در طول دوره اي که سوسيال امپرياليست ها و بلوک تحت رهبري شان به عنوان يک ابر قدرت امپرياليستي و يک بلوک امپرياليستي وجود داشتند ، امپرياليزم غرب به رهبري امپرياليزم امريکا از شکست انقلاب در شوروي آنقدر "سرشار" نبود که بتواند با متحد طبيعي اش يعني فيوداليزم در همه جا "دست و گريبان" شود . در طول اين دوره در هر کشور و منطقه اي که سوسيال امپرياليست ها به تقويت بورژوازي بيروکرات کمپرادور وابسته بخود مي پرداختند ؛ اينجا و آنجا آنها را به قدرت مي رساندند و از قدرت و حاکميتش دفاع مي کردند ، امپرياليست هاي امريکايي و متحدين غربي شان ، نيروهاي فيودالي را به عنوان متحدين طبيعي شان مي يافتند و روي آنها تکيه مي کردند ، البته در پيوند با بورژوازي کمپرادور وابسته بخود شان . افغانستان را يک نمونه مشخص اين وضعيت مي توان به حساب آورد .**

**با شکست سوسيال امپرياليست هاي شوروي در افغانستان و فروپاشي رژيم بازمانده از دوران اشغالِ آنها ، حاکميت سرمايه داري بيروکراتيک وابسته به سوسيال امپرياليزم شوروي نيز به پايان رسيد و نيروهاي فيودال - کمپرادور به قدرت رسيدند . برعلاوه نبايد فراموش کرد که حاکميت غليظ فئودالي چند سالۀ طالبان در نيمۀ دوم دهۀ نود قرن گذشته و دو سال اول قرن بيست و يک ، حمايت هاي مستقيم و غير مستقيم امپرياليست هاي امريکايي – انگليسي و وابستگان منطقه یی آنها را پشت سر خود داشت .**

**وقتي امپرياليست هاي امريکايي و انگليسي افغانستان را مورد حمله و تجاوز و اشغال قرار دادند ، در برخورد با نيروهاي فيودالي ، صرفاً با رژيم طالبان طرف واقع شدند ، نه با تمام نيروهاي فيودالي و يا نيمه فيوداليزم در کليت آن . آنها بخش عمدۀ نيروهاي فيودالي – به شمول بخش هايي ار رژيم ساقط شده طالبان – را زير چتر حمايت شان گرفتند و در چوکات رژيم دست نشانده به حاکميت رساندند . رژيم حامد کرزي در واقع يک رژيم فيودال – کمپرادور است ، يعني رژيمي که از اتحاد دو طبقۀ فيودال و بورژوازي کمپرادور تشکيل گرديده است و خصلت فيودالي آن بسيار غليظ تر از خصلت بورژوا کمپردوري آن است . به همين جهت هم اکنون نيمه فيوداليزم در افغانستان عمدتاً متحد امپرياليزم است و فقط بخش غيرعمدۀ آن در وجود طالبان معارض ، و نه همه طالبان دوره امارت اسلامي ، با اشغالگران و رژيم دست نشاندۀ شان طرف واقع گرديده است .**

**در مجموع مي توان گفت که خصلت هاي سرمايه دارانۀ نظام مستعمراتي کنوني حاکم بر افغانستان نسبت به خصلت هاي سرمايه دارانۀ نظام مستعمراتي دورۀ اشغالگري سوسيال امپرياليست ها ، به مراتب ضعيف تر و ناتوان تر است و مدت ها وقت به کار دارد تا بتواند به آن سطح برسد .**

**اين موضوع را در مورد عراق در نظر مي گيريم :**

**به جرئت مي توان گفت که عراقِ تحت سلطۀ امپرياليست هاي امريکايي – انگليسي و رژيم دست نشاندۀ شان ، نسبت به عراقِ تحت سلطۀ رژيم صدام ، فيودالي تر است . هم اکنون نيروهاي فيودال – کمپرادور کردها و شيعيان تقريباً در مجموع و تعدادي از نيروهاي فيودال – کمپرادور عرب هاي سني در رژيم دست نشانده عراق جمع اند . درين اواخر امپرياليست هاي امريکايي حتي موفق شده اند که تعدادي از رؤساي قبائل عرب هاي سني باديه نشين را نيز به سوي خود جلب نمايند . در مقايسه با تمام اين نيروها ، بخش نيروهاي فئودالي در جبهۀ مخالف به وضوح بخش غيرعمده را تشکيل مي دهند . در سطح کل عراق مناسبات اجتماعي فيودالي وسيعاً احيا شده است . اين موضوع را به خصوص در مورد زن ها به خوبي مي توان مشاهده کرد .**

**صهیونيست هاي اسرائيلي، به عنوان بازوي نظامي – سياسي امپرياليست هاي امريکايي در منطقه ، در فلسطين با حماس طرف هستند ولي با دار و دستۀ محمود عباس هم اکنون در واقع متحد اند ؛ در لبنان با حزب الله طرف هستند ولي با رژيم حاکم بر لبنان و ارتش دولتي لبنان طرف نيستند. برعلاوه با رژيمهاي فيودال – کمپرادوري اردن و مصر نيز طرف نيستند . در سطح کل جهانِ عرب ، امپرياليست هاي امريکايي و متحدين شان با بخش عمده و مهم تر از آن با بخش حاکم نيروهاي فيودالي (رژيم سعودي، شيخ هاي خليج، سلطان قابوس عمان، ملک عبد اللهِ اردن، سلطنت مغرب ...) متحد اند يا حد اقل طرف نيستند . در مقايسه با اين نيروها و قدرت هاي حاکم، القاعده، حماس، حزب الله و بنياد گرايان معارض سودان واضحاً بخش اقليت نيروهاي فيودالي در جهان عرب تلقي مي گردند .**

**در کشورهاي اسلامي بيرون از جهان عرب نيز نيروهاي فئودالي عمدتاً متحدين امپرياليست ها محسوب مي گردند . مثلاً دار و دسته اسلامي حاکم بر ترکيه ، نيروهاي فئودالي در پاکستان در وجود مسلم ليک حاکم ، حزب مردم و مسلم ليک نوازشريف و غيره و همچنان در اندونيزيا و بنگله ديش در وجود رژيم هاي حاکم و احزاب حاکم و اپوزيسيون. در مقايسه با اين نيروها ، نيروهاي فيودالي معارض در وجود احزاب سياسي و دسته هاي جنگي اسلامي به وضوح بخش اقليت و مهم تر از آن بخش غير حاکم را تشکيل مي دهند و موقعيت غير عمده اشغال مي کنند . در تاجکستان نيروهاي فيودالي اسلامي با نيروهاي بورژوايي وابستۀ حاکم به سازش رسيده اند و فعاليت قانوني دارند . بر عکس در ازبکستان با رژيم حاکم ، که ايضاً رژيم بورژوايي وابسته است ، طرف واقع شده اند .**

**درين ميان جمهوري اسلامي ايران وضعيت ويژه اي دارد . پس از افغانستان و عراق ، قرار است ايران هدف بعدي تجاوز و اشغالگري امپرياليست هاي امريکايي باشد . اما نقشي که تا حال رژيم حاکم در ايران بازي کرده است ، عمدتاً همکاري و همگامي با امپرياليست هاي امريکايي بوده است . بطور مشخص در رابطه با افغانستان و عراق ، جمهوري اسلامي ايران از حمله و تجاوز و اشغالگري امپرياليست هاي امريکايي بر اين دو کشور نفع برده است . هر دو رژيم طالبان و صدام حسين در افغانستان و عراق با رژِيم جمهوري اسلامي ايران دشمني مي ورزيدند و سرنگوني آن رژيم ها به شدت به نفع جمهوري اسلامي ايران تمام شد . علاوتاً مناسبات ميان جمهوري اسلامي ايران و رژيم هاي دست نشانده در افغانستان و عراق رويهمرفته خوب و حسنه بوده و جمهوري اسلامي ايران يکي از حاميان منطقه یي اين رژيم ها به شمار مي رود .**

**يقيناً چنانچه امپرياليست هاي امريکايي ايران را مورد حمله قرار دهند ، وضعيت فرق خواهد کرد ، ولي در حال حاضر جمهوري اسلامي ايران در رابطه با افغانستان و عراق ، عمدتاً با امپرياليست هاي امريکايي همکاري و همگامي دارد . اما در عين حال اين وضعيت مانع از آن نمي شود که امپرياليست هاي امريکايي گروه بنياد گراي اسلامي جند الله در بلوچستانِ ايران را بصورت مستقيم و غير مستقيم عليه جمهوري اسلامي ايران مورد حمايت قرار دهند و يا بر عکس جمهوري اسلامي ايران کمک هايي به طالبان در افغانستان برسانند .**

**همچنين است وضعيت در بيرون از کشور هاي اسلامي . نتيجه اينکه هم اکنون نيز امپرياليست ها ، بخصوص امپرياليست هاي امريکايي ، عمدتاً با نيروهاي فيودالي متحد هستند و فقط با بخش هاي غير عمدۀ آنها طرف واقع شده اند .**

**طرف واقع شدن امپرياليزم و فيوداليزم در جملات بعدي "نوشته" کمرنگ مي شود . از يکجانب طرف ديگري (کمونيزم) در مقابل امپرياليزم قرار داده مي شود و از جانب ديگر سياست امپرياليزم در قبال فيوداليزم سياست استحالوي اعلام مي گردد :**

**«اگر انالوجي مائو را در سطح جهان بکار بريم مي توان گفت سرمايه داري امپرياليستي در شرايط امروز در عين حال که با دست چپ بر فرق کمونيزم مي کوبد ، با دست راست با فيوداليزم هم دست و گريبان است ، ميخواهد فيوداليزم و مناسبات فيودالي را به شديد ترين وجهي در اقصا نقاط جهان به شکلي استحاله کند که مستقيماً در خدمت اقتصاد ، سياست و ميليتاريزم امپرياليستي قرار بگيرد.»**

**پس امپرياليزم نه با يک دشمن بلکه با دو دشمن طرف واقع شده است ، ولي به چه ترتيبي؟ امپرياليزم در حاليکه با دست چپ بر فرق کمونيزم مي کوبد با دست راست هم گريبان فيوداليزم را گرفته است . يعني صرفاً گريبانش را گرفته است و بر فرقش نمي کوبد . معلوم است که ترجمۀ سياسي کوبيدن بر فرق سرکوب است و گرفتن از گريبان هم استحاله کردن و نه سرکوب . درينجا "نوشته" به نکتۀ درستي در رابطه با سياست امپرياليزم در قبال فيوداليزم يعني سياست استحالوي تماس گرفته است ، اما روي آن استوار نمي ايستد .**

**سرمايه داري از همان وقتي که به مرحلۀ امپرياليزم پا گذاشت، سياست استحالوي را در قبال فيوداليزم در کشورهاي مستعمره و نيمه مستعمره در پيش گرفت که اولين نتيجۀ آن مبدل شدن فيوداليزم کهن به نيمه فيوداليزم بود. از آن پس نيز سياست استحالوي مذکور دوام يافته است . در نتيجۀ همين سياست است که اکنون با گذشت يک قرن از وارد شدن سرمايه داري به مرحلۀ امپرياليستي ، کماکان در نيمي از کشور هاي تحت سلطه، نيمه فئوداليزم حاکم است .**

**البته هم اکنون تقريباً نيمي از کشور هاي تحت سلطه ديگر بطور مسلط داراي نظام هاي سرمايه دارانۀ وابسته هستند . ولي چنانچه در سطور قبلي اين نوشته گفتيم اين تحول ، يعني بر افتادن نظام فيودالي بطور بسيار عمده اي در اثر انقلابات ضد امپرياليستي و ضد ارتجاعي در اين کشور ها به وقوع پيوسته است و فقط در موارد معيني سياست هاي استحالوي امپرياليست ها در قبال فيوداليزم به چنين نتيجه اي منجر گرديده است.**

**مفهوم ساده و عام فهم سياست استحالوي، سياست ايجاد تغييرات تدريجي بدون تقابل و رويارويي است . چرا امپرياليزم در قبال فيوداليزم سياست ايجاد تغييرات تدريجي را پيش مي برد؟**

**سرمايه داري به عنوان يک شيوۀ توليد تاريخاً متفاوت با شيوۀ توليد فيودالي نمي تواند عليه فيوداليزم طرف واقع نشود . اما در عين حال سرمايه داري امپرياليستي معمولاً حفظ مناسبات نيمه فئودالي در کشور هاي تحت سلطه را به نفعش مي بيند تا از نيروهاي کار مقيد و نيمه مقيد اين کشور ها بصورت ارزان استفاده نمايد ، منابع مواد خام ارزان اين کشور ها را مورد غارت قرار دهد و تجارت نامتوازن را براين کشور ها تحميل نمايد .در نتيجۀ تداخل اين دو گرايش متضادِ سرمايه هاي امپرياليستي در قبال فيوداليزم است که سياست استحالوي سرمايه داري امپرياليستي در قبال فيوداليزم شکل مي گيرد . اما علاوه از اين دليل اصلی، تحت شرايط معين ديگري نيز سرمايه هاي امپرياليستي به دفاع از مناسبات نيمه فيودالي در کشور هاي تحت سلطه مي پردازد :**

**– 1 در صورتيکه اين مناسبات توسط مبارزات انقلابي توده ها مورد تهديد قرار بگيرد . مثلا امپرياليزم از نيمه فيوداليزم در قبال مبارزات انقلابي تحت رهبري حزب کمونيست چين دفاع مي کرد . هم اکنون در نيپال نيز وضع به همين منوال است .**

**– 2 در صورتيکه رقابت ميان امپرياليست ها، ضرورت دفاع از اين مناسبات را براي يک يا چند قدرت امپرياليستي به وجود بياورد. مثلاً امپرياليست هاي غربي از نيمه فيوداليزم در افغانستان در قبال سياست هاي بورژوا بيروکرات کمپرادوري سوسيال امپرياليست هاي شوروي و دست نشاندگان شان دفاع به عمل مي آوردند .**

**مجموعۀ اين عوامل باعث مي گردد که بطور عموم سياست استحالوي سرمايه داري امپرياليستي در قبال فيوداليزم شکل بگيرد . البته در صورتي که رقابت هاي بين الامپرياليستي و يا مقابله عليه انقلاب تقاضا کند که معرفي مناسبات سرمايه دارانه وابسته به نحو نسبتاً تندي در اين کشور ها معرفي گردد ، اين سياست استحالوي شکل نسبتاً تندي را بخود مي گيرد . مثلاً در مورد کورياي جنوبي ، تايوان و هانگ کانگ در گذشته چنين بوده است . اما بطور عموم سياست استحالوي بصورت غير شديد پيش برده مي شود .**

**مناسبات نيمه فئودالي – نيمه مستعمراتي حاکم بر کشور هاي تحت سلطه و همچنان مناسبات سرمايه داري – نيمه مستعمراتي حاکم بر اين کشور ها در خدمت اقتصاد و سياست امپرياليستي در شکل نو مستعمراتي آن قرار دارد . اين خدمتگزاري وقتي به خدمتگزاري مستقيم براي ميليتاريزم امپرياليستي مبدل مي گردد که حالت نيمه مستعمراتي اين کشور ها به حالت مستعمراتي مبدل گردد يعني اين کشور ها مورد تجاوز و اشغالگري مستقيم امپرياليستي قرار بگيرند . در چنين حالتي نيازي براي استحاله کردن مناسبات فيودالي به شديد ترین وجه، وجود ندارد و امپرياليزم نيز چنين سياستي را تعقيب نمي نمايد . مثلاً اينچنين سياستي در مورد افغانستان و عراق به مشاهده نمي رسد .براي بررسي اين موضوع نيازي به رفتن به اقصي نقاط جهان نيست.**

**مثلاً در افغانستان مناسبات نيمه فيودالي حاکم اساساً مورد ضربت قرار نگرفته ، نيمه فيوداليزم در روبنا در وجود جمهوري اسلامي افغانستان نهادينه شده و رشد عوامل سرمايه دارانه ، نه بصورت تند و به شديد ترين وجه بلکه بصورت بطي و کند جريان دارد ، آنهم در حاليکه مناسبات نيمه فيودالي در عرصۀ زيربنا و روبنا نه تنها حفظ ميگردد بلکه از جوانب معيني باز توليد نيز مي شود . اگر افغانستان کنوني را با افغانستان زمان تسلط سوسيال امپرياليزم شوروي و مزدوران شان مقايسه کنيم ، نه تنها مناسبات نيمه فيودالي به شديد ترين وجه استحاله نشده بلکه وسيعاً باز توليد گرديده است ، در حاليکه عوامل سرمايه دارانه در آن وسيعاً به نابودي کشانده شده است .**

**در مورد عراق مي بينيم که عراق کنوني از هر حيث نسبت به عراق زمان صدام حسين نيمه فيودال تر است، در حاليکه عوامل سرمايه دارانه دران که عمدتاً در سکتور دولتي متمرکز بود، وسيعا منهدم و ويران گرديده است .**

**«در يک کلام سرمايه داري امپرياليستي کمر بسته است تمام جهان را به عرصۀ بدون قيد و شرط گسترش سرمايه مبدل نمايد و در راه بدست آوردن اين هدف تاريخي خود به لجام گسيخته ترين وجهي عمل می کند.»**

**اولاً عرصۀ بدون قيد و شرط اصلاً وجود ندارد . ثانياً چه زماني امپرياليزم و بطور عموم سرمايه داري در راه بدست آوردن اهداف خود به لجام گسيخته ترين وجه عمل نکرده است؟ مگر قتل عام سرخپوستان در قارۀ امريکا ، قتل عام ابوريجن ها در قارۀ استراليا و به بردگي کشاندن کتلوي سياه پوستان افريقا ، لجام گسيخته ترين اعمال نبودند؟ جنگ هاي استعماري در سه قارۀ آسيا ، افريقا و امريکاي لاتين لجام گسيخته ترين اعمال نبودند؟ جنگ هاي بين الامپرياليستي لجام گسيخته ترين اعمال نبودند؟ سرکوب مبارزات کارگران و زحمتکشان کشورهاي امپرياليستي و سرکوب مبارزات توده هاي کشور هاي تحت سلطه لجام گسيخته ترين اعمال نبوده اند؟ "نوشته" آنچنان حرف مي زند که گويا امپرياليزم در قرن بيست و يکم خصلت جديد لجام گسيختگي حاصل کرده باشد .**

**يقيناً گسترش سرمايه هدف سرمايه داري امپرياليستي و بطور عموم سرمايه داري است. اما اين هدف صرف از طريق از ميان برداشتن مناسبات توليدي ماقبل سرمايه داري بدست نمي آيد ، بلکه تحت شرايط خاصي مستلزم استفاده از مناسبات توليدي مذکور است. مثلاً در گذشته گسترش سرمايه داري در امريکا مستلزم آن بود که سرمايه داري وسيعاً از مناسبت برده دارانه استفاده به عمل آورد . حتي هم اکنون ، نه در اقصي نقاط جهان ، بلکه در خود ايالات متحدۀ امريکا ، گسترش سرمايه مستلزم استفاده از اشکال نيمه برده دارانۀ استثمار است .**

**درين اواخر وزارت خارجۀ ايالات متحده امريکا ، سند مفصلي را در مورد قاچاق انسان به نشر سپرده که در آن واضحاً به موجوديت مناسبات نيمه برده دارانه در رابطه با کارگران آواره کشورهاي تحت سلطه در کشور هاي امپرياليستي ، منجمله در خود ايالات متحده امريکا ، اعتراف گرديده است . اين سند بخصوص در مورد اعمال اينگونه مناسبات نيمه برده دارانه بالاي "کارگران صنعت سيکس" انگشت گذاشته است . اينها زنان و دختران جواني اند که از کشور هاي تحت سلطه و حتي کشور هاي اروپاي شرقي به کشور هاي امپرياليستي غرب تحت لفافه کاريابي قاچاق مي شوند و از فاحشه خانه ها سر در مي آورند .**

**هدف گسترش سرمايه در کشور هاي تحت سلطه، الزاما با استحاله کردن مناسبات نيمه فيودالي به شديد ترين وجه بدست نمي آيد ، بلکه در حالات و شرايطي حفظ اين مناسبات و باز توليد اين مناسبات را طلب مي نمايد .**

**«در پهلوي "کمونيزم مرد"، "تغيير رژيم" شعاري است که از طرف سرمايه داري در عام و امپرياليزم امريکا بطور خاص ، در دستور روز قرار دارد . در مقابل اين لجام گسيختگي سرمايه داري امپرياليستي ، فيوداليزم با ابزار و به نحوه خودش مقاومت و سر سختي نشان مي دهد.»**

**کدام شعار در پهلوي کدام شعار قراردارد؟ شعار "تغيررژيم" در پهلوي شعار "مرگ کمونيزم" يا بر عکس "مرگ کمونيزم" در پهلوي شعار "تغير رژيم"؟ به عبارت ديگر کدام شعار عمده است و کدام شعار تابع؟ جملۀ اول قسمي فرمولبندي شده است که نشان مي دهد شعار " کمونيزم مرد " براي امپرياليست ها عمدگي دارد ، چون آن شعار ، شعار محوري بوده و "تغيير رژيم" در پهلوي آن قرار دارد . اما ماداميکه در جملۀ دوم صرفاً از مقاومت و سرسختي فيوداليزم در مقابل لجام گسيختگي سرمايه داري امپرياليستي صحبت به عمل مي آيد، مي توان نتيجه گرفت که شعار "تغيير رژيم " شعار عمده است و شعار "کمونيزم مرد" را بايد به عنوان شعار غير عمده در پهلوي آن قرار داد .**

**روشن است که "نوشته" هيچ اشاره اي به مقاومت و سرسختي کمونيست ها در مقابل شعار "کمونيزم مرد" امپرياليست ها به عمل نمي آورد و حتي از مخالفت غير سر سختانۀ آنها عليه اين شعار حرف نمي زند و اين يک غلطي و اشتباه جدي است .**

**غلطي و اشتباه ديگر "نوشته" اين است که صرفاً به شعار "تغيير رژيم" اشاره مي نمايد و متحقق ساختن اين شعار به هر قيمت، منجمله از طريق تجاوز و اشغالگري مستقيم ، را اصلاً به ميان نمي کشد ، در حاليکه ما در اينجا در افغانستان با تعميل شعار تغيير رژيم از طريق تجاوز و اشغالگري مستقيم امپرياليست ها مواجه هستيم . همچنين است در عراق . در چنين حالتي آنچه در واقع اتفاق مي افتد ، مستعمره شدن کشور و رويکارآمدن يک رژيم دست نشانده امپرياليست ها است و نتايج آن با نتايج تغيير رژيم از طريق ديگر فرق مي نمايد .**

**"نوشته" چنين مي نماياند که در مقابل شعار "تغيير رژيم" صرفاً فيوداليزم با ابزار و به نحوۀ خودش مقاومت و سرسختي نشان مي دهد و گويا اين شعار صرفاً متوجۀ فيوداليزم است . اين بحث اساساً يک بحث غلط و نادرست است .**

**شعار "تغيير رژيم" صرفاً متوجۀ رژيم هاي نيمه فيودال نيست . در طول سالهاي گذشته ، رژيم هاي چندين کشور اروپائي ، آسيائي و افريقائي تحت اين شعار تغيير يافته اند . رژيم هاي صربستان ، اوکراين و البانيه در اروپا از آن جمله اند . اين رژيم ها سرمايه دارانه بوده و هيچکدام رژيم هاي نيمه فيودلي نبوده اند و با رژيم هايي که تحت اين شعار بجاي آنها نشستند از لحاظ ماهيت و خصلت خود فرق اساسي ندارند . فرق شان اين است که رژيم هاي جديد در قبال امپرياليزم امريکا گوش به فرمان تر و تابع تر از رژيم هاي قبلي بودند و يا هستند .**

**رژيم صربستان ابتدا با حملۀ نظامي مورد ضربات شديد قرار گرفت و بعداً با سازماندهي سياسي مخالفين سقوط داده شد . رژيم اوکراين با سازماندهي سياسي مخالفين از قدرت برافتاد و رژيم البانيه از طريق سازماندهي سياسي مخالفين داخلي و در نهايت جنگ داخلي، سقوط داده شد . در افريقا رژيم بنياد گراي الجزاير از طريق کودتاي ارتش خود الجزاير سقوط داده شد .رژيم بنياد گراي سوماليه که از طريق جنگ بر مرکز کشور تسلط يافته بود ، از طريق جنگ تجاوزگرانه و اشغالگرانۀ حبشه از خارج ، سلطه اش را بر مگه‌ديشو مرکز سوماليه از دست داد . در هر دو کشور متذکره قدرت هاي مورد حمايت امپرياليست ها، بخش عمدۀ نيروهاي نيمه فيودالي را تشکيل مي دهند .**

**يکي از رژيم ها ئي که در افريقا با شعار "تغيير رژيم" مورد نشانه قرار گرفته است ، رژيم رابرت موگابي زيمبابوي است . درينجا اساساً دفاع از فيودال– کمپرادور هاي سفيد و ملکيت هاي ارضي شا ن مطرح است که رژيم موگابي از طريق بسيج دهقانان سياه آنها را خلع يد کرده و زمين ها را در ميان دهقانان سیاه تقسيم کرد است . رژيم موگابي يک رژيم "انتخابي" است و از طريق انتخابات رويکار آمده و حکومت مي کند . رژيم جديد بعد از پيروزي مبارزات مسلحانه عليه رژيم نژاد پرست روديشيا قدرت را بدست گرفت و تا حال چند دوره انتخابات اين کشور را (که بعد از سرنگوني رژِيم نژاد پرست، نام آن به زيمبابوي تغيير يافت) برده است . سياست تغيير رژيم در مورد زيمباوي تا حال نتيجه نداده است ، ولي تلاش هاي امپرياليست ها براي ساقط کردن آن از طريق بازنده ساختنش در انتخابات جريان دارد . اين سياست همراه با يک محاصرۀ شديد اقتصادي و تحريم اقتصادي از خارج پيش برده مي شود . گزارشات حاکي است که در اثر اين محاصره و تحريم اقتصادي حتي نيروهاي امنيتي دولتي زيمبابوي با کمبود مواد اوليه از قبيل مواد غذائي، ادويه جات، لباس و غيره مواجه شده اند .**

**قارۀ آسيا را مدنظر قرار دهيم :**

**رژيم حاکم بر يمن جنوبي از طريق لشکرکشي يمن شمالي سقوط داده شد و وحدت يمن از طريق زور تامين گرديد . رژيم تازه رويکار آمده در "يمن متحد" به مراتب نسبت به رژيم ساقط شده يمن جنوبي از خصلت هاي نيمه فيودالي بيشتر برخودار است .در لبنان رژيم ساقط شده و رژيمي که بجاي آن رويکار آمد هر دو داراي خصلت هاي نيمه فيودالي – نيمه مستعمراتي بوده و هستند و از اين بابت فرق اساسي اي ميان شان وجود ندارد . اين تغيير رژيم در لبنان در اثر فشار خارجي و سازماندهي سياسي مخالفين داخلي متحقق گرديد .رژيم صدام حسين در عراق از طريق تجاوز و اشغالگري امپرياليستي سقوط داده شد .اما رژيم دست نشانده اي که بجاي آن سازماندهي شده و بر اريکۀ قدرت پوشالي نشانده شده ، به مراتب فيودالي تر از رژيم ساقد شدۀ صدام حسين است .**

**در افغانستان رژيم طالبان از طريق تجاوز و اشغالگري امپرياليستي سقوط داده شد . رژيم جمهوري اسلامي که بجاي آن آورده شده است ، خود يک رژيم مستعمراتي – نيمه فيودالي است و از لحاظ خصلت هاي نيمه فيودالي فرق اساسي با رژيم طالبان ندارد .در پاکستان رژيم نواز شريف از طريق کودتاي نظامي سقوط داده شد . مي توان به روشني ديد که رژيم مشرف نسبت به رژيم نواز شريف فيودالي تر است.**

**در قرغيزستان رژيم حاکم از طريق سازماندهي سياسي مخالفين داخلي برافتاد . آن رژيم يک رژيم نيمه فيودالي نبود بلکه يک رژيم بورژوايي وابسته، عمدتا وابسته به امپرياليزم روس بود . رژيمي که بجاي آن رويکار آمد نيز يک رژيم بورژوائي وابسته، منتها عمدتاً وابسته به امپرياليزم امريکا است .**

**هم اکنون متحقق ساختن شعار "تغيير رژيم" در ايران ، سوريه و کورياي شمالي توسط امپرياليست هاي امريکائي مطرح است . در کورياي شمالي اصلاً امپرياليست هاي امريکائي ، با کدام رژيم فيودالي طرف نيستند بلکه با يک رژيم سرمايه داري بروکراتيک دولتي عمدتاً وابسته به امپرياليستهاي روسي و مرتجعين چيني طرف اند . در سوريه تکيۀ اصلي امپرياليست ها براي تغيير رژيم روي بنيادگرايانِ مخالف رژيم اسد است که به مراتب نسبت به آن رژيم فيودالي تر اند . در ايران ، امپرياليست هاي امريکائي اساسا روي سلطنت طلبان و جناح هائي از درون جمهوري اسلامي حساب باز کرده اند که در دارا بودن خصلت هاي نيمه فيودالي تفاوت هاي اساسي اي با رژيم حاکم کنوني نخواهند داشت . تقريباً يقيني است که در هرسه مورد مذکور ، بايد تحقق شعار "تغيير رژيم" از طريق تجاوز و اشغالگري امپرياليستي عملي گردد .**

**در امريکاي لاتين شعار "تغيير رژيم" اصلاً متوجۀ رژيم هاي نيمه فيودالي نيست ، بلکه متوجه رژيم ها و نيروهايي با گرايشات شبه سوسياليستي يا گرايشات سرمايه دارانه ملي است و مقاومت عليه لجام گسيختگي امپرياليست ها نيز توسط همين نيروها صورت مي گيرد .**

**بر علاوۀ تمامي اين مسائل ، شعار "تغيير رژيم" نيز شعاري نيست که هميشه توسط امپرياليست ها مطرح شده و روي آن تاکيد صورت بگيرد . مثلاً شعار "تغيير رژيم " در عربستان سعودي و مصر توسط القاعده مطرح شده است و در مقابل امپرياليست هاي امريکايي از سياست ابقاي اين رژيم ها حمايت مي نمايند .**

**يک مورد مشخص ديگر ، نيپال است . درين کشور تغيير رژيم يعني تغيير رژيم شاهي توسط مائوئيست ها و اکثريت توده ها و نيروهاي سياسي مطرح گرديده است . اما با وجودي که رژيم شاهي صرفا بيست درصد از سرزمين اين کشور را درکنترول دارد ، امپرياليست هاي امريکائي تلاش دارند رژيم شاهي را حفظ نمايند .**

**«از لحاظ ايدئولوژيک اوضاع امروزي جهان عمدتاً از مصاف بنيادگرائي امپرياليستي و بنيادگرائي اسلامي فئودالي شکل مي گيرد ، در شرايطي که قطب انقلاب نتوانسته است شکست هايش را جبران کند و هنوز هم در تکاپوي قد برافراشتن در برابر امپرياليزم و ارتجاع بين المللي است ، در چنين شرايطي ايدئولوژي و سياست ارتجاعي که حامي سرمايه داري امپرياليستي است در برابر ايدئولوژي و سياست ارتجاعي که حامي فيوداليزم مي باشد به اشکال گوناگوني يکديگر را به مصاف مي گيرند . در اين ميان توده هاي ميليوني در کشور هاي سرمايه داري بنام "جنگ عليه تروريم" آلۀ دست امپرياليزم مي شوند و به همين ترتيب مرتجعين بنيادگراي کشورهاي تحت سلطه با علم کردن "جهاد مقدس" مليونها انسان را به گوشت دم توپ امپرياليست ها بدل مي کنند.»**

**بيائيد اين مصاف ايديولوژيک ميان "بنيادگرائي امپرياليستي" در برابر " بنيادگرائي اسلامي فيودالي" را در افغانستان ببنيم . در اينجا اکثريت قاطع نيروهاي بنيادگراي اسلامي را جمهوري اسلامي افغانستان يعني رژيم دست نشانده امپرياليست ها در خود جاي داده است . علاوتاً بنيادگرائي جمهوري اسلامي افغانستان در قانون اساسي اين رژيم نهادينه شده و رسميت يافته است . نيروي بنيادگراي اسلامي ايکه در برابر اين اکثريت قاطع نيروهاي بنيادگراي اسلامي قرار دارد ، طالبان معارض اند که از هر حيث بخش غير عمدۀ بنياد گرايان اسلامي را تشکيل مي دهند . "مصاف" اين دوبخش از نيروهاي بنياد گراي اسلامي در برابر هم ، که يکي اکثريت و حاکم است و ديگري اقليت و از قدرت ساقط شده ، از لحاظ داخلي و همچنان در سطح کشورهاي اسلامي ، مصاف بنيادگرايان در برابر هم محسوب مي گردد و از اين لحاظ جنگ شان "جنگ بين المسلمين" است . آن بخش از بنيادگرايان که اکثريت و حاکم است مورد حمايت اشغالگران امپرياليست قرار دارد و آن بخش از بنياد گرايان که اقليت و از قدرت ساقط شده است ، مورد سرکوب اشغالگران امپرياليست قرار دارد .**

**ازينجا چه نتيجه گيري اي مي توان به عمل آورد؟**

**نتيجه گيري اين است که در عصر امپرياليزم و انقلابات پرولتري، فيوداليزم زائيدۀ امپراليزم بوده و به آن وابسته است . ازين جهت اصولاً نمي تواند در کل در برابر امپرياليزم به مصاف بايستد . اکثريت نيروهاي فيودالي بنيادگرا در افغانستان وابستگي رسمي به امپرياليزم را حفظ کرده و در رژيم دست نشانده متشکل شده اند . از لحاظ اصولي بنيادگرائي فيودالي اسلامي را همين نيروها در افغانستان بصورت بسيار عمده اي نمايندگي مي کنند .**

**ببينم موضوع در عراق چگونه است؟**

**برخلاف رژيم طالبان در افغانستان ، رژيم صدام حسين در عراق اصلا يک رژيم بنيادگراي اسلامي نبود . به همين جهت شعار "تغيير رژيم" از سوي امپرياليست هاي امريکائي و انگليسي در عراق، که همچنان همانند افغانستان از طريق تجاوز و اشغالگري امپرياليستي به اجرا درآمد ، اصلاً متوجۀ بنياد گرائي اسلامي نبود . اما بعد از آنکه عراق به اشغال در آمد و رژيم صدام حسين سرنگون گرديد ، بنيادگرايان اسلامي تازه در عراق جان يافتند . اکنون کل بنياد گرايان شيعه در عراق و در رأس آنها آيت الله سيستاني با دردست داشتن حوزه هاي علميۀ شيعيان در عراق و با در دست داشتن کنترول بزرگترين مجتمع زيارات مقدس شيعيان جهان در پهلوي اشغالگران قرار دارند و بخش عمدۀ رژيم دست نشانده در عراق را تشکيل مي دهند . نبايد فراموش کرد که شيعيان بيشتر از شصت در صد نفوس عراق را تشکيل مي دهند و اين کشور يکي از مراکز اصلي روحانيت شيعه در جهان است که قبل از رويکار آمدن جمهوري اسلامي ايران ، مرکز درجه اول شيعيان محسوب مي گرديد . از ميان تمامي بنيادگرايان شيعۀ عراق تنها دارودسته مقتدا صدر کاملاً به اشغالگران تسليم نيست و لي در عين حال از لحاظ مقاومت در برابرشان نيز قاطع نيست و در واقع در رژيم دست نشانده شامل است. علاوتاً بخش هاي معيني از نيروهاي سياسي مذهبي و روحانيون سني عرب عراق نيز در رژيم دست نشانده شامل هستند .**

**در مقابل ، بخش هاي معيني از رژيم ساقط شدۀ صدام حسين به مقاومت ادامه مي دهند . از جانب دیگر"القاعده" که در زمان رژيم صدام حسين اصلاً در عراق فعاليت نداشت ، بعد از اشغال عراق توسط امپرياليست هاي امريکائي و انگليسي به اين چانس طلائي دست يافت که عرصۀ عراق را ميدان فعاليت هاي خود ساخته و بطور روز افزوني از طريق سازماندهي و پيشبرد مقاومت عليه اشغالگران و رژيم دست نشانده به تقويت خود در اين کشور بپردازد، بطوري که اکنون مي توان گفت نسبت به نيروهاي ناسيوناليست و پان عربيست مقاومت کننده از اهميت و توان بيشتري در عراق برخوردار است . در هر حال القاعده از يکجانب بخشي از مقاومت مسلحانه در عراق است و از جانب ديگر بخش غير عمدۀ بنياد گرايان درين کشور را تشکيل مي دهد .**

**خلاصه وقتي صحنۀ عراق را به دقت مورد مطالعه قرار دهيم مي بينيم که در اينجا مثل افغانستان ، بنياد گرايان اسلامي عمدتاً در زير درفش اشغالگران امپرياليست قرار دارند و نه در مقابل شان. جنگ ميان بنيادگرايان اسلامي در عراق ، تا حد زيادي جنگ ميان بنياد گرايان شيعه و بنیاد گرایان وهابی و سني است و همين امر درز ميان بخش های مختلف بنيادگرايان اسلامي را بيشتر از پيش در جهان زياد مي کند .**

**بنياد گرائي اسلامي در قانون اساسي رژيم دست نشانده در عراق نهادينه شده است ، گرچه اين کشور رسماً و علنا جمهوري اسلامي اعلان نشده است . اين در حالي است که رژيم صدام حسين يک رژيم سکولار بود . بر علاوه بنياد گرايان اسلامي ، قبل از اين هيچگاهي به عنوان يک نيروي قابل ملاحظه در عراق سربلند نکرده بودند .**

**از افغانستان و عراق که بگذريم ، در فلسطين و لبنان ، اين عمدتاً بنيادگرايان اسلامي اند که به مقاومت عليه اسرائيل ادامه مي دهند . در سوماليا نيز اين عمدتاً بنياد گرايان اسلامي اند که به مقاومت در مقابل تجاوز نظامي حبشه و جنگ سالاران متحد نيروهاي حبشه ، که فعلاً مورد حمايت امپرياليست هاي امريکائي قرار دارند ، ادامه مي دهند .**

**در ساير کشورهاي اسلامي ، که مصاف ها به شکل مبارزات داخلي و جنگ هاي داخلي پيش ميرود ، اوضاع و شرايط گوناگوني حکمفرما است . در الجزائر رژيم بر سر قدرت آمده از طريق کودتا مورد حمايت امپرياليست ها قرار دارد و بنياد گرايان اسلامي ساقط شده از قدرت عليه رژِيم مي جنگند . در سودان رژِيم بنياد گراي حاکم که در جنگ با تجزيه طلبان غير مسلمان و عمدتاً عيسوي جنوب قرار دارد ، از طرف امپرياليست هاي امريکايي و اروپايي تحت فشار قرار دارد . در ترکيه هم اکنون بنياد گرايان تحت نام " حکومت سيکولار " بر آن کشور حاکم اند و مقاومت و مبارزۀ بنياد گرايانه اي نيز عليه شان وجود ندارد . رژِيم حاکم در سوريه يکي از نشانه هاي بعدي شعار "تغيير رژِيم" توسط امپرياليست هاي امريکايي است و بنياد گرايان اسلامي اين کشور کانديداي بعدي قدرت اند. در عربستان سعودي سلطنت اسلامي بنيادگراي "خادم حرمين شريفين" و متحد امپرياليست هاي امريکايي و انگليسي در منطقه ، بر قرار است و گروپ هاي مربوط به القاعده عليه آن مي جنگند . در پاکستان که رسماً جمهوري اسلامي برقرار است ، بنياد گرايان افراطي عليه رژِيم حاکم و يا در واقع عليه بنياد گرايان ميانه رو مي جنگند و يا مبارزات قانوني و پارلماني را پيش مي برند . در کشور هايي مثل يمن و اندونيزيا نيز بنياد گرايان اسلامي جسته و گريخته عليه رژيم هاي حاکم آن کشور ها ميجنگند . بنياد گرايان اسلامي تاجکستان به فعاليت هاي قانوني روي آورده اند و بنياد گرايان اسلامي ازبکستان هنوز از رژِيم حاکم بر آن کشور ياغي اند و بخش هايي از آنها در خارج از ازبکستان به القاعده مرتبط اند.**

**درين ميان جمهوري اسلامي ايران وضعيت ويژه اي دارد . اين رژيم از يکجانب در رابطه با افغانستان و عراق عمدتاً در اتحاد با امپرياليست هاي اشغالگر و رژيم هاي دست نشاندۀ شان حرکت مي کند و از جانب ديگر نشانۀ بعدي شعار "تغيير رژيم" از سوي امپرياليست هاي امريکايي است . رژيم جمهوري اسلامي ايران در عين حاليکه رژيم هاي دست نشانده در افغانستان و عراق را حمايت ميکند و به آنها کمک مي رساند، از وجود نيروهاي خارجي در اين کشور ها اظهار نارضايتي مي کند و بخصوص در رابطه با عراق خواهان خروج اين نيروها است . علاوتاً اين رژيم به حزب الله در لبنان و حماس در فلسطين کمک مي رساند و از آنها حمايت مي کند . اما در عين حال با القاعده مخالفت نشان مي دهد و فعاليت هاي آن را – حد اقل پاره اي از آنها را – به نفع امريکا و اسرائيل مي داند .**

**از کشور هاي به اصطلاح اسلامي که بگذريم ، وضعيت در ميان اقليت هاي مسلمان ساکن در هند ، فليپين ، روسيه و چين نيز قابل دقت است . در کشمير يک جنبش سياسي و نظامي استقلال طلبانه از هند وجود دارد که بنياد گرايان اسلامي بخش مهمي از آن را تشکيل مي دهند . در فليپين جبهۀ آزاديبخش مورو و همچنان گروه ابو سياف وجود دارند که براي جدائي از فليپين مي جنگند . گروه اولي يک گروه سياسي – اسلامي ميانه رو است در حاليکه گروه دوم يک گروه افراطي بنياد گرا است . در روسيه در حاليکه در سائر مناطق مسلمان نشين ، رويهمرفته وضعيت آرام است ، در چيچين مقاومت سختي عليه روسها ادامه يافته است . اين مقاومت اکنون تحت رهبري بنياد گرايان اسلامي دارای ارتباط نزديک با القاعده قرار دارد . در چين يک جنبش تجزيه طلبانه در ميان مسلمانان اویغوري در سيکيانگ وجود دارد و نشانه هايي مبني بر نفوذ روز افزون القاعده و اسامه بن لادن در ميان اين جنبش را مي توان مشاهده کرد .**

**فعاليت هاي بنياد گرايان اسلامي در کشور هاي اروپاي غربي و امريکاي شمالي وضعيت ويژه اي دارد . اين فعاليت ها تقريباً بطور قاطعي تحت رهبري القاعده قرار دارد و بصورت فعاليت هاي تروريستي پيش برده مي شود . در واقع بر مبناي همين وضعيت است که امپرياليست هاي غربي و در رأس آنها امپرياليست هاي امريکايي ، جهان را عمدتاً صحنۀ تقابل ايديولوژيک و سياسي ميان سرمايه داري امپرياليستي و بنيادگرايي فيودالي اسلامي وانمود مي کنند ، در حاليکه اين وضعيت نشاندهندۀ کل تصوير مربوط به بنيادگرايان اسلامي نيست .**

**وقتي کليت تصوير بيان شده در فوق را مدنظر قرار دهيم به وضوح مي بينيم که چيزي بنام تقابل و مصاف کلي ايديولوژيک و سياسي ميان ايديولوژي و سياست امپرياليستي از يک طرف و ايديولوژيِ و سياست فيودالي بنيادگراي اسلامي از طرف ديگر وجود ندارد و نمي تواند وجود داشته باشد . نيروهاي بنيادگراي اسلامي عمدتاً وابستگان متحد و بالاتر از آن دست نشاندگان امپرياليست ها هستند و عليه آنها مصاف نمي دهند . امپرياليست ها چه در حالت اشغال و چه در حالت غير اشغال عمدتاً بر همين نيروها تکيه مي نمايند و آنها را مي پرورانند . بخش مصاف دهندۀ بنياد گرايان اسلامي عليه امپرياليست ها به وضوح بخش غير عمده و عمدتاً غير حاکم اين نيروها را تشکيل مي دهد . مصاف ايديولوژيک و سياسي اين بخش از نيروهاي بنيادگراي اسلامي عليه ايديولوژي و سياست امپرياليستي در عين حال مصاف ايديولوژِيک و سياسي دو بخش از بنياد گرايان اسلامي ميان خود شان نيز هست .**

**به عبارت ديگر وقتي ميگوئيم: «از لحاظ ايديولوژيک اوضاع امروزي جهان عمدتاً از مصاف بنيادگرايي امپرياليستي در برابر بنيادگرايي اسلامي فيودالي شکل ميگيرد.» از يکجهت به اين معني است که بگوئيم : از لحاظ ايديولوژِيک اوضاع امروزي جهان عمدتاً از مصاف يک بخش از بنياد گرايان اسلامي فيودالي عليه بخش ديگر آن شکل مي گيرد. واضح است که تقابل ايديولوژِيک ميان نيروهاي فيودالي بنيادگراي اسلامي در شرايط امروزي جهان چنين نقشي نمي تواند بازي نمايد .**

**"نوشته" در حاليکه اوضاع ايديولوژيک جهان را به بحث مي گيرد ، از عدم جبران شکست هاي قطب انقلاب و از تکاپوي تا حال نافرجام قد برافراشتن آن در مقابل امپرياليزم و ارتجاع بين المللي حرف مي زند. اينچنين گفتاري به مفهوم شکست قطب انقلاب و همچنان تلاش نافرجام آن در قد بر افراشتن آن از لحاظ ايديولوژِيک است . در واقع با توجه به همين شکست ها و تلاش هاي نافرجام در قد بر افراشتن دوباره است که"نوشته" در آخر همين مبحث اعلام مي نمايد :**

**«بر گرديم به اپستمالوژِي مارکسيزم . گلوبلايزيشن در اوايل قرن بيست و يکم باز هم شرايطي را به وجود آورده است که کمونيزم علمي، به عنوان مکتب فکري پيشرفته ترين طبقه اجتماعي تاريخ ، يا بايد به مرحلۀ ديگري از تکامل خود پا بگذارد و با دست و پنجه نرم کردن با شرايط امروزي راه انقلاب را پيريزي نمايد و يا اينکه از شرايط عيني عقب مانده و به زائيده فکري اي بدل شود.»**

**بالاتر از اين نمي توان انحلال طلبي ايدئولوژيک را فرمولبندي نمود . گفتۀ نقل شده در واقع اعلام آشکاري است مبني بر حاکميت بحران ايديولوژيکي وسيع و عميق بر کل جنبش بين المللي کمونيستي . وقتي "نوشته" مي گويد که اگر کمونيزم علمي به مرحلۀ ديگري از تکامل خود پا نگذارد به زائيده فکري مبدل مي گردد ، در حقيقت مي گويد که هم اکنون اين مکتب به يک زائيده فکري مبدل گرديده است ، چون هر چه نباشد از شروع قرن بيست و يکم هفت سال مي گذرد . وقتي اينچنين باشد ديگر کار تمام است و آنچه از لحاظ ايديولوژيکي مورد ضرورت است يک ايديولوژي پسا مارکسيستي جديد است تا جوابگوي احتياجات ايديولوژيکي جديد باشد.**

**آيا آنچه از لحاظ ايديولوژيک از گذشته داشته ايم و آنچه در طي بيست و چند سال حيات مبارزاتي جنبش انقلابي انترناسيوناليستي به آن دست يافته ايم ، در حدي نيست که ما را از وسوسه هاي فلج کنندۀ مبدل شدن به زائيده فکري و يا زائيده فکري بودن و خواندن آيات یاس" پيرامون کهنه شدن مارکسيزم – لنينيزم – مائوئيزم در شرايط امروزي و پيريزي نبودن راه انقلاب بر مبناي آن نجات دهد؟ اينچنين تحليل هايي به اصطلاح علمي بيرون دادن و تحت نام تغييرات اساسي در شرايط جهاني و پيشرفت هاي علمي وسيع و عميق و جديد در جهان ، عقبماندگي از شرايط عيني را در حد بحران فلج کنندۀ ايديولوژيک مطرح کردن ، تير هاي زهر آگيني است که جنبش کمونيستي را مسموم مي نمايد و هيچ نقشي جز منفعل کردن صفوف انقلابيون ندارد .**

**خوب توجه کنيم !**

**ما يک ميراث پربار ايديولوژيک از گذشته داريم که همانا مارکسيزم – لنينيزم –مائوئيزم است . اين ميراث از جهات معيني ، در اصول و فروع ، بايد تکامل يابد .اصوليت و ضرورت اين امر را هيچ کس نمي تواند منکر باشد و مائوئيزم را حد اعلاي کمونيزم علمي و مائو را "خاتم المرسلين" اعلام نمايد . اما رسيدن به مرحلۀ ديگري از تکامل ايديولوژيک شامل دو جزء است: يک جزء ايستادگي روي اصول همچنان پايا و درست ايديولوژيک است، که بدون اين ايستادگي اصولاً رسيدن به مرحلۀ جديد تکامل نا ممکن و نامحتمل است. جزء ديگر، فرمولبندي اصول جديد و يا فراگيرتر ساختن اصول قبلي است. رسيدن به مرحلۀ چهارم تکامل ايديولوژيک، گسست کامل و مطلق از مارکسيزم – لنينيزم – مائوئيزم نيست ، بلکه يک گسست قسمي است و در آن پيوند با مارکسيزم – لنينيزم – مائوئيزم جنبۀ عمده را مي سازد ؛ همچنانکه لنينيزم عمدتاً تداوم مارکسيزم بود و مائوئيزم هم عمدتاً تداوم مارکسيزم – لنينيزم . اگر غير از اين باشد ما در واقع تحت نام تکامل ايديولوژيک به مرحلۀ جديد ، يک ايديولوژي پسا مارکسيستي را به ميان خواهيم کشيد . بنا بر اين مسئله اصلاً اين نيست که راه انقلاب سر از نو "پيريزي" شود.**

**در هر حال تکامل به مرحلۀ جديد ايديولوژيک براي کمونيزم علمي يک ضرورت است اما نه ايجاد و تکامل يک ايديولوژي کاملاً جديد ديگر و پسا مارکسيستي. در تاريخ جنبش بين المللي کمونيستي ديده شده است که تحت نام شرايط جديد، اصول و احکام درست کمونيزم علمي و کليت اين ايديولوژي به فراموشي سپرده شده و رويزيونيزم سر بر آورده است که نه يک تکامل بلکه يک عقبگرد ايديولوژيک را نشان مي دهد .**

**در اخير همين مبحث لازم است يکبار ديگر بصورت مشخص به چند موضوع مهم و اصولي اشاره شود که "نوشته" در مورد آنها دست به "ابتکارات" تازه زده است :**

**: I در مورد تضاد هاي بزرگ جهانی:**

**- در برنامه حزب : 1 - تضاد ميان خلق ها و ملل تحت ستم و امپرياليزم . 2 - تضاد ميان پرولتاريا و بورژوازي در کشور هاي امپرياليستي . 3 - تضاد ميان قدرت هاي مختلف امپرياليستي با يکديگر. تضاد ميان سيستم سوسياليستي و سيستم امپرياليستي موقتا از عرصه جهان کنار رفته است .**

**- در "نوشته" : 1 - تضاد ميان امپرياليزم و فيوداليزم . 2 - تضاد ميان خلق ها و ملل تحت ستم و امپرياليزم . 3 - تضاد ميان پرولتاريا و بورژوازي در کشور هاي امپرياليستي . 4 - تضاد ميان قدرت هاي مختلف امپرياليستي با يکديگر . تضاد ميان سيستم سوسياليستي و سيستم امپرياليستي فعلا وجود ندارد .**

**: II در مورد روند هاي جهاني:**

**- در برنامه حزب: «از تضاد اولي و دومي (تضاد خلق ها و ملل تحت ستم با امپرياليزم و تضاد ميان پرولتاريا و بورژوازي در کشور هاي امپرياليستي) روند انقلاب در مقياس جهاني به وجود مي آيد ، در حاليکه تضاد سومي (تضاد قدرت هاي مختلف امپرياليستي با يکديگر) محرک روند جنگ هاي امپرياليستي در جهان ميباشد.»**

**به اين ترتيب برنامه حزب به دو روند جهاني (روند انقلاب و روند جنگ هاي امپرياليستي) باورمند است .**

**در "نوشته" : از مجموع بررسي ها مي توان نتيجه گيري کرد که سه روند جهاني وجود دارد : 1– روند جنگ های ارتجاعی بین امپریالیزم و فئودالیزم.**

**2– روند جنگ های بین الامپریالیستی**

**3– روند انقلاب**

**: III در مورد روند عمدۀ جهان:**

**در برنامه حزب : " روند انقلاب روند عمده در سطح جهاني محسوب ميگردد . "**

**در "نوشته" : روند جنگ میان امپریالیزم و فئودالیزم روند عمده جهانی محسوب می گردد .**

**IV: در مورد تضاد اساسي جهاني:**

**در برنامۀ حزب: تضاد اساسي سيستم سرمايه داري امپرياليستي ، یعنی تضاد میان تولید جمعی و تملک خصوصی سرمایه داری ، تضاد اساسی جهانی محسوب می گردد .**

**در "نوشته" : دو تضاد اساسي جهاني وجود دارد: يکي تضاد ميان توليد جمعي و تملک خصوصي يعني تضاد اساسي سيستم جهاني سرمايه داري امپرياليستي و ديگري تضاد ميان توليد کالائي سرمايه داري امپرياليستي و توليد فيودالي، به عبارت ديگر تضاد میان تولید کالایی و توليد فيودالي کماکان به عنوان يک تضاد اساسی جهانی در پهلوی تضاد اساسی سیستم جهانی سرمایه داری امپریالیستی وجود دارد و عمل می نماید .-**

**V : در مورد تضاد عمدۀ جهاني:**

**- در برنامه حزب : «تضاد خلق ها و ملل تحت ستم با امپرياليزم به مثابه تضاد عمده جهاني اوضاع فعلي جهان و پروسۀ تکامل اوضاع بين المللي را مشخص مي نمايد.»**

**- در "نوشته" : تضاد ميان امپرياليزم و فيوداليزم تضاد عمدۀ جهاني است. .**

**: VI تضاد ميان سيستم هاي جهاني :**

**- در برنامه حزب : تنها سيستم سوسياليستي به مثابۀ يک سيستم جهاني مي تواند عليه سيستم جهاني سرمايه داري امپرياليستي قد علم کند .**

**- در "نوشته": در قرن بيست و يک، سيستم فيودالي به عنوان يک سيستم جهاني عليه سيستم جهاني سرمايه داري امپرياليستي قرار گرفته است .**

**: VII در مورد ايديولوژي رهنماي حزب :**

**- در برنامۀ حزب : «حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان مارکسيزم – لنینیزم- مائوئيزم را به مثابه ايديولوژِي رهنماي انديشه و عمل خود پذيرفته و به کار مي بندد .**

**مارکسيزم – لنينيزم – مائوئيزم ايديولوژي پرولتارياي بين المللي است و خصلت جهانشمول دارد و به همين جهت در شرايط مشخص هر کشور ، منجمله افغانستان ، قابل تطبيق است .»**

**- در "نوشته": ایدئولوژی پرولتاریای بین المللی یعنی مارکسيزم – لنينيزم – مائوئيزم يا بايد به مرحلۀ جدید ديگري تکامل نمايد و یا به زائیده فکری مبدل می گردد . به عبارت دیگر مارکسیزم – لنینیزم – مائوئیزم دیگر نمی تواند رهنمای اندیشه و عمل احزاب کمونیست ، منجمله حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان ، باشد .**

**در مورد قرن بيست و يک و کمونیزم علمي:**

**قسمت دوم اوضاع عمومي کشور هاي تحت سلطه:**

**"نوشته" اوضاع عمومي کشور هاي تحت سلطه را بصورت عموم اينگونه توصيف ميکند :**

**«در اثر گلوبلايزيشن ساخت اجتماعي کشور هاي تحت سلطه جهان نظر به زمان کمونيست هاي چين به مراتب تغيير کرده است . ترکيب و صف آرائي طبقات در کل متفاوت از آن است که در دوران مبارزات کمونيست هاي چين بود.»**

**درينجا دو دليل بسيار مشخص براي اثبات اين فرمولبندي ذکر مي گردد :**

**– 1 از بين رفتن بورژوازي ملي و تبديل شدن آن در کل به بورژوازي بيروکرات متحد امپرياليزم.**

**– 2 از بين رفتن طبقۀ دهقان و سر بر آوردن يک طبقۀ جديد زاغه نشين در اطراف شهر ها که نه کارگر است و نه دهقان.**

**"نوشته" نمي گويد که از بين رفتن طبقۀ دهقان به مفهوم از بين رفتن طبقۀ فيودال هم هست يا نه؟ قاعدتاً بايد چنين باشد ، اما "نوشته" اين موضوع را صراحت نمي بخشد .علاوتاً مادامي که نه طبقۀ دهقان در کار باشد و نه بورژوازي ملي ، جامعه بايد به يک جامعۀ سرمايه داري تبديل شده و دو طبقۀ سرمايه دار و کارگر طبقات اصلي جامعه را تشکيل دهند . اما "نوشته" اينگونه به موضوع نمي بيند و چون طبقۀ تحت استثمار اصلي را نه کارگر مي داند و نه دهقان ، طبقۀ استثمارگر اصلي را هم بايد نه فيودال بداند و نه سرمايه دار ، بلکه طبقۀ جديدي به حساب آورد . در چنين صورتي طبيعي است که نظام اقتصادي – اجتماعي حاکم بر جوامع کشورهاي تحت سلطه نبايد نظام اقتصادي – اجتماعي نيمه فيودال– نيمه مستعمره يا مستعمره – نيمه فيودال باشد و نه هم نظام سرمايه داري وابسته – نيمه مستعمراتي و يا سرمايه داري وابسته – مستعمراتي ، بلکه نظام اقتصادي– اجتماعي – x نيمه مستعمراتي يا – x مستعمراتي باشد . از اين قرار انقلاب در اين کشور ها نيز نه انقلاب دموکراتيک نوين به مثابۀ مرحلۀ اول انقلاب بايد باشد و نه هم راساً انقلاب سوسياليستي ، بلکه بايد انقلاب x باشد .**

**اينگونه تحليل مغشوش و درهم و برهم ايديولوژِيک – سياسي به چه چيزي مي تواند منجرگردد؟**

**ببينيم اوضاع در کشور هاي تحت سلطه نسبت به زمان مائوتسه دون تا چه حدي فرق نموده است؟**

**همانطوريکه در سطور قبلي بيان داشتيم ، مهم ترين تغيير و تحول در کشور هاي تحت سلطه اين است که تقريباً نصف نفوس اين کشور ها ديگر نه تحت نظام اقتصادي –اجتماعي نيمه فيودال– نيمه مستعمره يا مستعمره و يا نظام انقلابي بلکه تحت نظام اقتصادي – اجتماعي سرمايه داري وابسته – نيمه مستعمره يا مستعمره بسر مي برند .**

**در آن زمان چين داراي نظام سوسياليستي بود و نظام هاي کورياي شمالي، ويتنام و کيوبا نيز رويهمرفته انقلابي دانسته مي شدند . در بقيه کشور هاي تحت سلطه تقريباً در مجموع نظام نيمه فيودالي – نيمه مستعمراتي يا مستعمراتي حاکم بود . اکنون در کشور هااي مثل چين ، کورياي شمالي ، ويتنام ، کيوبا ، سه کشور قفقاز و پنج کشور آسياي ميانه (اين کشور ها بعد از فروپاشي شوروي سوسيال امپرياليستي حيثيت جزئي از يک کشور سوسيال امپرياليستي را از دست داده و به کشور هاي تحت سلطه مبدل شدند) و همچنان در کشور هايي مثل کورياي جنوبي، تايوان، ميکاو، ماليزيا، سنگاپور، دوبي، افريقاي جنوبي و احتمالاً دو سه کشور در امريکاي لاتين، ديگر نظام اقتصادي –اجتماعي مسلط نظام سرمايه داري وابسته – نيمه مستعمراتي يا مستعمراتي است .**

**در کشور هاي رديف اول بطور عموم به نظر نمي رسد که ديگر طبقۀ فيودال به عنوان يک طبقۀ اجتماعي استثمارگر وجود داشته باشد ، ولي فرهنگ فيودالي و مناسبات اجتماعي فيودالي به درجات مختلفي در اين کشور ها احياء شده و در خدمت بورژوازي وابسته قرار دارد .**

**در کشور هاي رديف دوم هنوز به درجات مختلفي، طبقۀ فيودال وجود دارد ولي ديگر طبقۀ استثمارگر مسلط نيست .مسلماً وظايف ملي– دموکراتيک انقلاب درين کشورها کماکان مطرح است .**

**در کشورهاي رديف اول اين وظايف متوجۀ امپرياليزم و سرمايه داري وابسته و بقاياي مناسبات اجتماعي و فرهنگ نيمه فيودالي و در کشور هاي رديف دوم متوجۀ امپرياليزم، سرمايه داري وابسته و بقاياي مناسبات توليد نيمه فيودالي است . در مورد اينکه انقلاب دموکراتيک نوين کماکان به مثابۀ مرحلۀ اول انقلاب درين کشور ها مطرح است يا اينکه انقلاب در آنها راساً سوسياليستي است و وظايف ملي – دموکراتيک انقلاب در متن انقلاب سوسياليستي مورد اجرا قرار ميگيرد ، نمي توان فرمولبندي واحدي در مورد تمامي اين کشورها به عمل آورد . در هر حال نيروي عمدۀ انقلاب در اين کشور ها طبقه کارگر است و نه طبقۀ دهقان و انقلاب ارضي ديگر محور وظايف ملي – دموکراتيک انقلاب شمرده نمي شود . همچنان ديگر در اين کشور ها نمي توان از طبقۀ سرمايه دار ملي به عنوان يک طبقۀ اجتماعي جدا از طبقۀ سرمايه دار وابسته نام برد . در اين کشور ها بورژوازي بزرگ، بورژوازي متوسط و بورژوازي کوچک ، همه بخش هاي مختلف يک طبقه اجتماعي واحد را تشکيل مي دهند که تضاد هايي بين شان وجود دارد ولي وحدت شان در يک طبقۀ اجتماعي واحد استثمارگر وابسته به امپرياليزم جنبۀ اصلي هويت شان را تشکيل مي دهد .**

**در نيمه ديگر کشور هاي تحت سلطه يعني فليپين، اندونيزيا، کمبوديا، لاوس، تايلند، برما، کل کشور هاي شبه قارۀ هند، افغانستان، کل کشور هاي خاور ميانه – به استثناي يکي دو مورد - ، اکثريت قريب به اتفاق کشور هاي افريقائي و اکثريت عظيم کشور هاي امريکاي لاتين، احتمالا به استثناي دو سه مورد- ، هنوز نظام اقتصادي –اجتماعي مسلط را نظام نيمه فئودالي – نيمه مستعمراتي يا مستعمراتي تشکيل مي دهد .**

**نفوذ مناسبات سرمايه داري کمپرادور بيروکرات در همۀ اين کشور ها يکسان نيست و درجات موجوديت و گسترش آن مختلف است ، ولي در هر حال هنوز مناسبات توليدي مسلط برجوامع اين کشور ها را تشکيل نميدهد . در بعضي از اين کشور ها اين مناسبات نسبتاً ضعيف است ولي در بعضي ديگري از آنها نسبتاً نيرومند و گسترده است و احتمال اينکه طي مدت زماني نسبتاً کوتاه و يا ميان مدت به مناسبات مسلط مبدل گردد وجود دارد . در هر حال در اين کشور ها کماکان انقلاب دموکراتيک نوين به عنوان مرحلۀ اول انقلاب مطرح است و بطور عموم طبقۀ دهقان، نيروي عمدۀ انقلاب شمرده مي شود . در ين کشور ها عليرغم اينکه بورژوازي متوسط و کوچک به سختي تضعيف شده و ديگر يک نيروي اجتماعي ناتوان محسوب مي گردد ، ولي وجود دارد و تبارزات اجتماعي و سياسي ملي اش را به درجات و سطوح مختلف - يا بصورت مستقل و يا در درون حرکت هاي اجتماعي ديگر - نشان مي دهد .**

**اما در مورد طبقۀ جديد زاغه نشين در اطراف شهر ها :**

**پديدۀ زاغه نشيني در اطراف شهر ها در کشور هاي تحت سلطه و يا حد اقل در تعدادي از آنها واقعاً وجود دارد ، اما بطور عموم در حدي نيست که يک طبقۀ اجتماعي جديد را – که نه کارگر است و نه دهقان – به وجود آورده باشد . زاغه نشين ها يا خصلت هاي روستائي – دهقاني از خود بروز مي دهند و يا بخشي از اقشار شهري نيمه پرولتاريا و خرده بورژوازي فقير شهري به حساب مي آيند . مورد اول را در کشور هاي نيمه فيودال و مورد دوم را در کشور هاي سرمايه داري وابسته بيشتر مي توان مشاهده کرد. درينجا بطور مثال وضعيت افغانستان و چين را مورد توجه قرار مي دهيم :**

**در افغانستان قشر زاغه نشين از چند سال به اينطرف در اطراف شهر هايي مثل کابل، مزار، هرات، جلال آباد، قندهار و قندوز به وجود آمده است ، ولي در حدي نيست که يک طبقۀ اجتماعي مستقل از طبقه کارگر ، دهقان و سائر طبقات اجتماعي را تشکيل دهد . اکثريت اين زاغه نشين ها روستائياني اند که يا راساً از روستاهاي شان کنده شده اند و يا بعد از برگشت از مهاجرت به روستاهاي اصلي شان نرفته اند . اين زاغه نشين ها مناسبات اجتماعي روستائي را به محلات مورد سکونت شان در اطراف شهر ها انتقال داده اند ، آنچنانکه به وضوح سلطۀ مناسبات اجتماعي نيمه فيودالي را در محلات شان مي توان مشاهده کرد . البته از لحاظ مناسبات توليدي موجود، بخشي از اين زاغه نشين ها را نيمه پرولتاريا تشکيل مي دهد و بخشي را هم خرده بورژوازي فقير اطراف شهرها .**

**در هر حال پيدايش اين قشر به مفهوم اين نيست که طبقۀ دهقان ديگر به عنوان يک طبقۀ اجتماعي از بين رفته است . در واقع وضعيت افغانستان به گونه اي است که طي چند سال اخير هم نفوس روستاها رو به گسترش بوده است و هم نفوس اطراف شهر ها. احصائيه هاي تقريبي رسمي حاکي است که هفتاد فيصد نفوس افغانستان در روستاها و سي فيصد آن در شهر ها زندگي مي کنند و محصولات زراعتي دو سوم عائد ناخالص ملي کشور را تشکيل مي دهد . اين در حالي است که اکثريت شهر هاي افغانستان، در واقع به مفهوم مدرن کلمه ، نمي توانند شهر محسوب گردند و بخش مهمي از يک سوم باقيماندۀ عايد نا خالص ملي را هم پول هاي ارسالي کارگران قانوني و غير قانوني در خارج از افغانستان تشکيل مي دهد.**

**بطور خلاصه درينجا مناسبات نيمه فيودالي حاکم است و پيدايش قشر جديد زاغه نشين در اطراف شهر ها نه تنها تغيير اساسي در وضعيت به وجود نياورده است ، بلکه تغيير جدي و مهمي نيز نتوانسته است به وجود بياورد . در هر حال تغيير ايجاد شده درينمورد سزاوار دقت است و اهميت تاکتيکي معيني را دارا است .**

**در چين گفته مي شود که طي سال هاي اخير در حدود دو صد ميليون نفر روستاها را ترک کرده اند و به اطراف شهر ها هجوم آورده اند . اما درانجا وضعيت نسبت به افغانستان فرق مي کند . در چين ديگر نيمه فيوداليزم بر روستاها و مناطق روستايي کشور و به طريق اولي بر سراسر کشور مسلط نيست ، بلکه آنچه مسلط است مناسبات توليدي سرمايه داري وابسته است که هم بر شهر ها حاکميت دارد و هم بر روستاها . بيجا شدگان روستايي مسکن گزين در اطراف شهرها بعد از کنده شدن از مناطق مسکوني روستايي شان ، بطور عموم به پرولتاريا و نيمه پرولتارياي اطراف شهر ها تبدیل شده اند . در هر حال اين ها بطور عموم نيروي ذخيره کارگري محسوب مي گردند و نه طبقه اي که نه کارگر باشد و نه دهقان .**

**يقيناً وضعيت در کشور ها و مناطق مختلف کشور هاي تحت سلطه يکسان نيست ، ولي در هر حال پيدايش يک طبقۀ جديد اجتماعي که نه عمدتاً کارگر باشد و نه دهقان يعني نه به مناسبات توليدي سرمايه داري وصل باشد و نه به مناسبات توليدي نيمه فيودالي ، واقعيت ندارد . ما هنوز مناسبات توليدي اي را نمي شناسيم که از مناسبات توليدي نيمه فيودالي گذشته باشد ولي در عين حال مناسبات توليدي سرمايه داري نيز محسوب نگردد .**

**به نتيجه گيري نهايي "نوشته" در اين مبحث توجه کنيم :**

**«نا ديده گرفتن اين تغييرات شرايط عيني که عمدتاً در اثر گلوبلايزيشن به وجود آمده اند، از لحاظ اپستمالوژي مارکسيزم گرايش به متافزيک و ايده آليزم را در بين کمونيست ها منجمله در بين برخي از مائوئيست ها نيز ترويج مي کند . چنانچه برخي از نيروهاي درون جنبش انقلابي انترناسيوناليستي الزام بازبيني شرايط نوين را نمي بينند. کماکان به تحليل و تجزيه کلاسيک مبني بر اينکه کشور هاي تحت سلطه مناطق توفانزا اند ، کشور هاي تحت سلطه پايگاه انقلاب جهاني اند ، تضاد ملل تحت ستم عليه امپرياليزم تضاد عمدۀ جهاني است ، جنگ توده يي طولاني و محاصره شهر ها از طريق دهات استراتژِي مبارزاتي براي تصرف قدرت سياسي مي باشد ... دربست بطور کلاسيک تکيه مي کنند. در نتيجه از درک شرايط عيني امروزي کشور هاي تحت سلطه که در اثر گلوبلايزيشن به وجود آمده عقب مي مانند؛ از فرمولبندي استراتژي و تاکتيک هاي انقلاب که با شرايط عيني امروز در قرن بيست و يکم در کشور هاي تحت سلطه سازگار باشد ، عاجز مي مانند.»**

**درينجا چند موضوع قابل دقت است :**

**" – 1 نوشته" از کمونيست ها ، مائوئيست ها و مشمولين جنبش انقلابي انترناسيوناليستي حرف مي زند . مي توان فهميد که منظور از مائوئيست هاي بيرون از جنبش انقلابي انترناسيوناليستي، احزابي مثل حزب کمونيست فليپين ، حزب کمونيست مائوئيست هند، حزب کمونیست انقلابی کانادا و يا مثلا حزب تازه احيا شده کمونيست در اندونيزيا مي باشند ، ولي نمي توان دانست که منظور از کمونيست ها بطور عام که غير از نيروهاي مائوئيست باشند ، چه کساني و کدام نيروهايي اند؟ "نوشته" بايد اين موضوع را روشن ميساخت که جنبش کمونيستي جهاني بطور عام ، شامل چه نيروهايي است ؟**

**– 2 آخرين سند تصويب شده جنبش انقلابي انترناسيوناليستي همان قطعنامۀ ميلينيوم است که تضاد عمدۀ جهان را تضاد خلق ها و ملل تحت ستم با امپرياليزم و روند عمدۀ جهان را روند انقلاب اعلام کرده است . اين سند با اکثريت قريب به اتفاق در نشست گسترده سال 2000 به تصويب رسيد . در مقابل تصويب اين سند در رابطه با تضاد عمده و روند عمده جهاني ، صرفا يک رأي منفي وجود داشت. وقتي اين "تجزيه و تحليل کلاسيک "مورد سوال قرار مي گيرد لزومي ندارد اينطور وانمود کنيم که «برخي از نيروهاي درون جنبش انقلابي انترناسيوناليستي الزام باز بيني روي اين تکيۀ کلاسيک بطور در بست» را نمي بينند . حکم قطعنامۀ ميلينيوم درينمورد يک حکم فيصله شدۀ رسمي کل "جاا" است و بايد به همان صورت رويش بحث صورت بگيرد .**

**" – 3 نوشته" ميگويد که برخي از نيروهاي درون جنبش انقلابي انترناسيوناليستي ، در مورد شرايط در کشور هاي تحت سلطه و استراتژي مبارزاتي درين کشور ها بطور دربست روي تجزيه و تحليل کلاسيک تکيه ميکنند . اين ، گفتۀ درستي نيست .**

**استراتژي مبارزاتي براي تصرف قدرت سياسي را در نظر بگيريم . حزب کمونيست پيرو بر محور راه استراتژيک محاصره شهر ها از طريق دهات، جنگ چريکي شهري و به ويژه فعاليتهاي مبارزاتي و جنگي در حومه هاي شهر ها، خصوصاً حومه هاي شهر ليما، در پيرو را مطرح کرده بود . حزب کمونيست نيپال (مائوئيست) از ترکيب جنگ هاي روستايي و قيام هاي شهري در نيپال حرف مي زند .**

**حزب ما ، بر محور راه استراتژيک جنگ هاي روستايي دهقاني و محاصره شهر ها از طريق دهات ، جنگ هاي چريکي شهري ، قيام هاي شهري و قيام ها در درون نيروهاي نظامي دشمن ، در افغانستان را مطرح کرده است .**

**ساير احزاب جنبش نيز چيزي را بصورت "تائيد دربست" درينمورد قبول ندارند . اصولاً هيچگاهي از تائيد دربست استراتژي مبارزاتي به همان صورتي که در چين تطبيق گرديد ، در جنبش انقلابي انترناسيوناليستي حرفي در ميان نبوده است . قبل از "جاا" نيز ، کمونيست هاي چين ، بخصوص شخص مائوتسه دون ، هميشه از الگو برداري مطلق از چين، کمونيست هاي سائر کشور ها را بر حذر ميداشتند . درينمورد برنامه هاي احزاب و همچنان بيانيۀ جنبش انقلابي انترناسيوناليستي صراحت دارند . همچنان طبيعي است که استراتژي مبارزاتي جنگ خلق در کشور هاي عمدتاً سرمايه داري شدۀ تحت سلطه ، اصولا به گونه ديگري مطرح گردد . موضوع تضاد ميان خلق ها و ملل تحت ستم و امپرياليزم به مثابۀ تضاد عمدۀ جهاني نيز چنين است . تائيد اين حکم "کلاسيک" در نشست گسترده سال 2000 جنبش ، به مفهوم تائيد دربست آن ، به همان صورتي که در زمان مائوتسه دون بود ، نيست و اصولاً نمي توانست – و نمي تواند – باشد . البته طبيعي است که به مفهوم تائيد اصولي آن است .**

**اما بالا تر از اين ها ، جنبش ما در شناخت از ايديولوژي و علم انقلاب پرولتري بطور کل ، بر مبناي تائيد دربست فرمولبندي هاي زمان مائوتسه دون حرکت نکرده است . ما در چين زمان مائوتسه دون "انديشه مائوتسه دون" را داشتيم ، در حاليکه در جنبش ما "مائوئيزم" مطرح شد و رسميت بين المللي يافت .**

**در مورد قرن بيست و يک و کمونیزم علمي:**

**قسمت سوم: اوضاع عمومي کشورهاي سرمايه داري امپرياليستي:**

**لب و لباب تحليل "نوشته" از اوضاع عمومي کشور هاي سرمايه داري امپرياليستي قرار ذيل است :**

**«حرکت ديناميک سرمايه از آن زمان {زمان لنين} تا حال شرايط اجتماعي و آرايش طبقاتي در جوامع سرمايه داري امپرياليستي را نيز تغيير داده است.»**

**دلايلي که که براي اثبات اين حکم عنوان مي گردند عبارت اند از :**

**– 1 پرولتارياي صنعتي رسالت خود را در رهبري کردن انقلاب ، به مفهوم کلاسيک کلمه، از دست داده است و بخش عظيمي از آن به اشرافيت کارگري بدل شده است و اتحاديه هاي کارگري ابزاري در دست سرمايه داري است .**

**– 2 قانون ارزش اضافي در بعد گستردۀ جهاني عمل مي کند . نيروي کار در سطح جهاني به اشکال گوناگون و با شدت بي سابقه اي مورد استثمار و چپاول سرمايه قرار مي گيرد .**

**– 3 کارگران فصلي ، کارگران مهمان و جوانان پناهنده طبقۀ جديدي را به وجود آورده است که با دارا بودن پوتنسيل انقلابي فوق العاده رسالت انقلاب و رهبري کردن انقلاب را از دست پرولتارياي سنتي گرفته است .**

**– 4 علاوه بر تضاد هاي طبقاتي، تبعيضات مليتي، مذهبي، جنسي، نژادي، حتي رنگ جلد به نوبۀ خود در امر به حرکت در آوردن چرخ انقلاب در کشور های سرمايه داري به مثابه موتوري عمل مي کند .»**

**"نوشته" در مورد اول از "پرولتارياي صنعتي" حرف ميزند و در مورد دوم از "پرولتارياي سنتي" که قاعدتاً بايد از بکار برد هر دو اصطلاح منظور واحدي داشته باشد . در هر حال مطالب مطرح شده توسط "نوشته" را يکي يکي مرور مي کنيم :**

**– 1 مفهوم "پرولتارياي صنعتي" به روشني در "نوشته" بيان نشده است . اين اصطلاح امروز مفهوم بسيار وسيع کسب کرده است . امروز حتي توريزم و سيکس را ديگر "صنعت توريزم" و "صنعت سيکس" مي گويند .**

**در هر حال بحث اشرافيت کارگري و اتحاديه هاي زرد در همان زمان لنين مطرح شده بود ، بلکه اين لنين بود که اين بحث را به ميان کشيد . امروز يقيناً اشرافيت کارگري و اتحاديه هاي زرد نسبت به آن زمان گستردگي بيشتري دارند . ولي اين ادعا که نقش اشرافيت کارگري و اتحاديه هاي زرد آنچنان گسترده و عميق گرديده است که ديگر طبقۀ کارگر صنعتي یا سنتی کشور هاي سرمايه داري امپرياليستي رسالت خود را در رهبري کردن انقلاب از دست داده است ، اصلاً صحت ندارد . طبق بيان خود "نوشته" پرولتارياي صنعتي شهر هاي بزرگ کشور هاي سرمايه داري امپرياليستي به اشکال گوناگون و با شدت بيسابقه اي مورد استثمار قرار مي گيرد . در چنين صورتي يقيناً اشرافيت کارگري موجود در بين آن ، نميتواند بخش عمده را تشکيل دهد ، بلکه کماکان بخش غيرعمدۀ آن محسوب ميگردد. پرولتارياي متشکل در مراکز بزرگ کارگري در کشورهاي سرمايه داري امپرياليستي ، ممکن است در مبارزات انقلابي دير بجنبند ولي این يک امر مسلم است که نیروی عمدۀ انقلاب سوسياليستي و بعد از پيروزي انقلاب ساختمان سوسياليزم و حرکت بطرف کمونيزم ، اصولا همین پرولتارياي متشکل است . اگر غير از اين باشد و غير از اين شده باشد ما بايد اصولاً مفاهيمي مثل ايديولوژِي پرولتاريا، انقلاب پرولتري، ديکتاتوري پرولتاريا ... را سر از نو مورد ارزيابي و بر رسي قرار دهيم .**

**– 2 يقيناً قانون ارزش اضافي در بعد گستردۀ جهاني عمل مي کند ، ولي اين نيز چيز کاملاً تازه اي نيست و همزمان با پيدايش سرمايه داري امپرياليستي به منصۀ ظهور رسيده است . مسلم است که امروز شدت و گستردگي آن خيلي بيشتر از سابق است .**

**علاوتاً عملکرد قانون ارزش اضافي در بعد جهاني يک امر مطلق نيست . قانون ارزش اضافي در حالتي به صورت کامل عمل مي کند که سرمايه با نيروي کار آزاد سر و کار داشته باشد . اما در صورتي که سرمايه با نيروي کار مقيد نيمه فئودالي سر و کار پيدا نمايد آنچه عمل مي کند بالاتر از قانون ارزش اضافي است . در چنين صورتي مناسبات "بازار آزاد" ميان سرمايه و نيروي کار مطرح نيست . به همين جهت حاصل چنين مناسباتي "استثمار" حتي به مفهوم شديد آن نيست ، بلکه استثمار مضاعف و بالاتر از آن غارت و چپاول است . علاوتاً سرمايه داري امپرياليستي حتي در درون خود کشور هاي امپرياليستي ، براي کارگران پناهنده، اجبارات غير اقتصادي گوناگوني ايجاد مي کند تا نيروي کار اين بخش از کارگران را نيز استثمار مضاعف و بالا تر از آن غارت و چپاول نمايد . در مورد منابع طبيعي کشور هاي تحت سلطه نيز مناسبات خريد و فروش متداول سرمايه دارانه وجود ندارد ، بلکه در موارد بسياري خريد و فروشي در کار نيست، بلکه آنچه در کار است چور و چپاول آشکار يا نيمه آشکار است.**

**يک موضوع ديگر قابل مکث درينمورد افسانۀ "اقتصاد بازار آزاد" است که توسط امپرياليست ها بر سر زبان ها افتاده است . اين فرمول در مورد کشور هاي تحت سلطه به اين معني است که بايد تمام در هاي اقتصادي خود را بر روي سرمايه ها و کالاهاي کشور هاي امپرياليستي باز بگذارند . ولي تا جائيکه مربوط به خود کشورهاي امپرياليستي سرمايه داري است ، کل سکتور زراعت اروپاي غربي و امريکاي شمالي با يارانه (سوبسیدی) هاي ميلياردي دولت هاي امپرياليستي سر پا نگه داشته شده است . اخيراً در ايالات متحده امريکا يارانه دهي حتي صنايع فولاد را نيز در بر گرفته است . اين امر نيز به نوبۀ خود در عملکرد آزاد قانون ارزش اضافي در سطح جهاني اخلال ايجاد مي کند .**

**– 3 کارگران فصلي ، کارگران مهمان و جوانان پناهنده بخشي از طبقه کارگر کشور هاي سرمايه داري امپرياليستي را تشکيل مي دهند که به درجات معيني تعلقات شان را با کشور هاي اصلي مورد سکونت شان نيز حفظ کرده اند و يا در واقع وادار مي گردند که حفظ کنند . اين کارگران به يقين از پتانسيل انقلابي فوق العاده اي بر خوردار اند و به مثابۀ نيرويي که حرکت هاي اوليۀ چرخ انقلاب را به راه اندازند ، مي توانند عمل کنند .**

**اما از آنجائيکه اين قشر طبقۀ جديدي را جدا از طبقۀ کارگر تشکيل نمي دهد و نه هم بخش تعيين کنندۀ طبقه کارگر است، در نهايت بخش متشکل کارگران در مراکز بزرگ تجمع کارگري کماکان نیروی عمدۀ انقلاب محسوب میگردند.**

**يک طبقه در رابطه با مناسبات توليدي ، عمدتاً مناسبات مالکيت بر وسائل توليد ، در درون يک شيوۀ توليدي تاريخا مشخص مطرح بحث است . از آنجائيکه نه مناسبات توليدي اساساً تغيير يافته و نه هم مناسبات مالکيت بر وسائل توليد ، اصولا نمي توان از پيدايش طبقۀ اجتماعي جديد در کشور هاي سرمايه داري امپرياليستي صحبت به عمل آورد .**

**حضور کارگران مهمان و جوانان پناهنده از کشور هاي تحت سلطه در همه کشور هاي امپرياليستي يکسان نيست و در بعضي از آنها به چشم نمي خورد و يا لا اقل آنقدر قليل است که قابل محاسبه نمي باشد . مثلاً در کشور هايي مثل پرتگال، هسپانيه، ايتاليا، کشور هاي بالکان، کشور هاي اروپاي شرقي و فنلند نه تنها اين قشر تبارزي ندارد بلکه تعدادي از کارگران خود اين کشورها نیز بطرف کشورهاي اروپاي غربي سرازير شده اند.**

**در کشور هايي مثل ناروي، سويدن، روسيه، جاپان، اطريش و سويس حضور اين قشرمحسوس است ولي نه به حدي که در حرکت هاي اجتماعي قابل لمس باشد .**

**در واقع ، اين پنح کشور از کشور هاي جي 8 يعني ايالات متحده امريکا، کانادا، برتانيه، فرانسه و آلمان است که قشر کارگران مهمان و جوانان پناهنده در آنها حضور گسترده دارند . علاوتاً استراليا نيز داراي اينچنين وضعيتي است . اين وضعيت کشور هاي شش گانه مذکور هر کدام تاريخ مشخص خود را دارد .**

**ايالات متحده امريکا ، کانادا و استراليا کشور هايي اند که در اثر هجوم متجاوزين سفيد پوست بر آنها ساکنين بومي قتل عام شده اند . در واقع نفوس موجود اصلي آنها ، نسل سوم و چهارم مهاجمين سفيد پوست است . در اين کشورها جابجا شدن پناهندگان از کشور هاي تحت سلطه و يا مثلا انتقال جبري بردگان سياه پوست، جرياني است که سابقه بيشتر از يک قرن دارد .**

**برتانيه و فرانسه ، کشور هاي مستعمره چي اي بوده اند که از قرن هيجده و نزده به اينطرف با ساکنين مستعمرات شان سر و کار داشته اند و تعدادي از آنها را در داخل کشور هاي شان پذيرفته اند .**

**سيستم مستعمراتي فرانسه با سيستم مستعمراتي سائر کشور هاي استعماري فرق داشت . به اين معني که استعمارگران فرانسوي ، مستعمرات شان را جزء سرزمين فرانسه محسوب مي نمودند و مسافرت بين سر زمين اصلي فرانسه و مستعمراتش از لحاظ رسمي آزاد بود . همين امر باعث شد که تعدادي از ساکنين مستعمرات فرانسه از همان زمان استعمار کهن در سر زمين فرانسه جا بجا شوند .**

**در برتانيه جريان جا بجا شدن پناهندگان از کشور هاي تحت سلطه پس از جنگ جهاني دوم قوت بيشتري گرفت ؛ به اين ترتيب که مستعمرات سابق برتانيه در چوکات کشور هاي مشترک المنافع گرد آمدند و ساکنين آنها تسهيلاتي براي مسافرت و کار در برتانيه بدست آوردند .**

**در آلمان جريان جابجا شدن کارگران ترک به تعداد زياد در رابطه با باز سازي بعد از جنگ جهاني دوم شروع شد و در سال هاي بعد اين جريان از سائر کشور هاي تحت سلطه نيز براه افتاد**

**يقيناً اين مسئله امروز در هر شش کشور امپرياليستي مذکور به يک مسئلۀ مهم مبدل شده است ، ولي نه در حدي که "نوشته" بيان مي کند . حدت و شدت اين مسئله نه تنها در همه کشور هاي متذکره يکسان نيست، بلکه در مناطق مختلف هر يک از اين کشور ها نيز از هم فرق مي نمايد . مثلا آنقدري که اين موضوع در ايالت کاليفورنيا حاد و گسترده است در ايالات مرکزي و شمالي ايالات متحده امريکا حاد و گسترده نيست .**

**– 4 تبارز مسائلي از قبيل تبعيضات نژادي، مليتي، مذهبي و غيره در کشور هاي سرمايه داري امپرياليستي به عنوان مسائل اجتماعي مهم و قابل توجه ، نشانه اين است که تضاد امپرياليست ها با خلق ها و ملل تحت ستم جهان ديگر يک موضوع صرفاً منطقه یی مربوط به مناطق تحت سلطۀ جهان نيست ، بلکه به يک مسئله و موضوع جهاني بدل شده و بخشي از مسائل دروني کشور هاي سرمايه داري امپرياليستي را نيز تشکيل مي دهد . تشديد بيشتر اين مسئله در درون کشور هاي امپرياليستي صرفاً محصول اوضاع داخلي اين کشور ها نيست بلکه تا حد معيني – و مي توان گفت تا حد زيادي – انعکاس تشديد اين تضاد در سطح جهاني و در خود مناطق تحت سلطۀ جهان است .**

**جدي ترين تحولاتي که طي دو سه دهۀ اخير در کشور هاي امپرياليستي اتفاق افتاده اند ، يکي فروپاشي اتحاد شوروي سوسيال امپرياليستي و بلوک تحت رهبري اش و ديگري هم پيدايش اتحاديۀ اروپا و بخصوص پيدايش پول واحد اروپايي (يورو) يعني وحدت سياسي و اقتصادي اروپا است . در واقع بر مبناي همين تحولات است که کنفرانس جي 8 ، در شکل کنوني اش ، يعني شکلگيري باند بين المللي متشکل از هشت کشور امپرياليستي درجه اول جهان به ميان آمده است .**

**در هر حال از آنجائيکه دور نماي جنگ جهاني بين امپرياليست ها در چشمرس قرار ندارد و از آنجائيکه تجربۀ فروپاشي سوسيال امپرياليزم شوروي و بلوک تحت رهبري اش نشان داد که يک ابر قدرت امپرياليستي و بلوک تحت رهبري اش بدون پيدايش بحراني تا حد جنگ جهاني ، نيز مي تواند با آنچنان بحراني مواجه شود که فرو پاشد و از بين برود ، موضوع جنگ خلق در کشور هاي سرمايه داري امپرياليستي و چگونگي آغاز و پيشبرد آن مستلزم آن است که مجدداً مورد دقت ، توجه و ارزيابي قرار بگيرد .**

**امکان بروز جنگ در داخل کشور هاي سرمايه داري امپرياليستي ، چه در اثر عوامل داخلي ، چه در اثر عوامل خارجي و بين المللي و چه در اثر هر دو ، نشاندهندۀ آن است که راه پيشبرد فعاليت هاي قانوني تا زمان آماده شدن جو عمومي براي قيام ، در اثر بروز بحران عمومي و جنگ جهاني ، بايد مجدداً مورد ارزيابي و دقت قرار بگيرد .**

**علوم تکامل يابنده اند . درينمورد جاي بحثي نمي تواند وجود داشته باشد . اما به ميان کشيدن کيمياگري قديم ، هم در رابطه با علومي مثل فزيک، رياضيات، نجوم و زيست شناسي و هم در رابطه با کمونيزم علمي از اساس غلط نا درست است. کيميا گري قديم در همان زمان خودش نيز بي تاثير بود و اساساً مبتني بر افسانه بود . اما در علوم ، حتي قانون قديمي آرشميديس ، در حد خودش و در محدودۀ خودش ، هم اکنون نيز کار کرد خود را دارد . افسانه ها افسانه باقي مي مانند و چيزي نمي زايند . اما علوم با تکيه بر اصول و قوانين بدست آمده تکامل مي يابند و اصول و قوانين آن عميق تر و گسترده تر مي شوند .**

**"نوشته" در مورد مبدل شدن کمونيزم علمي به زائيده فکري و مبدل شدن به کيميا گري قديم واقعا مشوش و نگران است . اين تشويش و نگراني نشاندهندۀ عدم تکيه استوار و اساسي بر مارکسيزم – لنينيزم – مائوئيزم است .**

**در مورد کمونیزم علمي بعد از مارکس و انگلس:**

**قسمت چهارم : پيشرفت بسوي کمونیزم و رسيدن به جامعۀ بدون طبقه:**

**صرفنظر از به ميان آوردن موضوع جبر گرايي در مورد مائوئيست ها و تکرار مباحث غلطي که قبلاً به آنها پرداختيم ، اين مبحث ، در مقايسه با سائر مباحث مطرح شده در "نوشته" نسبتا اميد وار کننده است .**

**آنچه راجع به ديکتاتوري پرولتاريا ، انترناسيوناليزم پرولتري ، نقش انترناسيونال هاي گذشته و نقش منفي انحلال کمينترن يا انترناسيونال سوم و همچنان بي توجهي به مبارزه براي تشکيل انترناسيونال کمونيستي جديد توسط کمونيست هاي چيني و مهم تر از همه ضرورت پيشبرد مبارزه براي تشکيل انترناسيونال کمونيستي نوين ، در اين مبحث گفته مي شود ، کلاً با خط برنامه و اساسنامۀ حزب منطبق است . همچنان مسايلي که در رابطه با جنبش انقلابي انترناسيوناليستي و کلاً امواج مقاومت و مبارزه در جهان مطرح مي شود ، بر خلاف ديد نسبتا منفي مطرح شده در ساير مباحث ، توأم با خوشبيني و اميد واري است .**

**«مبارزاتي که طي سه دهه اخير صورت گرفته اند – عليرغم شکست انقلاب در چين و سرخوردگي ها ، اشتباهات و حتي عقبگرد هاي تاريخي که نصيب جوامع بشري گرديده اند – موجي از اعتراضات در کشور هاي پيشرفته سرمايه داري و موج انقلاب و مقاومت در کشور هاي تحت سلطۀ امپرياليزم را ببارآورده است . در چنين شرايطي گام ماندن نيروهاي پيشاهنگ کمونيستي در جنبش انقلابي انترناسيوناليستي ، اميد واري و تکيه گاهي براي رسيدن به جامعۀ انساني بهتر از امروز ، در چشم انداز قرار دارد.»**

**و همچنان :**

**«در زمينۀ مبارزاتي که پيرامون اپستمالوژي مارکسيزم صورت مي گيرند بايد خاطر نشان کرد که اين مبارزه حتي از آغاز تشکيل جنبش انقلابي انترناسيوناليستي در دستور کار مائوئيست ها قرار داشته است. تلاش هائي که در عرصۀ ايديولوژيک – سياسي و تيوريک– سياسي در جهت تکامل مارکسيزم در سطح بالاتري صورت مي گيرد، مايۀ اميد واري و در عين حال وظيفۀ همه مائوئيست ها مي باشد.»**

**جملۀ نقل شدۀ آخري قابل دقت است. تلاش هاي ياد شده تا آنجائي که اصولي صورت گرفته و در حد خود شان مطرح شده اند ، اميد وار کننده بوده اند . ولي تا آنجائي که غير اصولی اصولي پيش رفته اند و به اصطلاح زورکي مطرح شده اند و بيش از حد بها داده شده اند، مايۀ تشويش و نگراني گرديده اند. يکي از اين موارد طرحات رفيق اواکيان صدر حزب کمونيست انقلابي امريکا است. اين طرحات تا آنجائي که اصولي صورت گرفته و در حد خود شان مطرح شده اند ، نتايج اصولي مثبت و اميد وار کننده ببار آورده اند . ولي در مواردي که غير اصولي و زورکي مطرح شده اند و بيش از حد بها داده شده اند و بد تر اينکه بيش از حد براي شان تبليغ صورت گرفته ؛ نتايج مثبتي ببار نياورده و با عکس العمل هاي منفي و زيان آور مواجه شده اند .**

**اصولاً شيوۀ کاري که حزب کمونيست انقلابي امريکا در رابطه با مسائل ايديولوژيک –سياسي در پيش گرفته و تبليغ براي اواکيان و به گفتۀ خود رفقا «توده يي ساختن اواکيان» را در مرکز کار شان قرار داده اند ، يک شيوۀ کار غلط و نا درست است . حزب کمونيست انقلابي امريکا نه تنها در درون صفوف خود بلکه در سطح کل جامعۀ امريکا نيز «توده يي ساختن اواکيان» را در مرکز کار خود قرار داده است . از لحاظ بين المللي ، متأسفانه اين شيوۀ کار نادرست نه تنها در ميان جنبش انقلابي انترناسيوناليستي پيش برده مي شود ، بلکه اخيراً به فعاليت های مبارزاتي بين المللي بيرون از "جاا" نيز سرايت کرده است. مثلاً اخيراً اعضا و هواداران حزب کمونيست انقلابي امريکا در اکسيون هاي مبارزاتي مربوط به کنفرانس سران جي 8 در اروپا شرکت کردند تا براي «توده يي ساختن اواکيان» تبليغ و فعاليت نمايند .**

**منظور از طرح اين موضوع پيشنهاد براي توقف تبليغ براي رفيق اواکيان نيست . اين کاري است که نه تنها بايد رفقاي حزب کمونيست انقلابي امريکا انجام دهند بلکه همه مائوئيست ها وظيفه دارند آنرا پيش ببرند – و در واقع تا حال پيش برده اند – اما در حد خودش و نه بالاتر از آن و به عنوان يکي از وظايف مبارزاتي و نه به عنوان وظيفۀ مبارزاتي عمده .**

**در رابطه با همين موضوع بجا و لازم است که جملۀ آخري مبحث مورد نظر در "نوشته" را درينجا نقل کنيم :**

**«... بايد دقيقا درک کنيم که آيا تيوري ها و طرحات ما در خدمت خورد کردن ماشين دولتي و تصرف قدرت سياسي بدست پرولتاريا مي باشد و يا در جهت بازسازي و رفرم دولت هاي ارتجاعي.»**

**درين راستا ضرور است که "قانونيت گرايي" نظراً و عملاً محور فعاليت هاي ما را تشکيل ندهد ، در غير آن هيچ گريزي از افتادن به گرايشات غیر اصولی نيست و هيچ نوع فعاليت مبارزاتي در مسير "توده يي ساختن" رهبر نمي تواند ما را از این مخمصه نجات دهد .**

فصل سوم:

انعکاسات اولیه پسا م ل م اواکیانی در مباحثات درونی حزب کمونیست ایران (مارکسیست – لنینیست- مائوئیست) با حزب ما

آنچه را در ذیل مطالعه میکنید، اسناد مندرج شماره ششم کمونیست (نشریه درونی حزب) می باشد که مباحثات حزب کمونیست ایران (مارکسیست – لنینیست- مائوئیست) را در بحث های درونی با حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان در بر دارد که برج میزان سال 1386 (اکتوبر 2007) درست دو ماه پس از انتشار شماره چهارم کمونیست، افتخار نشر درونی را یافت.

متن نامه رفیق ضیاء از طرف حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به مریم یکی از اعضای رهبری حزب کمونیست ایران ( م ل م )

مرور کوتاهی بر سند "تحلیل از اوضاع سیاسی ایران و جهان":

**من فعلاً در موقعیتی نیستم که بتوانم در مورد متن سند "تحلیل از اوضاع سیاسی ایران و جهان" بطور مفصل صحبت نمایم . لذا صحبت مفصل یا نسبتاً مفصل درینمورد را به بعد موکول می کنم . درینجا صرفاً مکث کوتاهی روی نکاتی از مباحث کلیدی سند خواهم کرد که به نظرم مباحثات قابل نقد در سند را تشکیل می دهند:**

**در مورد اوضاع سیاسی جهان:**

**چنین به نظرم رسید که رفقا در مورد تحلیل از اوضاع سیاسی جهان تحلیل پایه یی اسناد اساسی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را از فاصله دوری دور زده اند و این قابل تعجب است. درینجا منظور عدم پذیرش تضاد میان امپریالیزم و ملل تحت ستم به عنوان تضاد عمده نیست. این موضوع برای ما روشن بود و میدانستیم که حزب کمونیست ایران (م ل م) در نشست گستردۀ دوم کمیتۀ جنبش یگانه عضو جنبش بود که با پذیرش این موضوع بطور آشکار مخالفت کرد . اگر صرفاً این موضوع در تحلیل از اوضاع سیاسی جهان در سند می آمد ، علیرغم عدم موافقت ما با آن ، برای ما قابل تعجب نبود . اما متأسفانه در تحلیل رفقا اصلاً تضاد میان امپریالیزم و ملل تحت ستم به عنوان یکی از تضاد های بزرگ (اصلی) غیب است . مسئله صرفاً اینطور مطرح نمی شود که این تضاد از زمان مائوتسه‌دون تا حال دچار تغییرات شده است ، که در آن شکی وجود ندارد . در یکجای سند از "تضاد میان امپریالیزم و خلق های جهان و همچنان رقابت میان امپریالیست ها" صحبت به عمل می آید یعنی از دو تضاد و در جای دیگری از "تضاد امپریالیست ها با خلق ها و پرولتاریا و تضاد و رقابت میان قدرت های امپریالیستی" یعنی باز هم از دو تضاد . در هر دو مورد بطور مشخص از تضاد میان امپریالیست ها و ملل تحت ستم نام برده نمی شود . در واقع کل تحلیل سند از اوضاع سیاسی جهان بر محور این رده بندی نادرست تضاد های بزرگ (اصلی) جهانی ، دور می زند.**

**بر مبنای چنین رده بندی ای از تضاد های بزرگ (اصلی) جهانی است که سند در تحلیل از کارزار جهانی امپریالیستی تحت رهبری امپریالیست های امریکائی ، نه تنها بر تضاد عمدۀ جهانی یعنی تضاد میان امپریالیست ها و ملل تحت ستم تمرکز نمی دهد و در واقع برای تضاد میان قدرت های امپریالیستی نقش عمده قائل می گردد ؛ بلکه نقش تضاد میان امپریالیست ها و ملل تحت ستم را نا دیده می گیرد . نا گفته روشن است که تضاد میان امپریالیست ها و ملل تحت ستم علیرغم تغییراتی که از زمان مائوتسه‌دون تا حال ، مثل تمامی تضاد های بزرگ دیگر ، پذیرا شده است ، هنوز به عنوان یک تضاد بزرگ (اصلی) جهانی موجود است و عملکرد دارد ، زیرا که تقسیم جهان به دو نوع کشور ها یعنی کشور های امپریالیستی و کشور های تحت سلطۀ امپریالیزم کماکان موجود است . بر علاوه تحلیل رسماً تصویب شدۀ جنبش انقلابی انترناسیونالیستی این است که همین تضاد فعلاً تضاد عمده جهانی را تشکیل می دهد.**

**امواج جدید جهانگیریت سرمایه داری امپریالیستی بعد از فرو پاشی سوسیال امپریالیزم شوروی و بلوک تحت رهبری اش این تقسیم بندی را دچار تغییرات جدی ساخته اما از میان نبرده است و حتی بیشتر از پیش تشدید نیز نموده است . کارزار امپریالیستی تجاوزگری و اشغال امپریالیستی تحت رهبری امپریالیست های امریکائی ، نشاندهنده همین تشدید است.**

**"جنگ پیشگیرانه" ، "جنگ ضد تروریزم" و "جنگ برای دموکراسی" ، جنگی است مستقیماً تجاوزکارانه و اشغالگرانه علیه ملل تحت ستم و کشور های تحت سلطه . در این جنگ تضاد میان قدرت های امپریالیستی نیز عملکرد دارد و نمی تواند که عملکرد نداشته باشد . عملکرد این تضاد ، جنگ مذکور را بصورت جنگ خزنده علیه امپریالیست های دیگر در آورده است . اما جنگ خزنده هنوز جنگ مستقیمِ واقعی نیست بلکه امکان دارد تدارک برای چنین جنگی در آینده محسوب گردد . در واقع سائر قدرت های امپریالیستی همگی در وضعیتی هستند که "نه توان ورود به جنگ با امریکا را دارند و نه خواست آن را" . به همین جهت است که هنوز هم امپریالیست ها در سطح جهانی عمدتاً در تبانی با هم بسر می برند و تقابل و برخورد میان آنها جهت عمدۀ مناسبات شان را نمی سازد.**

**یک تحلیل غلط دیگر در سند این است که جنگ جهانی میان امپریالیست ها را به عنوان یگانه راه حل بحران نظام سرمایه داری امپریالیستی نشانی می نماید . اولاً در شرایط فعلی بحران در نظام جهانی وجود دارد ، اما تدارک برای جنگ جهانی میان امپریالیست ها بسیار ضعیف است و به وضوح به چشم نمی خورد . امپریالیزم امریکا از طریق پیشبرد جنگ تجاوزکارانه و اشغالگرانه علیه ملل تحت ستم و کشور های تحت سلطه در صدد رفع این بحران بر آمده است . یقیناً با توجه به دست برتری که فعلاً امپریالیست های امریکائی دارند ، کوشش می کنند که این کارزار را هر چه بیشتر به نفع خود و به ضرر امپریالیست های دیگر پیش ببرند و این امر باعث تشدید تضاد میان امپریالیست ها می گردد ، تشدیدی که هنوز با حالت جنگی فاصله زیادی دارد . اما جنگ واقعی علیه ملل تحت ستم و کشور های تحت سلطه جریان دارد و به نحو متمرکزی در کارزار تجاوزکارانه و اشغالگرانه امپریالیستی برای کنترل مستقیم شرق میانه ، آسیای میانه و آسیای جنوبی بیان می گردد . به عبارت روشن تر ، امپریالیست های امریکائی راه حل بحران موجود جهانی را عملاً در اشغال و کنترل مستقیم این منطقه و منابع آن ، و در قدم اول منابع انرژی آن ، جستجو می نمایند ، یعنی در جنگ و تجاوز و اشغالگری علیه ملل تحت ستم و کشور های تحت سلطۀ این مناطق و در صورت لزوم سائر مناطق جهان.**

**در مورد اوضاع سیاسی ایران:**

**سند به درستی بیان می دارد که :**

**«امروز ، موضوع مبارزات مردم کماکان باید متمرکز بر مبارزه روی جمهوری اسلامی باشد. بحث این نیست که مساوی علیه هر دو باشد . نباید مساوی باشد . باید متمرکز روی جمهوری اسلامی باشد . هدف مبارزه سرنگونی است.»**

**درینجا به نظر نمی رسد که دادن امتیازی برای امپریالیست های امریکائی در کار باشد و سند نیز از این بابت "تشویشی" ندارد و این درست است . جمهوری اسلامی فعلاً دشمن عمده است و باید مبارزات را روی سرنگونی آن متمرکز نمود.**

**اما سند حاضر نیست بپذیرد که پس از باالفعل شدن تجاوز و اشغال امپریالیستی، چنین تمرکز مبارزاتی ای علیه اشغالگران امپریالیست و دست نشاندگان شان نیز ضروری است . به عبارت دیکر ، سند فعلاً میان جمهوری اسلامی و امپریالیست های امریکائی به تقسیم بندی عمده و غیر عمده دست می زند، اما در فردای تجاوز و اشغال امپریالیستی حاضر نیست میان اشغالگران امپریالیست و دست نشاندگان اسلامیست و غیر اسلامیست شان و اسلامیست های سرنگون شده و یا حتی قسماً سرنگون شده و مقاومت کننده علیه آنها ، چنین تقسیم بندی ای را بپذیرد و این نادرست است . اگر طبق بیان خود سند صحبت کنیم می توانیم بگوئیم که سند به امپریالیست های متجاوز و اشغالگر امتیاز می دهد و متجاوز و اشغالگر را با مقاومت کننده (ولو ارتجاعی) در یک ردیف قرار می دهد.**

**در همان ابتدای سند گفته می شود که:**

**«موضوع حملۀ امریکا و نقشۀ امریکا برای ایران در حال حاضر تبدیل به مسئلۀ اصلی جامعۀ ایران و منطقه و دنیا شده است.»**

**ما مسائل (تضاد ها) را در سه کتگوری رده بندی می کنیم : 1 – مسئلۀ (تضاد) اساسی . 2 – مسئلۀ (تضاد) های اصلی یا بزرگ . 3 – مسئلۀ (تضاد) عمده . موضوع مورد بحث مسئلۀ (تضاد) اساسی نیست . مسئلۀ (تضاد) های اصلی یا بزرگ نیز نمی تواند تلقی گردد ، چرا که مسائل بزرگ یا اصلی ایران و منطقه و جهان صرفاً یک مسئله نیست . تضاد های اصلی (بزرگ) جهانی سه تا هستند و مسائل یا تضاد های اصلی ایران نیز بیشتر از یکی است . لذا درینجا فقط می توان مسئله را به عنوان مسئلۀ تضاد عمده مطرح کرد. ولی طرح آن به عنوان مسئلل عمده در سطح ایران و منطقه و جهان نیز نا درست است . تضاد عمدۀ فعلی در ایران ، تضاد با جمهوری اسلامی است . در سطح منطقه، این موضوع هنوز به مسئلۀ عمده تبدیل نشده است . کارزار امپریالیستی هنوز در عراق و افغانستان متمرکز است و عملاً جریان دارد . موضوع مورد بحث، تضاد عمدۀ جهانی نیز نیست و فقط بخشی از این تضاد محسوب می گردد ، آنهم بخشی که هنوز {از لحاظ جنگی} فعلیت نیافته و روی صحنۀ کارزار داخل نگردیده است و دقیقاً معلوم نیست {که از این لحاظ} چه شکل و شمائلی بخود خواهد گرفت . این گونه تحلیل سند از موضوع ، تمرکز مبارزه روی جمهوری اسلامی را خدشه دار می سازد.**

**سند بحران ناشی از نقشه های امریکا برای ایران را به «خصومت میان امریکا و جمهوری اسلامی» تقلیل می دهد . این بحران ناشی از تشدید هر سه تضاد اصلی (بزرگ) جهانی در عرصۀ ایران است و نه صرفاً ناشی از تشدید یک تضاد یعنی تضاد میان امریکا و جمهوری اسلامی که خود انعکاسی از تضاد میان امپریالیست ها است.**

**گفته می شود که ماهیت اهداف با حمله و یا غیر حمله فرق نمی کند. این درست است.**

**اما چه نتیجه ای باید از آن گرفت؟ به نظر می رسد که سند فقط به "ماهیت" که تضاد اساسی تعیین کننده آن است توجه دارد و به انعکاسات مختلف تضاد اساسی یعنی تضاد های اصلی (بزرگ) و تأثیر گذاری های گوناگون آنها در شرایط مشخص و همچنان به تضاد عمده این یا آن مرحلۀ خاص توجه نمی نماید . مثلاً تحریم اقتصادی و یا حتی بمباران قسمی نمی تواند باعث تغییر در تضاد عمده شود ، در حالیکه اشغال عمومی و یا اشغال مناطق حساسی مثل مناطق نفت و گاز باعث تغییر در تضاد عمده می شود . در حالت اول کماکان جمهوری اسلامی دشمن عمده باقی خواهد ماند در حالی که در صورت دوم امریکا به دشمن عمده بدل خواهد شد . در حالت اول شکل عمدۀ جنگ ، جنگ داخلی خواهد بود ، در حالیکه در صورت دوم شکل عمدۀ آن ، جنگ مقاومت ضد امریکا خواهد بود.**

**خلاصه کردن مخالفت با امریکا صرفاً به مخالفت با جنگ و کشتار امریکا و مخالفت با رژیمی که می آورند نا درست است . به نظر می رسد سند اصلاً به کلیت مسئلۀ ملی و بطور مشخص موضوع اشغال و تلاش اشغالگر برای تحمیل انقیاد ملی بی توجه است. علاوتاً بسیج مردم از زاویۀ استقلال ملی بصورت خود بخودی بیان سازش طبقاتی نمی تواند تلقی گردد ، مگر اینکه در استقلال طلبی ملی، انحلال طلبانه حرکت شود و از طرح مستقل پرولتری انصراف به عمل آید . به عبارت دیگر استقلال طلبی ملی در شرایط اشغال امپریالیستی یک کشور تحت سلطه درست است و بلکه ضروری است و مرحلۀ انقلاب دموکراتیک نوین به عنوان یک انقلاب ملی– دموکراتیکِ تحت رهبری پرولتاریا آن را طلب می نماید و مبتنی بر توجه به تضاد عمده مرحلۀ خاص این انقلاب است . اما کافی نیست . به عبارت روشن تر هر طبقه از استقلال تفسیر خود را دارد و برای تحقق آن مبارزه می نماید . اگر پرولتاریا تفسیر مستقل خود را نداشته باشد ناچار باید بدنبال تفسیر های غیر پرولتری براه بیفتد.**

**در مورد مبارزه برای تشکیل جبهه انقلابی:**

**طرح این مبارزه می تواند بیان یک ضرورت باشد ، اما باید کماکان اتکای اصلی روی حزب به عمل آید . باالفعل ساختن این طرح عمدتاً مستلزم قوت و توان ایدئولوژیک – سیاسی، تشکیلاتی و توده ئی حزب است . به نظر می رسد سند موضوع را بصورت معکوس می بیند یعنی از طریق این جبهه برای تقویت حزب زمینه ها را جستجو می کند . چنین برخوردی به مفهوم برخورد از موضع ضعیف است و این چنین برخورد نه مبارزه برای تشکیل آن جبهه را می تواند به پیش سوق دهد و نه می تواند ضعف حزب را به قوت بدل کند . از آن گذشته سند در طرح جبهوی"بیش از حد لازم" و بصورت غیر قابل توجیه ضد ناسیونالیزم است . اگر مشمولین این جبهه همه کمونیست اند، چرا باید نام آنرا جبهه گذاشت یعنی چرا باید مجموعۀ مشمولین آن را در چوکات جبهه با هم متحد ساخت و نه در چوکات یک حزب واحد؟ ولی اگر همۀ این مشمولین کمونیست نیستند ، چرا باید در شرایطی که خطر تجاوز و اشغال امپریالیستی ایران و مردم ایران را تهدید می کند ، با ناسیونالیزم "توفان" آنچنان مخالفتی به عمل آورد که حتی اتحاد جبهوی با آن را رد کرد؟ گذشته از آن مگر ناسیونالیزم "کومله" کمتر و رقیق تر از ناسیونالیزم توفان است؟ حزب می تواند با هر سه نیرو وارد عمل مبارزاتی برای ایجاد جبهۀ انقلابی گردد ، به شرط اینکه بتواند این مبارزه را رهبری کند . در غیر آن به دنبال دیگران براه خواهد افتاد . نشانه هائی از هم اکنون مشهود است.**

**در مورد "نظریۀ جنگ مقاومت ملی حزب کمونیست (م) افغانستان":**

**حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان همیشه از "جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی" به مثابۀ شکل مشخص کنونی جنگ خلق در شرایط فعلی افغانستان صحبت می نماید و هم اکنون در مسیر مبارزه تدارکی برای براه انداختن و پیشبرد آن حرکت می کند . به نظر حزب چنین جنگی هنوز وجود ندارد و باید برای برپائی و پیشبرد هر چه اصولی تر و سریع تر آن مبارزات تدارکی ایدئولوژیک – سیاسی ، تشکیلاتی ، توده ئی و لوجیستیکی را پیش برد . حزب هیچگاه از "جنگ مقاومت ملی" به عنوان جنگی که باید برای برپائی و پیشبرد آ ن تدارک بچیند ، حرف نزده است و همیشه بر "جنگ مقاومت ملی" کلمات "مردمی و انقلابی" را می افزاید . با در نظر داشت این موضوع تئوری ای بنام "تئوری جنگ مقاومت ملی" در نزد حزب وجود ندارد ، بلکه آنچه وجود دارد "تئوری جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی" است. کلمۀ مردمی پایه طبقاتی این جنگ و کلمۀ انقلابی مضمون و جهتگیری اجتماعی آنرا مشخص می سازد . به عبارت دیگر ، حـزب جنگ مقاومت ملی ای می خواهد که شکل کنونی جنگ خلق های کشور بمثابۀ استراتژی مبارزاتی انقلاب دموکراتیک نوین در افغانستان باشد.**

**حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان جنگ جاری طالبان علیه قوای اشغالگر و رژیم دست نشانده را در چوکات عمومی "جنگ مقاومت ضد اشغالگران و رژیم دست نشانده" رده بندی می نماید و هیچ‌گاه آنرا "جنگ مقاومت ملی" نخوانده است . آنها خود ، جنگ شان را "جهاد" می خوانند و هیچگاه از مقاومت ملی حرف نزده اند . درین معنی می توان گفت که جنگ مذکور "جنگ مقاومت اسلامی" است.**

**حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، مادامی که اولین صفت جنگ مقاومت را "ملی" می خواند ، در واقع می خواهد بگوید که این جنگ باید جنگ ملی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده باشد و نه جنگ مذهبی (جهاد) مسلمانان علیه عیسویان . حزب با قائل شدن صفت ملی برای جنگ مقاومت به نفی جنگ مقاومت اسلامی یا جنگ مقاومت بمثابۀ جهاد اسلامی می پردازد.**

**درینجا باید به تضاد میان بستر عینی مقاومت علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده که بر انگیزنده مقاومت ملی است و تفسیر اسلامی جهادی رهبری طالبان از آن توجه داشت . اگر این تضاد بصورت درست حل نشود و تفسیر سیاسی با بستر عینی منطبق نگردد ، بطور یقین کل مقاومت با شکست تاریخی مواجه خواهد شد ، ولو اینکه به احتمال فوق العاده ضعیف ، قادر به اخراج اشغالگران از کشور نیز گردد.**

**در رابطه با اجرای این وظیفه و مسئولیت مبارزاتی، در حال حاضر وضعیت برای ما بسیار بد است . به این معنی که وضعیت در طی سال جاری شدیداً به نفع طالبان بر گشته است. آنها با استفاده از نارضایتی شدید توده ها و جلب آنها به سوی خود به عنوان یگانه نیروی جنگی حاضر در صحنۀ مقاومت و همچنان برخورداری از عوامل مساعد خارجی معینی ، شدیداً تقویت شده اند ، آنها ساحات وسیعی از مناطق پشتون نشین جنوب را تحت کنترل گرفته و درین مناطق بصورت پیهم به تصرف مراکز ولسوالی ها و پیشبرد جنگ های جبهوی با اشغالگران و قوای پوشالی داخلی دست می زنند . در مناطق پشتون نشین جنوب شرق و شرق نیز جنگ های چریکی را پیش می برند . علاوتاً در بسیاری از مناطق دیگر افغانستان نیز فعالیت های پراگندۀ نظامی شان را پیش می برند . البته تمامی این فعالیت ها بصورت بسیار عمده با تکیه بر اهالی پشتون پیش برده می شود و تقریباً فاقد یک پایۀ ملی ، به مفهوم پایه داشتن در میان تمامی ملیت ها و اقلیت های ملی است.**

**در هر حال راه حل مسئله ، طرح جنگ موازی با اشغالگران و طالبان بصورت همزمان نیست . اینکه گفته شود که مقاومت مزدوران دیروزی امپریالیست ها مثل طالبان و یا صدامی ها مقاومت های ملی نیستند ، یک موضوع است و خلاصه کردن مسائل افغانستان و عراق و حتی ایران به بحران میان امپریالیست های امریکائی و طالبان و صدامی ها و جمهوری اسلامی یک موضوع دیگر . تئوری جنگ موازی مبتنی بر چنین خلاصه سازی است و عمدگی جهانی، منطقوی و کشوری کارزار تجاوز و اشغالگری امپریالیستی را نا دیده می گیرد.**

**سند می گوید که جنگ انقلابی صرفاً جنگ ملی نیست بلکه جنگ داخلی هم هست و نتیجه می گیرد که جنگ انقلابی در افغانستان هم باید جنگ علیه اشغالگران و هم علیه طالبان باشد . اولاً جنگ ملی صرفاً جنگی علیه اشغالگران خارجی نیست ، بلکه علیه خائنین ملی دست نشاندۀ آنها نیز هست ، یعنی جنگ ملی هم جنگی علیه اشغالگران خارجی و هم جنگی علیه خائنین ملی داخلی است . ثانیاً جنگ داخلی نیز یک بعد ملی دارد و نمی تواند نداشته باشد . درینجا موضوع بر سر جدائی مطلق میان جنگ ملی و جنگ داخلی نیست بلکه بر سر این است که در هر مرحلۀ خاص وظیفۀ ملی جنک عمده است یا وظیفه دموکراتیک آن . ثالثاً جنگ علیه طالبان نیز بصورت کلی مطرح است و نمی تواند مطرح نباشد ؛ اما به چه صورت و چه موقعی؟ در شرایط فعلی در صورتی که مورد حملۀ آن ها قرار بگیریم و در آینده در صورتی که به احتمال بسیار ضعیف در رأس قدرت قرار بگیرند.**

**اما طرح جنگ موازی علیه طالبان و اشغالگران و رژیم دست نشانده غلط است . این دو نیرو باهم در حال توازن قرار ندارند تا ما حق داشته باشیم برخورد جنگی موازی با آنها داشته باشیم. اگر بگوئیم دشمنان همه دشمن اند و فرقی میان آنان وجود ندارد نه تنها یک حکم نادرست به عمل اوره ایم بلکه از لحاظ عملی خود را در مضیقه خواهیم انداخت و دشمنی های ما علیه دشمنان را نیز پیشبرده نخواهیم توانست.**

**حزب کمونیست چین یک حزب نیرومند بود و ارتش و مناطق تحت کنترل داشت . امـا**

**ما فعلاً نه احزاب قوی داریم و نه هم ارتش و مناطق تحت کنترل و این همه را باید تازه بسازیم . از نظر سند ، این ضعف های ما باید در زمینۀ نظامی بر بستر گسترده سازی و گسترده نگری آماج های مبارزات مسلحانه ما رفع گردد و به قوت مبدل گردد . آیا ضعف ، مستلزم منفرد ساختن حد اعلای دشمن عمده است یا مستلزم نبرد همزمان علیه تمامی دشمنان . واضحاً باید گفت که طرح جنگ موازی علیه متجاوزین و اشغالگران و کلیت مرتجعین داخلی – یعنی نه تنها مرتجعین دست نشاندۀ اشغالگران بلکه مرتجعین مقاومت کننده در مقابل آنها – یک طرح "چپروانه" است و به هیچوجهی باعث ایجاد و تقویت قطب انقلابی در جامعه نمی گردد . این "چپروی" یک "چپروی" علیه مقاومت های ارتجاعی است ، ولی در مورد برخورد با امپریالیست های متجاوز و اشغالگر و دست نشاندگان شان خصلت راست روانه بخود می گیرد.**

**سند نکات درست ذیل را مطرح می نماید اما در نتیجه گیری نهائی به اشتباه می رود:**

**نکات درست:**

**«حمله و اشغال امپریالیستی احساسات ملی و روند مقاومت ملی را بر می انگیزد . اما این نیز باید توسط حزب کمونیست به کانال اجتماعی رانده شود . برای توده های مردم باید روشن کرد که مرتجعین برای قدرت و سهم خود از قدرت مقاومت و جنگ و غیره می کنند. در این میان ، بر ای آنکه توده های مردم را به سیاهی لشکر خود تبدیل کنند به احساسات ملی شان میدمند.»**

**«مقاومت ملی و جنگ ملی آن مقاومت و جنگی است که واقعاً به استقلال ملی می رسد و این بدون رهبری پرولتاریا ، بدون انقلاب اجتماعی ، امکان ندارد.»**

**«مسلماً بطور خود بخودی احساسات ملی بر انگیخته خواهد شد و این عادلانه است . اما پتانسیل آنرا دارد که به جاهائی برود که به هیچ وجه به نفع تکامل انقلاب و در خدمت منافع توده ها نباشد.»**

**و اما نتیجه گیری نهائی اشتباه:**

**«بسیج مردم از زاویه استقلال ملی بیان سازش طبقاتی است.»**

**اگر چنین باشد مقاومت ملی و جنگ ملی تحت رهبری کمونیست ها چه معنی ای می تواند داشته باشد و چگونه چیزی بوده می تواند ؟ فرمولبندی درست آن است که بگوئیم:**

**"بسیج مردم صرفاً از زاویه استقلال ملی ، بیان سازش طبقاتی است."**

**این سطور بخوبی منسجم و منظم نگردیده و در عین حال تمامی نکات مورد بحث سند را در بر نگرفته است . هدف بیشتر رساندن نکات اساسی دیدم نسبت به سند بوده است . امید وارم این هدف بر آورده شده باشد.**

**در مورد سند دوم ، در نامۀ بعدی خواهم نوشت.**

**" ضیاء "**

**سپتامبر 2006**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**متن نامه دوم رفیق ضیاء از طرف حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به مریم یکی از اعضای رهبری حزب کمونیست ایران (م ل م )**

**مرور کوتاهی بر سند "نو سازی جنبش کمونیستی":**

**چنین به نظرم رسید که در سند "نوسازی جنبش کمونیستی" گستردگی "جنبش کمونیستی ایران" نسبت به گستردگی نیروهای قابل شمول در "جبهه متحد انقلابی"، که در سند اول مطرح شده اند ، خیلی بیشتر است ، در حالیکه باید عکس آن باشد . در واقع در سند ، علاوه از مائوئیست ها ، طیف وسیعی از "نیروهای چپ" گوناگون در "جنبش کمونیستی ایران" شامل ساخته شده است. حتی اگر این مجموعه در چوکات گروه های باقیمانده از خط سه و بقایای منفرد آنها نیز محدود گردانیده شود، باز هم طیف هائی را در بر میگیرد که نمی توان اصولاً آنها را کمونیست، به مفهوم حقیقی کلمه به حساب آورد. با چنین طیف هائی مجادله و مباحثه در جهت مفاهمه، غیر اصولی و زیان بخش است. چنین کاری بجای اینکه آنها را بطرف ما بیاورد، در صفوف خود ما دودلی و تردد و سازشکاری های غیر اصولی را تقویت خواهد کرد. باید علیه آن ها قاطعانه به مبارزه پرداخت .**

**عبارت " نوسازي تئوري هاي كمونيستي" در اولین جملـۀ سـند ، عبارت خوشایندی**

**نیست . اگر این عبارت را یکجا با عدم قاطعیت سند و یا لااقل عدم قاطعیت کافی سند بر سر اسناد اساسی خود حزب و اسناد اساسی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در نظر بگیریم ، ناخوشایندی آن بیشتر می شود . من واقعاً از این می ترسم که ما با در پیش گرفتن چنین روشی در سطح کل جنبش بین المللی و در سطح جنبش کشور های مشخص ، به امید و طمع گرد آوری نیرو های بیشتر و مقدم بر آن به آرزوی "مدرن سازی" بیشتر ایدئولوژیک، پراگندگی و سر درگمی بیشتر فکری و سیاسی و تشکیلاتی برای خود ما به وجود بیاوریم .**

**ما باید برای تکامل بیشتر ایدئولوژیک کل جنبش مان و یکایک احزاب مان کوشا باشیم و این کاری است که باید در مسیر مبارزات انقلابی انجام دهیم . ولی فقط با در پیش گرفتن روش خود سازی مائوئیستی می توانیم سوال "چگونه می توان کمونیست خوب بود؟" را جواب اصولی بدهیم . در این مسیر در قدم اول و با تأکید بسیار باید روی خط و برنامه خود مان ایستادگی داشته باشیم و با تکیه بر آن در عرصه های گوناگون مبارزاتی ، منجمله مبارزات فکری برای تکامل ایدئولوژیک ، به پیش حرکت کنیم . اگر توان حرکت به پیش و یا توان کافی برای حرکت به پیش در ما وجود ندارد ، دلیلش حتماً ناتوانی فکری نیست. ممکن است دست و پا و اندام ضعیف باشد و ممکن هم هست که کل اوضاع عینی و ذهنی و تاریخی جامعه و سنگینی شکست های گذشته ، ما را موقتاً فلج و یا نسبتاً فلج ساخته باشد . باید کلیت اوضاع عینی و ذهنی و پیشینه و زمینۀ تاریخی را ببینیم و از مطلق گرائی ایدئولوژیک و مطلق سازی نقش ایدئولوژی بر حذر باشیم.**

**باید اعتراف کنیم که از لحاظ تئوریک عقبمانده ایم ، از لحاظ تشکیلاتی ضعیف ایم و پایۀ توده ئی یا اصلا نداریم و یا پایه بسیار ضعیفی داریم و برای راه اندازی و پیشبرد عملی استراتژی مبارزاتی مان مشکلات و کمبود های عظیمی داریم . اما رفع این کمبود ها با تقلا هائی از سر استیصال و به عبارت مصطلح افغانستانی با "تلاش های مذبوحانه" و با اعلام کندی سلاح ایدئولوژیک مان ، ممکن و میسر نمی گردد. یقیناً بدون رفع این مشکلات و کمبود ها نمی توانیم پیش برویم . ولی "با زاغ بودنه گرفته نمی شود." این جمله یک ضرب المثل عامیانه افغانستانی است که معنی اش این است که: "با کلاغ نمی توان به شکار کرک پرداخت."**

**وظایفی که برای نوسازی جنبش کمونیستی در پیش داریم، با امید بستن به بقایای اقلیت و اکثریت و رنجبران و توفان و حتی ملیون کومله ئی نمی تواند بجائی برسد. اینها در سطح سازمانی و گروهی باید زده و خورد و خمیر شوند و پارچه های آن از نو گداخته و ذوب و قالب ریزی گردند . شاید رفقا نیز از طریق طرح مندرج در سند همین منظور را دنبال نمایند . ولی من شدیداً ترس دارم که مبادا چال (تکنیک) های انتخابی رفقا در این پهلوانی باعث نمره باختن و حتی ضربه فنی شدن خود آنها گردد.**

**سند در جاهائی آنچنان از "جنبش کمونیستی ایران" صحبت می نماید که گوئی حزب کمونیست ایران (م ل م)، اتحادیۀ کمونیست های ایران و تشکلات قبلی ایجاد کنندۀ آن اصلاً جزء این جنبش نبوده و نیستند . به کلیت این جنبش انحراف و یا انحرافاتی نسبت داده می شود که کم از کم حزب و اتحادیه و تشکلات ماقبل به آنها مبتلا نبوده اند و یا کم مبتلا بوده اند . گرچه در سطور بعدی سند روی این عدم ابتلا و یا ابتلای کم انگشت گذاشته می شود ، اما احکام کلی سطور قبلی همچنان به حال خود باقی می ماند . خوانندۀ سند تا به سطور بعدی برسد، می تواند به این تصور باشد که احکام بصورت کلی و در مورد همه صادر شده اند و استثنائی یا استثنائاتی در آن وجود ندارد .**

**«ما نمي خواهيم اين حركت را بصورت حركت براي اتحاد حزبي مطرح كنيم. زيرا، تلاش هائی را که کمونیستها باید برای نوسازي و انسجام فكري جنبش کمونیستی کنند را کمرنگ می کند. ما می خواهیم مانع عمده در مقابل شكل گيري اتحاد حزبي ميان گرايشات مختلف که بقاياي جنبش نوين كمونيستي ايران می باشند را شناسائی و حل کنیم. این مانع، مانع فکری است.»**

**این بحث غلط است . اگر این حرکت بصورت حرکت برای اتحاد حزبی مطرح نشود ، در واقع به یک حرکت بی جهت یا جهت گم کرده مبدل می گردد . موضوع بر سر سرهمبندی هر چه زود تر اتحاد حزبی نیست و نباید باشد ، اما جهت باید با صراحت روشن گردد و با تأکید روشن گردد . جهت گم کردگی، تلاش ها برای نوسازی و انسجام فکری را پر رنگ نمی سازد و حتی کمرنگ نمی سازد ، بلکه بی رنگ می سازد . اتحاد کمونیستی یا به بیان روشن تر وحدت کمونیستی، وحدت ایدئولوژیک – سیاسی و تشکیلاتی است و نه صرفاً وحدت ایدئولوژیک – سیاسی . اگر روی ضرورت وحدت ایدئولوژیک – سیاسی و تشکیلاتی کمونیست ها تاکید صورت نگیرد و حتی بالاتر از آن به عنوان یک مانع تلقی گردد، معلوم است که اتحاد غیر کمونیستی جای آنرا می گیرد و خلاء را پر می نماید . طرح "جبهه انقلابی ..." که در سند قبلی مطرح شده است یک چنین نقشی بر عهده دارد .**

**مانع عمده بر سر راه وحدت حزبی ، مانع ایدئولوزیک – سیاسی است و نه صرفاً مانع فکری یا به بیان دیگر مانع ایدئولوژیک . اینگونه مجرد مطرح کردن ایدئولوژی نادرست است . علاوتاً مانع تشکیلاتی، یعنی سکتاریزم و گروه گرائی، نیز در پیوند نیرومندی با این مانع و به مثابۀ بخش مهمی از کل مانع عمل می نماید . بی توجهی مطلق به این موضوع نا درست است . بخصوص باید توجه داشته باشیم که همین مانع در جهتگیری های رهبران "سکتور" های متشکل غیر مائوئیستی و یا حد اقل در جهتگیری های عده ای از آنها نقش نیرومندی بر عهده دارد. به فراموشی سپردن مبارزه علیه سکتاریزم و بالاتر از آن چنین مبارزه ای را به عنوان یک عامل "کمرنگ ساز" برای وحدت کمونیستی به حساب آوردن، به نحوی به مفهوم تائید سکتاریزم و اعلام دمسازی با آن است و این تائید، مبارزات ایدئولوژیک – سیاسی برای وحدت کمونیستی را در مسیر"عقل جنگی" ها و مشاجرات بی پایان روشنفکرانه می اندازد .**

**به عنوان نتیجه گیری نهائی این سطور باید به صراحت بگویم که این سند نیز همانند سند قبلی برایم مأیوس کننده است، زیرا نشانه های روشنی از عدم ایستادگی و استواری روی دستاورد های بدست آمده ایدئولوژیک – سیاسی و تشکیلاتی حزب کمونیست ایران (م ل م) و کل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در آن به چشم می خورد . می خواهم به صراحت بگویم که من از عاقبت مسیر تعیین شده در این اسناد به شدت ترسیده ام. باور کنید !**

**" ضیاء "**

**سپتامبر 2006**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**بخشی از نامه "مریم" یکی از کادرهای رهبری حزب کمونیست ایران ( م ل م ) به حزب ما**

**بخشی از نامۀ رفیق مریم به کمیته مرکزی حزب کمونیست ( مائوئیست ) افغانستان :**

**.....................**

**مسائل ديگر:**

**سمينار به نظر من موفقيت آميز بود.{منظور سمینار بین المللی در بارۀ امپریالیزم و انقلاب پرولتری در قرن 21 است}**

**.....................**

**مسئله اسلاميون:**

**در کنفرانس منطقه اي يک اختلاف مهم ميان خط حزب ما{حزب کمونیست ایران (م ل م)} و حزب هند (رفقاي ناگزالباري) بود. و اين يکي از مبارزات مهم کنفرانس منطقه اي بود. ميان خط حزب ما و حزب شما نيز اختلاف است اما يک کم متفاوت است. خط ناگزالباري که در سندشان به سمينار هم روشن است اين است که ضديت نيروهاي بنيادگراي اسلامي با آمريکا بازتاب و نمايندۀ تضاد ميان ملت تحت ستم و امپرياليسم است. بحث حزب ما که در کنفرانس منطقه اي روشن کرديم اين است که: يکم، نيروهاي بنيادگراي اسلامي (مشخصا جمهوري اسلامي در ايران، طالبان و بقيه احزاب اسلامي در افغانستان و نيروهاي شيعه در عراق) نمايندۀ تضاد ملي (ملت تحت ستم با امپرياليسم) نيستند. اينها بخشي از طبقات کمپرادور و فئودال بومي مي باشند که با امپرياليسم در تضاد افتاده اند يا بهتر است بگوئيم امپرياليسم با آنها در تضاد افتاده است. اين اتفاق تازه اي نيست و در تاريخ امپرياليسم مرتباً اتفاق افتاده است که امپرياليسم با جناحي از طبقات ارتجاعي بومي در تضاد افتاده و در برکناري آنها تلاش کرده است. در تاريخ نظام فئودالي کمپرادوري ايران نيز شاهد آن بوده ايم. و تحليل حزب ما از ساختار طبقات ارتجاعي بومي آن است که همواره دولت ارتجاعي در ايران دو ستون داشته است: سلطنت و روحانيت. در مقطع انقلاب سفيد آمريکا در ايران جناح روحانيت کنار زده شد. و در سال 1979 جناح سلطنت سرنگون شد و آن جناح گرفت.**

**در جواب به رفقاي ناگزالباري که باز هم مسئلۀ حرف استالين در مورد امير افغان و حرف مائو در مورد چيانکايچک را پيش کشيدند بحث ما اين بود که: ما ماترياليست هستيم و بر مبناي حرف استالين در مورد امير افغان يا مائو در مورد چيانکايچک ماهيت جمهوري اسلامي و طالبان را استنتاج نمي کنيم. بلکه از روي برنامه و عملکرد اين نيروها، برنامۀ اجتماعي و اقتصادي و سياسي و ايدئولوژي و پراتيک اين نيروها، ماهيت آنان را استنتاج مي کنيم. يعني حقيقت را از درون فاکتها بيرون مي کشيم و نه از نقل قولها. لنين گفت پرولتاريا بايد در پشت ادعاي هر نيروي سياسي ماهيت طبقاتي آن را جستجو کند تا بتواند با وضوح و روشني منافع طبقاتي خود را دنبال کند و دنباله رو طبقات ديگر نشود. و متوجه ماهيت طبقاتي ادعاهاي ضد امپرياليستي نيروهاي بنيادگراي اسلامي نشدن براي پرولتاريا مانند زهر است. و از آنجا که ما يک حزب دو سه روزه نيستيم بلکه در ربع قرن گذشته داراي پراتيک آگاهانۀ مبارزۀ طبقاتي با اين نيروهاي سيا بوده ايم ، در عمل ماهيت اينها را دريافته ايم. و شما که اينقدر طرفدار بيرون کشيدن تئوري از درون پراتيک احزاب هستيد چطور در اين زمينه به نقل قولهاي مندرس استناد مي کنيد. دوم، از زمان امير افغان تا کنون بيش از هشتاد سال مي گذرد. در اين مدت دنيا خيلي عوض شده و به تبع آن نيروهاي فئودالي ادغام نشده در نظام امپرياليستي، در اين نظام ادغام شده اند. حتا در کوه هاي اورست نيروهاي فئودالي مستقل موجود نيست چه برسد در خاورميانه که چار راه جهان امپرياليستي است. سوم، تاکتيک پرولتاريا در قبال نيروهاي ارتجاعي مجرد از اينکه پرولتاريا چقدر نيرو دارد و در چه مرحله اي از مبارزه اش مي باشد، تعيين نمي شود. هنگامي که قطب سياست و ايدئولوژي پرولتاريا ضعيف است بايد بطور گسترده در ميان توده ها موضع شفاف و روشن و قاطع عليه اين نيروها بگيرد و توده ها را بدون ملاحظه کاري در مورد ماهيت آنان آموزش دهد. امروزه نيروهاي مائوئيست در چنين موقعيت ضعيفي هستند و براي ساختن قطب ايدئولوژيک کمونيستها بايد مبارزۀ ايدئولوژيک بي امان عليه مذهب و نيروهاي مذهبي پيش برد بخصوص عليه آن نيروهاي مذهبي که در ميان توده ها نفوذ دارند. تحت عنوان اينکه امپرياليستها ضد اين نيروهاي مذهبي هستند نمي توان به اين وظيفه حياتي ذره اي کم بهائي داد. به بهانه اينکه امپرياليسم عمده است از زير اين وظيفه شانه خالي کردن خيانت به پرولتارياست.**

**ما همين بحثها را در جلسۀ دو جانبه که با رفقاي حزب مائوئيست هند داشتيم کرديم و گفتيم که ما بشدت به رفقاي فيليپيني انتقاد کرده ايم که مقتدا صدر را بعنوان نمايندۀ مقاومت عراق معرفي کرده اند. حزب ما کاملاً با اين خط ضديت دارد و مبارزه با آن را يک خط تمايز ميان مارکسيسم و رويزيونيسم مي داند.**

**بحث رفقاي هندي اين بود که آنان در مورد جمهوري اسلامي ايران که يک دولت است اصلاً چنين نظري ندارند که ضد امپرياليست است يا اينکه بايد در تضاد ميان آن با امپرياليسم آمريکا بايد طرف آن را گرفت. ولي در داخل هند از آنجا که مسلمانان تحت ستم هستند، موضع دوستانه نسبت به آنان دارند.**

**ما در جلسه با اين رفقا تصريح کرديم که بحث اصلاً بر سر توده هاي مسلمان نيست. نيروهاي بنيادگراي اسلامي يا دولت دارند يا شبه دولتند و سازمان يافته مي باشند و ارتباطاتشان با دولتها يا امپرياليستها در اين سازمانيافتگي شان تعيين کننده است و اين خيلي روشن است.**

**البته رفقاي هندي (هر دو حزب هندي) گفتند که کاملاً با اين موضع موافقند که بايد عليه نيروهاي بنيادگراي اسلامي مبارزۀ ايدئولوژيک را همه جا پيش برد و به اين ايدئولوژي امتياز نداد.**

**که البته اين موضعشان به نظر ما خيلي خوب است بشرطي که به آن عمل کنند.**

**در کنفرانس منطقه اي تا آنجا که بخاطر مي آورم رفيق نوید در مقابل بحث رفقاي ناگزالباري بحثي نکردند. بيشتر در مقام پلميک با حزب ما بحث کردند که: «ما مسئله را سه بعدي نمي بينيم.»**

**اينکه درک شما از خط "سه بعدي" ما چيست را بعداً رفقاي حزب ما خواهند پرداخت. اما مهم است که موضع خود را در مورد ماهيت طبقاتي طالبان و ايدئولوژي آن بحث کنيد و در مقابل اين خط ها که ضديت طالبان با آمريکا را بازتاب ضديت ملي ملل افغانستان با امپرياليسم مي دانند موضع بگيريد. براي همين من در جلسۀ سمينار به طور کناري به رفيق نوید گفتم که خط حزب ما و حزب شما با هم فرق دارد و مي دانم که شما با "قطب سوم" ما مخالفيد اما آيا خط حزب شما اين است که طالبان نمايندۀ تضاد ميان ملت تحت ستم و امپرياليسم است؟ که او گفت: خير. منهم گفتم که خوبست اين را روشن کنيد چون يکي از مباحث همين است. که او بخوبي اين را در سمينار توضيح داد. و گفت که ما به طالبان حملۀ نظامي نمي کنيم ولي آن را مترقي يا ضد امپرياليست و نمايندۀ مبارزه ملي نمي دانيم.**

**اين نکته روشن شد. اما يک سوال ديگر که در اينجا براي من طرح شده و مي خواستم از شما خواهش کنم که روشن کنيد. در صحبتهاي رفيق نوید خيلي تآکيد بر اين بود که ما به آمريکا حمله مي کنيم اما اگر طالبان به ما حمله نکند، ما هم به آن حمله نمي کنيم.**

**سوال من اين است که مگر شما به آمريکا حمله مي کنيد؟ زيرا از صحبت بالا اينطور مفهوم مي شود که شما وارد جنگ با آمريکا شده ايد ولي با طالبان نمي جنگيد؟**

**سوال بعدي ام اين است که آيا حزب شما در منطقۀ نفوذ طالبان دست به فعاليت سياسي و ايدئولوژيک و تشکيلاتي زده است و با اين وجود طالبان به آن حمله نکرده است؟ مثلا اگر ... زنان ... در منطقۀ طالبان ميان زنان فعاليت آشکار راه بيندازد طالبان به آن حمله نمي کند؟**

**در هر حال حزب ما نمي گويد که شما بايد به طالبان حملۀ نظامي کنيد يا جنگ خلق با حمله به طالبان شروع مي شود. بحث در سطح جنگ و نظامي نيست بخصوص آنکه حزب شما (تا آنجا که ما مي دانيم) در مرحلۀ آغاز جنگ خلق نيست و در مرحلۀ ساختن حزب است. بحث ما اين است که مبارزه سياسي ايدئولوژيک در مورد برنامۀ اجتماعي و اقتصادي و فرهنگي طالبان يکي از وظايف تخطي ناپذير حزب شما هست. البته انجام اين وظيفه خطرناک است. اما بهر حال وظيفه اي است که بدون انجام آن حزب ساخته نمي شود.**

**در هر حال در مورد اين مسائل بايد بيشتر بحث کنيم و يک شناخت صحيح کلکتيو براي جنبش مان ارائه دهيم.**

**با درودهاي فراوان.**

**مريم**

**ژانويه 2007**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**بخشی از نامه دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به رفیق مریم**

**..............**

**در مورد سیمینار بین المللی**

**با نظر شما در مورد موفقیت آمیز بودن سیمینار بین المللی علی العجاله موافق هستیم . یعنی تا آنجائی که به مباحث مطروحه در سیمینار و نتیجه گیری های تئوریک در آن مربوط می شود ، سیمینار موفقیت آمیز بوده است . اما موفقیت آمیز بودن نهائی سیمینار بین المللی کاملا متعلق به این امر است که آیا این نتیجه گیری ها در عمل ، به ویژه توسط خود رفقای نیپالی ، بصورت دقیق مورد اجرا و عمل قرار می گیرد یا نه ؟ راستش را بخواهید ما در اینمورد تا حدی اطمینان داریم ، اما نه یک اطمینان قاطع. یکی از دلائل این امر آن است که بعضی از حرکت های این رفقا هم پایۀ تئوریک دارد و هم در واقع بی برگشت است .**

**مثلاً خلع سلاح کردن قوت های منظم و پخش کردن سلاح های آنها در میان توده ها و ارائه گزارش به ناظرین سازمان ملل که خلع سلاح شدگان به زندگی ملکی برگشته اند . این رفقا فکر می کنند که با این ناظرین تاکتیک بازی کرده اند . اما این ناظرین با این تاکتیک آشنا هستند . در افغانستان جنگ سالاران جهادی مقدار زیادی از سلاح های شان را در میان طرفداران شان در درون اهالی مناطق پخش کرده اند ، ولی نیروهای منظم شان بطور عمده از میان رفته است . این از میان رفتن هم به این صورت نیست که افراد مربوط به این نیروها دیگر سلاحی در دست نداشته باشند . در واقع خلع سلاح شدن آنها به این مفهوم است که سازماندهی نیروهای منظم شان از میان رفته است . به نظر ما چنین چیزی در یک سطح معین در نیپال نیز اتفاق افتاده است .**

**وقتی ارتش خلق تشکیل گردید ، دیگر در میان مجموع نیروهای مسلح انقلاب نقش مرکزی بازی می نماید و چریک های توده یی و گروه های مسلح دفاع از خود محلی باید بر محور نیروهای منظم سازماندهی گردد . ولی اگر نیروهای منظم از بین برده شوند و یا حتی تضعیف گردند ، هر قدر تعداد افراد مسلح توده یی بیشتر هم گردد ، از لحاظ سازماندهی نظامی در واقع نوعی حرکت به عقب یعنی به گذشته صورت می گیرد؛ گذشته ای که با پارتیزانی بودن نیروهای مسلح یعنی سطح نازل سازماندهی نظامی مشخص می شده است . ما با تسلیح عمومی توده یی مخالف نیستیم ولی چنین امری باید بر محور نیروهای مسلح منظم صورت بگیرد ، بخصوص در مرحله ای که هنوز قدرت سیاسی سرتاسری کسب نشده است . به نظر ما رفقای نیپالی به ببر هائی می مانند که تا حدی پوست شان را کنده است.**

**اگر نیروهای نظامی ده هزار نفری منظم ما به نیروی ایله جار چند ده هزار نفری مبدل گردد ، ما از لحاظ نظامی پیشرفت نکرده ایم بلکه به عقب برگشته ایم و درین معنی به نوعی به خلع سلاح شدن تن در داده ایم . تئوریزه کردن تسلیح توده یی توسط رفقای نیپالی در عمل تئوریزه کردن همین نوع خلع سلاح شدن است .**

**علاوتاً این تئوری که نیپال بنا به موقعیت جغرافیائی خود نمی تواند دارای آنچنان ارتش منظی باشد که در مقابل ارتش های هند و یا چین ایستادگی نماید ، سخت اشتباه است و با تئوری های حزب مشعل در مورد عدم امکان برپائی جنگ خلق در نیپال بدون پیروزی و یا حد اقل پیشرفت های وسیع انقلاب هند ، مقارنت دارد.**

**موضوع دیگر ناظرین ملل متحد است . به نظر ما این ناظرین نیروهای اشغالگر امپریالیستی و ارتجاعی هستند ولو اینکه مثل گروپ های "پی آر تی" در افغانستان دارای یونیفورم نظامی نباشند ، زیرا که وظایف آنها نظامی است و به یقین وظایف جاسوسی نیز بر عهده دارند . توافق به حضور آنها در نیپال و حتی بدتر از آن دعوت از آنها برای حضور در نیپال معانی بسیار بدی در بر دارد و با دعوت از اشغالگران مترادف است . از جانب دیگر حضور همین ناظرین در واقع پایه حقوقی ای برای حضور گسترده تر نیروهای مربوط به سازمان ملل متحد در آینده می تواند فراهم کند که برای انقلاب نیپال کشنده خواهد بود .**

**در مورد اسلامی ها**

**درینمورد از تکرار مباحث صرفنظر می کنیم . حزب ما یک موضعگیری مشخص در مبحث "مقاومت ملی مردمی و انقلابی" برنامۀ خود در رابطه با "مقاومت عمومی علیه اشغالگران و رژِیم دست نشانده" دارد . همچنان شمارۀ سیزدهم شعلۀ جاوید در سر مقاله خود مبحث مشخصی در مورد طالبان معارض با اشغالگران و رژیم دست نشانده دارد . مبحث مشخصی نیز در ملاحظات مختصر رفیق ضیاء" در رابطه با گزارشات اولیه پولینوم کمیتۀ مرکزی حزب کمونیست ایران (م ل م) درینمورد وجود دارد. علاوتاً صحبت های رفیق "نوید" در جریان سفر اخیرش را نیز باید متذکر گردید .**

**پروسۀ ساختن حزب یک پروسه مستدام است و خاص یک مقطع زمانی نیست . ما فعلاً، با توجه به اهداف حد اقل و حد اکثر و دور نمای غائی ، حزب را برای برپائی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران امپریالیست و رژیم دست نشانده آنان ، به مثابۀ دشمن یا دشمنان عمدۀ کنونی مردمان افغانستان و انقلاب در این کشور، می سازیم . به عبارت دیگر ما فعلاً در مرحلۀ تدارک برای برپائی و پیشبرد چنین جنگی قرار داریم و هنوز دست به چنین جنگی نزده ایم . ولی یک مسئله مسلم است و آن اینکه تدارک برای چنین جنگی مستلزم تعیین روشن و صریح آماج آن است که عبارت از اشغالگران و خائنین ملی دست نشانده شان است . بدون چنین روشنی و صراحتی پیشبرد مبارزات تدارکی به یک امر بی سر و ته و پا در هوا مبدل می گردد . یقیناً چنین مبارزات تدارکی ای مستلزم خط کشی روشن و صریح با اسلامی های معارض با اشغالگران و رژیم دست نشانده نیز هست . اما طبیعت و مضمون این خط کشی با طبیعت و مضمون خط کشی علیه امپریالیست های اشغالگر و رژیم پوشالی فرق می نماید . مسلماً در شرایطی که اسلامی های معارض جنگ مقاومت شان را دارند و عملاً آن را پیش می برند و ما نداریم ، جنگیدن علیه اشغالگران و رژیم پوشالی ، چه در سطح ملی و چه در سطح بین المللی ، رنگ و بوی اسلامی و بصورت مشخص رنگ و بوی طالبی بخود گرفته است . در چنین وضعیتی وقتی ما تدارک برای برپائی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده شان را پیش می بریم ، عمیقاً و وسیعا نیازمندیم که با خط مقاومت طالبی از هر لحاظ خط کشی روشن و دقیق و صریح نمائیم . بدون اینچنین خط کشی روشن و صریح و دقیق ، تدارکی برای جنگ خود مان در کار نخواهد بود . اما پیشبرد این امر مبارزاتی ضروری و الزامی ، همانند هر وظیفه و مسئولیت مبارزاتی دیگر ، تابع امر مبارزاتی عمده یعنی امر تدارک ، برپائی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران امپریالیست و رژیم دست نشاندۀ جمهوری اسلامی خواهد بود .**

**به نظر ما هر گونه بی توجهی و یا حتی کم توجهی به تضاد عمده ، دشمن عمده و وظیفۀ عمدۀ مبارزاتی در شرایط کنونی افغانستان یا راساً تسلیم طلبی ملی در قبال امپریالیست های اشغالگر و رژیم دست نشانده جمهوری اسلامی محسوب می گردد و یا زمینه ساز چنین تسلیم طلبی ای هست و خواهد بود . این تجربه ای است که ما از دوران مقاومت علیه تجاوز و اشغالگری سوسیال‌امپریالیست‌ها در افغانستان داریم. جنبش ما در افغانستان در دوران جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی دو نوع انحراف داشت : یکی مطلق سازی تضاد عمده یعنی به فراموشی سپردن کامل سائر تضاد های بزرگ (اصلی) که از لحاظ فلسفی در واقع انطباق دادن کامل تضاد عمده با تضاد اساسی و یا تضاد عمده را بجای تضاد اساسی گرفتن بود . دیگری بی توجهی و یا کم توجهی به تضاد عمده و همطراز قرار دادن تضاد عمده با سائر تضاد های بزرگ (اصلی) و یا کمرنگ ساختن نقش رهبری کننده و تعیین کنندۀ آن در مرحلۀ خاص مورد نظر . هر دو انحراف در سطوح و درجات مختلف به تسلیم طلبی منجر گردید . انحراف نوع اول به تسلیم طلبی طبقاتی در قبال نیروهای اسلامی مقاومت کننده و انحراف نوع دوم به تسلیم طلبی ملی در قبال سوسیال امپریالیست ها و رژیم مزدور شان . این دو نوع انحراف قابل تبدیل به همدیگر نیز بوده اند ، بخصوص انحراف نوع اول به انحراف نوع دوم . ما امروز مکلف هستیم علیه هر دو نوع انحراف مبارزه کنیم .**

**مثلا "راوا" را در نظر بگیریم . این تشکیلات به اصطلاح زنانه و سازمان رهبری کنندۀ آن در دوران جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی به مطلق سازی تضاد عمده می پرداخت و امروز به نادیده گرفتن تضاد عمده و یا به بیان بهتر به تعیین غلط تضاد عمده، یعنی تضاد با بنیاد گرائی به مثابه تضاد عمده بجای تضاد با اشغالگران و رژیم دست نشانده ، می پردازد . همانطوریکه دیروز این تشکیلات و سازمان رهبری کننده اش به تسلیم طلبی طبقاتی در قبال نیروهای اسلامی دچار بود ، امروز به تسلیم طلبی ملی در قبال امپریالیست های اشغالگر و رژیم دست نشانده دچار است . البته تحولات جاری داخلی و بین المللی این تشکل و سازمان رهبری کننده اش را هر دم مجبور میسازد که از در مخالفت با اشغالگران بر آید ، ولی کماکان مسئله محوری اش را "بنیاد گرائی" و نه اشغالگری و تجاوز امپریالیستی می داند .**

**در هر حال تسلیم طلبی دیروزی و امروزی "راوا" و سازمان رهبری کننده اش ، انعکاسی از منافع و مواضع چین رویزیونیست و بخشی از مواضع و منافع ارتجاع جهانی است . متأسفانه علیرغم بار بار تأکید و اصرار ما در اینمورد ، سازمان زنان هشت مارس حاضر نیست از تبلیغ برای این تشکیلات تسلیم طلب و مزدور چین رویزیونیست ، یعنی سازمانی که نمی تواند بخشی از ارتجاع جهانی محسوب نگردد ، دست بر دارد .**

**شرایط در داخل افغانستان پیچیده است . البته ما تا حال در سطح کمونیستی و در سطح ملی – دموکراتیک ، منجمله در سطح فعالیت های ... زنان ، در مناطق تحت کنترل طالبان فعالیت نداشته ایم . ولی یقیناً اگر در آینده در مناطق معینی زمینۀ فعالیت پیدا نمائیم ناگزیریم فعالیت های مان را بصورت مخفی پیش ببریم . در مناطق تحت کنترل طالبان حتی حزب اسلامی نمی تواند فعالیت آزاد و علنی داشته باشد . کما اینکه ما فکر نمی کنیم که ما هم بتوانیم و مجاز باشیم که در صورت بدست آوردن مناطق تحت کنترل ، به طالبان اجازه فعالیت های آزاد و علنی را بدهیم . اینچنین وضعیتی مانع ایجاد یک همسوئی عمومی نظامی علیه اشغالگران و دست نشاندگان شان در سطح ممنوعیت حمله و تهاجم نظامی علیه همدیگر نمی تواند باشد ، که معنی دیگر آن ممنوعیت تلاش برای تصرف مناطق همدیگر می باشد . این مناسبات با مناسباتی که گروپ های مختلف چپ ایرانی در پایگاه های شان در کردستان عراق در گذشته داشته اند فرق دارد .**

**در یک کلام ما در شرایط اشغال افغانستان و در شرایط حاکمیت پوشالی رژیم دست نشانده ، خواهان جنگ داخلی نیستیم و این را از هم اکنون تبلیغ می کنیم و روی آن اصرار داریم . ما باور داریم که در چنین شرایطی ، تبلیغ برای جنگ داخلی و تدارک برای برپائی و پیشبرد آن ، بطور مستقیم و غیر مستقیم به نفع اشغالگران و رژیم دست نشانده تمام می شود . ما در مبارزات مان علیه طالبان نیز روی این موضوع تأکید می نمائیم .**

**ما می دانیم که دشمن عمدۀ کنونی انقلاب و خلق های ایران ، دولت جمهوری اسلامی ایران است . در چنین شرایطی حتی امپریالیزم امریکا که برای حمله به ایران تدارک می چیند دشمن عمده محسوب نمی گردد . در چنین شرایطی رفقا حق دارند توان و تلاش مبارزاتی شان را علیه این دشمن عمده متمرکز کنند . اگر روزی ایران مورد حملۀ نظامی امریکا قرار بگیرد و بصورت قسمی و یا کلی اشغال گردد ، آن وقت اوضاع فرق خواهد کرد و شرایطی به وجود خواهد آمد که قوی تر و جدی تر از زمان حملۀ عراق بر ایران ، رفقا را به سوی دفاع از استقلال ایران و مقاومت علیه تجاوز و اشغالگری امپریالیستی خواهد کشاند ؛ البته با این تفاوت که جنگیدن های ضد عراقی نادرست و اشتباه بود و جنگیدن های ضد امریکائی درست و اصولی خواهد بود .**

**به همین جهت لازم نیست که رفقا شرایط فعلی شان را مطلق بسازند و به عنوان یک فرمول قابل تطبیق در هر جا ، هم بالای خود شان ، هم بالای ما و هم حتی بالای هندی ها تطبیق نمایند .**

**ما یقین داریم که شرایط فعلی نسبت به شرایط زمان شاه امان الله و یا چیانکایچیک تغییرات زیادی دارد . اما نفی مطلق آن شرایط و کلاً احکام در مورد شاه امان الله و یا چیانکایچیک را "شعار های مندرس" اعلام کردن نادرست است ، همانطوریکه تائید دربست آن احکام نیز نادرست است .**

**البته ما می دانیم که رفقای ایرانی ما مستقیماً خود شان پراتیک مبارزاتی درست و یا نادرست تنظیم مناسبات با نیروهای اسلامی مقاومت کننده در مقابل تهاجم و تجاوز و اشغالگری امپریالیستی را ندارند . از زمان شروع مبارزات رفقا در تشکلات ماقبل حزبی تا حال، اصلاً ایران در موقعیت مقاومت علیه اشغال و تجاوز امپریالیستی قرار نگرفته است ، تا رفقا مستقیماً خود شان پراتیک درست یا نا درستی درینمورد داشته باشند .**

**رفیق عزیز ! مباحثه میان ما در مورد مسائل مطروحۀ فوق سازنده و اموزنده خواهد بود و ممکن است که بتواند به ارائۀ یک نظر واحد برسد و یا حد اقل نظریات هر یک از طرفین را شفاف تر و منسجم تر سازد . این موضوع صرفاً بخاطر ارائۀ یک نظر و یا نظریات منسجم در سطح "جاا" نیست که دارای اهمیت می باشد ، بلکه برای پیشبرد مبارزات خود مان در ایران و افغانستان نیز از اهمیت شایانی بر خوردار است .**

**اما ما باید این مباحثات را با خوش اسلوبی و با روحیۀ وحدت طلبانه پیش ببریم . به همین جهت لازم نیست که این مباحثات را با برچسپ زدن های تند ، مثلا «خیانت به پرولتاریا» ، آنطوری که در نامه شما آمده است، و یا حملات بیمورد از زبان دیگران، مثلا از زبان "راوا" با چاپ اعلامیۀ آن در مجله هشت مارس ، همراه بسازیم . چنین حرکت هائی جو غیر رفیقانه به وجود می آورد و احساسات را جریحه دار می سازد .**

**طرح مسائل را تا همین حد در نامۀ جوابیۀ فعلی کافی می دانیم.**

**"یار زنده صحبت باقی!"**

**سر فراز باشید!**

**دفتر سیاسی کمیتۀ مرکزی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان**

**سوم مارچ 2007**

***متن ذیل عبارت از اعلامیه ای است علیه جی هشت، که با امضاء حزب کمونیست ایران (مارکسیست – لنینیست- مائوئیست) ، حزب کمونیست مائوئیست (ترکیه – کردستان شمالی) و کمونیستهای انقلابی (آلمان) به ما ارسال گردیده بود، قبل ازینکه به نقد و بررسی متن اعلامیه بپردازیم، توجه خوانندگان را به متن اصلی این اعلامیه جلب میکنیم.***

***صف مان را برای مبارزات ضد جی هشت سازمان دهیم و مبارزات مردم را پیش بریم....***

**جلو جنگ برای امپراطوری را بگیریم**

**از مبارزات اصیل مردم برای رهائی اجتماعی حمایت کنیم**

***علیه همه امپریالیستها و مرتجعین - چه زمانی که با هم می جنگند و چه زمانی که هم دستند!***

**صدای طبل جنگ بعدی در خاورمیانه، روز به روز بلند تر می شود! ماشین جنگی آمریکا برای حمله ای بیرحمانه علیه ایران، سوخت گیری می کند. هیئت های دپیلماتیک آمریکا سرگرم مذاکره مخفی با رژیم های ارتجاعی منطقه و حتا با نیروهای ارتجاعی بنیادگرای اسلامی اند تا زمینه های سیاسی آغاز یک فاز نوین در جنگ خاورمیانه را تدارک ببینند.**

**طبقۀ حاکمه آمریکا با استفادهء فرصت طلبانه از حملهء وحشیانه و ضد مردمی 11 سپتامبر، نیروهای مسیحی فاشیست را که در هستۀ مرکزی هیئت حاکمه آمریکا قرار دارند بسیج کرد و علناً اعلام کرد که هدفش استقرار یک نظم نوین جهانی است. آنان تحت لوای "جنگ علیه ترور" جنگی نامحدود را با هدف استقرار یک امپراطوری جهانیِِ بی چالش به راه انداخته اند.**

**هر چند امروز، تهاجم افسارگسیختهء آمریکا خاورمیانه را هدف خود قرار داده است، اما قلمروئی بس پهناورتر - از ترکیه تا اندونزی - را مد نظر دارد. این جنگ قرار است به تجدید سازماندهی استراتژیک جهان برای ساختن یک امپراطوری جدیدِ بی چالش خدمت کند. به یک کلام، هدف عبارتست از "سلطه بی کم و کاست" بر خاورمیانه.**

**این، توفانی گذرا نبوده و نباید انتظار داشت که پاندول دوباره به حالت "عادی" باز گردد. شب درازی در راه است. پس، بیائید خود را آماده کنیم و قبل از هر چیز برای خود روشن کنیم که راه مبارزه علیه این جنگ مطلقا جنایتکارانه چیست.**

**آمریکا، در راه خونینِ امپراطور سازی، احساس می کند لازم است نوکران و همدستان سابق و ساختارهای سیاسی متزلزل خاورمیانه را که دیگر برای نیازهای اقتصادی و سیاسی جدید امپراطوریش مناسب نیستند، از میان بردارد. امروزه، همین مسئله، آمریکا و جمهوری اسلامی ایران را در تقابل و در آستانه یک رویاروئی قرار داده است. اما این مسئله نباید باعث ابهام و سردرگمی در مورد ماهیت رژیم جمهوری اسلامی ایران شود. تضادهای کنونی این رژیم با آمریکا بهیچ وجه نمی تواند توجیهی برای پوشاندن ماهیت ارتجاعی آن و جنایتهایش شود. نمی توان اجازه داد که این رژیم دستان خون آلودش را با خون هائی که آمریکا ریخته و خواهد ریخت، بشوید.**

**هیچکس نباید تاریخ انقلاب ایران را فراموش کند. هنگامیکه در سال 1979 مردم ایران برای انقلاب بپا خاستند، آمریکا و قدرتهای امپریالیستی غرب فکر کردند که زیرکانه ترین و تیزهوشانه ترین راه حل حمایت از ملاها علیه مردم ایران است. به این ترتیب یک همکاری دو جانبه آغاز شد. ملاها انقلاب ایران را غرق در خون کردند و یک میلیون تن را در جنگ هشت سالۀ ایران و عراق به کشتن دادند. ملاهائی که در ایران حاکمند همیشه با کمال میل برای چرخ و دنده های استثمار امپریالیستی در منطقه، نفت و روغن سیاسی عرضه کرده اند. کشمکش های لفظی با آمریکا و ایدئولوژی بنیادگرائی اسلامی، دو پردهء نازکی است که آنان بر روی روابط اجتماعی استثمارگرانه و ستمگرانه در ایران کشیده اند تا ماهیت واقعی این روابط از چشم ها پنهان ماند. جمهوری اسلامی ایران یک رژیم تئوکراتیک (مذهبی) است که با احیای قوانین 1400 سالهء شریعت، زن را به برده مرد و فرزندان خانواده را به مایملک پدر تبدیل کرده است. این رژیم جنایتکار در سال 1988 چندین هزار زندانی سیاسی را در عرض دو هفته به دار آویخت تا مسئله زندانیان سیاسی را "حل" کند. پروژه های بزرگ صنعتیِ کمپانی های نفت و گاز اروپائی و دیگر چند ملیتی ها، توسط سپاه پاسداران ِحزب الله ایران حفاظت می شوند که جواب کارگران نیمه برده ی معترض را با گلوله می دهند. امروز، اقشار مختلف مردم ایران بار دیگر در حال بپاخیزی انقلابی اند. باید از مبارزۀ انقلابی آنان علیه جمهوری اسلامی ایران حمایت کرد و آن را تقویت نمود.**

**از بحران و رویاروئی میان آمریکا و جمهوری اسلامی (میان ارباب و همکار سابق) باید علیه هر دوی آنان استفاده کرد . نزاع آنان را باید تبدیل به شکافی کرد که از میانش ابتکار عمل تاریخی مستقل مردم فوران کرده و صحنۀ تاریخ را اشغال کند ؛ و روند ارتجاعی و جهنمی غالب در منطقه را از هم گسیخته و آن را تغییر جهت دهد . هنگامی که دو نیروی ارتجاعی بخاطر اهداف ضد مردمی خود وارد یک رویاروئی می شوند، منطق رفتن به زیر چتر حمایتی یکی از آن ها، دام سیاسی مهلکی برای توده های تحت ستم مردم است. باید این منطق را که دیربازی است در خاورمیانه غلبه دارد، خاتمه بخشید. از مشکلات دشمنان می توان و باید برای سرنگون کردن آنان از گردهء مردم، استفاده کرده ولی نه به مثابۀ فرصت یا بهانه ای برای تأمین پیروزی برای یکی از آنان علیه دیگری و تازه کردن زنجیرهای انقیاد توده ها.**

**در خاورمیانه، مردم با رنج فلاکت و نابودی عظیمی روبرویند. و بیش از اینها در پیش است. دولت آپارتاید اسرائیل در ارتکاب جنایتهای هر دم فزاینده اش علیه مردم فلسطین هیچ حدی و مرزی نمی شناسد. نیروهای اشغالگر آمریکا و کشورهای اروپائی، به ضرب ارتش های تکنولوژیک خود و چماق شریعت اسلامی، افغانستان را اداره می کنند. چهار سال پس از جنگ نابود کننده و اشغال عراق که بیش از نیم میلیون تن از مردم عراق را به قتل رسانده و چهار میلیون تن دیگر را آوارهء تبعید کرده است، هیچ نوع پایانی بر این آشوب و سیلاب خون در چشم انداز نمی توان دید. آنان نقشه می ریزند؛ و ما مردم، قربانیان نقشه های آنان را تامین می کنیم. دیگر بس است! آنان امپراطوری بنا می کنند و ما گور برای عزیزانمان. باید این وضع را پایان داد!**

**ما تبانی کامل امپریالیستهای اروپائی، روسیه (این نو تزارهای سرمایه دار) و امپریالیسم ژاپن را در جنگ جنایتکارانه ای که آمریکا در خاورمیانه سرکردگی می کند، نه می توانیم فراموش کنیم و نه ببخشیم. البته این قدرت ها بطور فزاینده ای از حرکت آمریکا برای استقرار کنترل کامل بر جهان ناراحتند زیرا به سلطهء آمریکا در ادارهء اردوگاه های بردگی مدرن در اقصی نقاط جهان، حسادت می ورزند. آنان پشت سر آمریکا حرکت می کنند و سعی می کنند حداکثر سهم ممکن از استثمار خلقهای جهان توسط سرمایه داری جهانی شده را به چنگ آورند و در همان حال برای تحقق رویاهای امپریالیستی خود در خاورمیانه تلاش می کنند.**

**امروز، نیروهای بنیادگرای اسلامی، به مثابۀ مخالفین تاخت و تاز جهانی ِ آمریکا، صحنهء سیاسی را اشغال کرده اند. اما هدف آنان، در واقع، دست یافتن به جایگاهی مطلوب در چارچوب همین نظام جهانی ِ تحت حاکمیتِ آمریکا و تحمیل روابط اجتماعی ِ ستمگرانه و کهنه بر خلق های خاورمیانه است -- موقعیت برده وار زنان یک نمونۀ برجسته از این روابط اجتماعی ارتجاعی است. آمریکا از ماهیت ارتجاعی این مخالفین خود استفاده می کند تا روابط اجتماعی و ایدئولوژی خود را که بهمان اندازه ارتجاعی است به عنوان یک پدیدۀ مترقی جا بزند و یکه تازی جهانی اش را بشارت دهندهء آزادی و توسعه برای خلق های خاورمیانه قلمداد کند. این دو قطب (نیروهای ارتجاعی و امپریالیست) در واقع یکدیگر را تقویت می کنند و در این میان آنچه قربانی می شود، آمال انقلابی مردم و مبارزۀ آنان برای رهائی است. این نوع پولاریزاسیون ( قطب بندی) سیاسی و ایدئولوژیکِ در حال توسعه در خاورمیانه، خطرناک است. زیرا، نیروهائی که بهیچ وجه منافع مردم را نمایندگی نمی کنند صحنهء تقابل ایدئولوژیک و سیاسی را می آرایند تا مردم را در این یا آن قطب به دام اندازند. امپریالیستهای آمریکائی از این وضع سود جسته و جنگ صلیبی خود را که برای امپراطوری براه انداخته اند به عنوان خشونت موجه علیه مذهبی های "فناتیک و بی تمدن که از دموکراسی و آزادی متنفرند" جلوه می دهند. در حالیکه، خودشان در حال بردن جامعهء آمریکا به سوی یک تئوکراسی ِ فاشیستی ِ متکی بر انجیل می باشند. از سوی دیگر، نیروهای اسلامی که به لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی ارتجاعی اند سعی می کنند رویاها و منافع تاریخاً ارتجاعی خود را به مثابۀ "جهاد" علیه "کفار اشغالگر" موجه جلوه دهند. ما نباید اجازه دهیم این روند که دو نیروی ارتجاعی یکدیگر را متقابلاً تقویت می کنند و بر روی روابط طبقاتی و اجتماعی ستمگرانه و استثمارگرانه واقعی در جهان پرده می افکنند، ادامه یابد.**

**بطور عاجل، یک جنبش قدرتمند مردم جهان لازم است تا علیه انحصار فضای سیاسی و قطب بندی آن توسط دولتها و نیروهای ارتجاعی بلند شده و وضع را عوض کند. مدت زمان طولانی – در واقع بسیار طولانی – است که در خاورمیانه، صحنه سیاسی به ابتکار عمل مرتجعین واگذار شده است.**

**اکنون در میان بخش های وسیعی از مردم خاورمیانه احساس نفرت و درد نسبت به جنگ صلیبی خونین آمریکا و مخالفین ارتجاعی اش، در حال رشد است. یک چشم انداز حقیقت جو و روشن که بازنمای منافع واقعی و آمال انقلابی مردم باشد، باید در رأس این احساسات رشد یابنده قرار گرفته و آن را تبدیل به یک نیروی موثر سیاسی و ایدئولوژیک در صحنۀ سیاسی کند. چنین جنبش سیاسی که منافع اساسی و اصیل توده ها و آمال آنان را با صدای بلند بیان کند، موجب قوت قلب همگان شده و راه برون رفت از حصار امپریالیستها و نیروهای مرتجع و برنامه های آنان را تأمین خواهد کرد.**

**شک نیست که ابرهای تاریک در افق نمایان شده و زمانه ی خطرناکی در پیش است. پیشروترین نیروهای انقلابی باید بطور عاجل برای وحدت همه نیروهای مترقی حرکت کنند تا عمل تاریخی مستقل توده ها را به میدان آورند. برای دست یافتن به این مهم ما نیازمند یک افق انقلابی دوراندیشانه ایم؛ افقی برای دگرگونی رادیکال جامعه. و همزمان باید صمیمانه با تمام کسانی که با جنایت های امپریالیستها و مرتجعین ضدیت می ورزند متحد شویم. چنین جنبشی اوضاع را مساعدتر کرده و شرایط بهتری برای یک مبارزه انقلابی که هدفش تجدید سازماندهی جهان برای مردم و بدست مردم است، فراهم می کند-- شرایط مساعدتر برای نبرد جمعی جهت ایجاد یک جامعۀ بشری کاملاً متفاوت بر روی کره زمین!**

**باید چشمان خود را باز کنیم و جدیت اوضاع را دریابیم. ببینید چگونه حرفهائی که دیروز وقیحانه و غیر قابل تحمل قلمداد می شدند، امروز بعنوان واقعیتی که باید قبول کرد ارائه می شوند: اکنون صحبت از انداختن بمب اتمی بر روی مردم ایران است. چگونه می توانیم این را تحمل کنیم؟ اگر به آنان اجازه این کار را دهیم، آیا به همان جا بسنده خواهند کرد؟ امروزه، صحبت کردن از امکان نابودی تمدن بشری بدلیل فجایع زیست محیطی بسیار عادی است. اما مردم اجازه فکر کردن به این امکان را ندارند که می توان نظم سرمایه داری- امپریالیستی را از طریق انقلابات توده ای از میان برداشت.**

**زمان آن رسیده است که به این نوع "آسفربوت" ها و "دِنکفربوت" ها\* خاتمه دهیم. بله! جهان نیازمند تجدید سازمان است؛ اما نه توسط بوش ها، بلیرها، مرکل ها، شیراکها و پوتین ها؛ یا توسط مرتجعین بومی حقیر در خاورمیانه. جهان را باید از نو ساخت: توسط مردم و برای مردم.**

***جلوی اشغال و جنگ تجاوزکارانۀ امپریالیستی را در خاورمیانه بگیریم!***

***فکر انقلابی، اتحاد انقلابی و مبارزه انقلابی را گسترش دهیم!***

***علیه امپریالیسم و ارتجاع!***

***خلقهای خاورمیانه: نیروهای خود را در یک اتحاد انترناسیونالیستی گردهم آورید و علیه امپریالیستها و تمام دولتهای مرتجع منطقه بجنگید!***

**18 مه 2007**

***امضاء کنندگان:***

**1- حزب کمونیست ایران (مارکسیست- لنینیست- مائوئیست)**

**2- حزب کمونیست مائوئیست (ترکیه- کردستان شمالی)**

**3- کمونیستهای انقلابی (آلمان)**

**-----------------**

**\*Hausverbots – Denkverbots**

**غیر مجاز و غیر قانونی**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**مطالب ذیل عبارت از نقد و بررسی متن اعلامیۀ " علیه جی هشت" است که از طرف دفتر سیاسی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به حزب کمونیست ایران (مارکسیست – لنینیست- مائوئیست) ارسال گردیده بود و دلایل اینکه چرا ما این بیانیه را امضاء نکرده بودیم را وضاحت داده است.**

**نکاتی در مورد " بیانیه ... "**

**ما کار زار را بطور کلی حمایت می کنیم و در اکسیون های مربوط به آن با شعار های منطبق با مواضع خود مان شرکت می کنیم . بطور روشن منظور این است که ما متأسفانه نمی توانیم بیانیه تدوین شده موجود را امضا کنیم . به نظر ما این بیانیه اشتباهات و کمبودات بسیار جدی دارد .**

**1 – بخش اول عنوان بیانیه نادرست است :**

**"جلو جنگ برای امپراطوری را بگیریم"**

**"جلوگیری" در مورد چیزی مصداق پیدا می کند که هنو.ز اتفاق نیفتاده باشد . اما جنگ برای امپراطوری جریان دارد . در متن خود بیانیه نیز به روشنی گفته می شود که این جنگ جریان دارد . بنابرین باید گفت که : "علیه جنگ برای امپراطوری بایستیم" . صریح تر" علیه جنگ برای امپراطوری مقاومت کنیم ." و باز هم صریح تر: "علیه جنگ برای امپراطوری به نبرد برخیزیم" . ما عبارت سوم را برای عنوان بیانیه پیشنهاد می کنیم . عنوان انتخاب شده علاوه از نادرست بودن یک عنوان سست و بیحال نیز هست . ( 1 )**

**2 -- شعار تعیین شده در زیر عنوان، یعنی شعار " علیه همه امپریالیستها و مرتجعین - چه زمانی که با هم می جنگند و چه زمانی که همدستند! " بطور کلی درست است ، یعنی در رابطه با کلیت پروسۀ انقلاب و بطور کلی . ولی این حکم استراتژیک در رابطه با تاکتیک ها و نقشه های اوپراتیوی مبارزه ، مداوماً و بصورت مطلق و در همه مراحل مبارزه ، علیه تمامی امپریالیست ها و مرتجعین دارای حدود و ثغور و شدت کاملاً یکسانی نمی تواند باشد . همکاسه دانستن کامل و مطلق تمامی دشمنان انقلاب در مراحل مختلف مبارزه ، یک "چپروی" غیر واقعبینانه است و به هیچ چیز دیگری غیر از عدم تمرکز روی مبارزه علیه دشمن عمده منجر نمی گردد . متأسفانه این طرز دید در سراسر بیانیه خود را نشان می دهد .**

**پیشنهاد ما این است که در بیانیه ضرورت مبارزه علیه تمامی امپریالیست ها و مرتجعین مطرح گردد ، ولی در عین حال دشمن عمده و شکل عمدۀ مبارزه نیز بصورت روشن و صریح تعیین گردد.**

**3-- "حملۀ وحشیانه و ضد مردمی 11 سپتامبر" . ما با اینچنین توصیفی از حادثۀ 11 سپتامبر موافق نیستیم ، ولو اینکه برای اعلام دوری از القاعده و جلوگیری از وارد آمدن " اتهام " تروریزم علیه ما "مفید" باشد .**

**4 -- جمله ذیل از بیانیه در ذات خود نا درست نیست :**

**«آمریکا، در راه خونینِ امپراطوری سازی، احساس می کند لازم است نوکران و همدستان سابق و ساختارهای سیاسی متزلزل خاورمیانه را که دیگر برای نیازهای اقتصادی و سیاسی جدید امپراطوریش مناسب نیستند، از میان بردارد. امروزه، همین مسئله، آمریکا و جمهوری اسلامی ایران را در تقابل و در آستانۀ یک رویاروئی قرار داده است . »**

**اما جهتگیری عمومی ای که باعث برجسته ساختن انحصاری این موضوع در بیانیه گردیده است ، غلط است . درینجا در واقع تضاد عمده ، تضاد میان امپریالیست های امریکائی و "نوکران و همدستان سابق و ساختار های متزلزل خاورمیانه" اعلام می گردد و نه تضاد میان امپراطوری سازان امریکایی و تمامی خلق ها و ملل این منطقه . حتی بد تر از این ، به موجودیت تضاد آخری بصورت روشن و صریح اشاره نیز نمی شود. این جهتگیری عمومی بر سراسر بیانیه مسلط است .**

**5 -- بیانیه مطلبی را در مورد انقلاب ایران بیان میکند که در ذات خود غلط نیست : «هیچکس نباید تاریخ انقلاب ایران را فراموش کند. هنگامیکه در سال 1979 مردم ایران برای انقلاب بپا خاستند، آمریکا و قدرتهای امپریالیستی غرب فکر کردند که زیرکانه ترین و تیزهوشانه ترین راه حل حمایت از ملاها علیه مردم ایران است . ... »**

**اما بیائید این موضوع را مطرح نمائیم که اساساً "انقلاب ایران" یعنی چه ؟ انقلاب ایران یعنی انقلاب ضد سلطنت . در آن موقع همه مخالفین سلطنت از خمینی و ملا ها گرفته تا کمونیست ها علیه شاه بسیج شدند و درین مسیر رویهمرفته یک مبارزۀ هماهنگ را پیش بردند. ملا ها از همان آغاز مبارزه تا زمان سقوط شاه نقش عمده بر عهده داشتند. اشتباه کمونیست های ایران این نبود که با وجود عمده بودن نقش ملا ها، در این مبارزه شرکت کردند . در آن موقع وظیفۀ عمده ، سرنگونی سلطنت بود و کمونیست ها باید در مبارزه برای تحقق عملی این وظیفۀ عمده مبارزاتی شرکت می کردند . اگر غیر از این می بود توصیف آنچه در سال 1979 در ایران اتفاق افتاد ، بنام "انقلاب ایران" نمی توانست معنی و مفهوم داشته باشد . در همان موقع نظراتی در ایران وجود داشت که حرکت های ضد سلطنت را به مثابه حرکت هایی که عمدتاً تحت رهبری ملاها قرار داشت ، ارتجاعی و غیر قابل حمایت محسوب می کرد . اما اشتباه کمونیست ها آن نبود که در یک همسویی با آخوند ها برای سرنگونی شلطنت پیش رفتند و شعار "مبارزه بدون تخفیف علیه تمامی مرتجعین" یعنی مبارزۀ همزمان و یکسان علیه ارتجاع سلطنتی و ارتجاع آخوندی را بلند نکردند . اشتباه آنها آن بود که در همسویی ضروری ضد سلطنت ، مستقلانه حرکت نکردند و برای تأمین رهبری کمونیستی بر انقلاب نکوشیدند ، بلکه دنباله روی کردند . درینمورد باید گفت که کمونیست های ایران نیز در امر تثبیت عمومی سلطۀ ملا ها و جمهوری اسلامی بر ایران نقشی بازی کردند و از این بابت مسئولیت تاریخی ای بر عهده دارند .**

**در شرایط کنونی اگر ایران مورد تهاجم و اشغال امپریالیستی قرار بگیرد ، دشمن مهاجم و اشغالگر و دست نشاندگان شان به دشمنان عمده مبدل می گردند . تا آن موقع کماکان جمهوری اسلامی دشمن عمده است و نباید تمرکز مبارزه علیه آن به فراموشی سپرده شود . اما در یک ایران مورد تجاوز قرار گرفته و تحت اشغال در آمده ، مقاومت علیه متجاوزین و اشغالگران امپریالیست و خائنین ملی دست نشانده شان ، به وظیفۀ عمدۀ مبارزه مبدل می گردد و یک همسویی عمومی در مقاومت جنگی میان تمامی مقاومت کنندگان به امر ضروری و لازمی مبدل می گردد ، ولو اینکه بخشی از این مقاومت کنندگان بقیة الجیش بخشی از نیروهای فعلی جمهوری اسلامی باشد . از طرف دیگر همۀ خائنین ملی خادم اشغالگران آماج مقاومت باید قرار بگیرند ولو اینکه برخی از آنها خود را "کمونیست" بدانند .**

**اگر دید کلی و عمومی بیانیه در مورد مبارزۀ بدون تخفیف علیه کلیه امپریالیست ها و مرتجعین در شرایط کنونی را بپذیریم ، چیزی بنام انقلاب سال 1979 در تاریخ ایران اصلاً نمی تواند وجود داشته باشد ، به همان صورتی که چیزی بنام مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی و مقاومت ضد انگلیسی نیز در تاریخ افغانستان نمی تواند در میان باشد . درینمورد بیانیه دچار تناقض گوئی است .**

**6 -- در پروگراف ذیل از بیانیه مطالب درست و نادرست با هم قاطی و مخلوط شده اند: «از بحران و رویاروئی میان آمریکا و جمهوری اسلامی (میان ارباب و همکار سابق) باید علیه هر دوی آنان استفاده کرد . نزاع آنان را باید تبدیل به شکافی کرد که از میانش ابتکار عمل تاریخی مستقل مردم فوران کرده و صحنۀ تاریخ را اشغال کند ؛ و روند ارتجاعی و جهنمی غالب در منطقه را از هم گسیخته و آن را تغییر جهت دهد . هنگامیکه دو نیروی ارتجاعی بخاطر اهداف ضد مردمی خود وارد یک رویاروئی می شوند ، منطق رفتن به زیر چتر حمایتی یکی از آن ها، دام سیاسی مهلکی برای توده های تحت ستم مردم است. باید این منطق را که دیربازی است در خاورمیانه غلبه دارد، خاتمه بخشید. از مشکلات دشمنان می توان و باید برای سرنگون کردن آنان از گردهء مردم، استفاده کرد، ولی نه به مثابۀ فرصت یا بهانه ای برای تامین پیروزی برای یکی از آنان علیه دیگری و تازه کردن زنجیرهای انقیاد توده ها.»**

**الف - وضعیت موجود را منحصراً به عنوان "بحران و رویارویی میان امریکا و جمهوری اسلامی ایران" اعلام کردن غلط است . البته این بحران و رویارویی وجود دارد ، ولی به مثابۀ بهانه ای برای حمله به ایران و اشغال این کشور یعنی سلب استقلال ایران و سلب کامل آزادی ملی مردمان آن؛ دقیقاً همانگونه که حملۀ 11 سپتامر (که بیانیه آنرا وحشیانه و ضد مردمی می خواند) به مثابۀ بهانه ای برای حمله به افغانستان و اشغال این کشور و سلب کامل آزادی ملی مردمان آن به کار گرفته شد . اگر این بهانه نیست ، آن هم نمی تواند بهانه تلقی گردد.**

**ب – روند ارتجاعی و جهنمی غالب (عمده) در منطقه روند جنگ برای امپراطوری است. این موضوع به صورت درستی در پروگراف بعدی بیانیه به صورت ذیل بیان گردیده است :**

**«در خاورمیانه، مردم با رنج فلاکت و نابودی عظیمی روبرویند. و بیش از اینها در پیش است. دولت آپارتاید اسرائیل در ارتکاب جنایتهای هر دم فزاینده اش علیه مردم فلسطین هیچ حدی و مرزی نمی شناسد. نیروهای اشغالگر آمریکا و کشورهای اروپائی، به ضرب ارتش های تکنولوژیک خود و چماق شریعت اسلامی، افغانستان را اداره می کنند. چهار سال پس از جنگ نابود کننده و اشغال عراق که بیش از نیم میلیون تن از مردم عراق را به قتل رسانده و چهار میلیون تن دیگر را آوارهء تبعید کرده است، هیچ نوع پایانی بر این آشوب و سیلاب خون در چشم انداز نمی توان دید. آنان نقشه می ریزند؛ و ما مردم، قربانیان نقشه های آنان را تأمین می کنیم. دیگر بس است! آنان امپراطوری بنا می کنند و ما گور برای عزیزانمان. باید این وضع را پایان داد! »**

**به این ترتیب، همسنگ دانستن مرتجعین اسلامیست مقاومت کننده با امپراطوری سازان امپریالیست، نشانه ای از قاطعیت خطی علیه ارتحاع اسلامی نیست، بلکه علامت پائین آوردن امپراطوری سازان امپریالیست تا سطح دشمنان غیر عمده و انصراف از تمرکز مبارزاتی روی تضاد عمده است . از این طریق نمی توان میدان داری انحصاری نیروهای بنیادگرای معارض و مقاومت کننده در جنگ علیه اشغالگران امریکایی و اسرائیلی را از میان برد ، بلکه صرفاً می توان بیشتر از پیش آن را تقویت کرد ، چرا که این شیوه با نفی کامل جنگ مقاومت به مثابۀ ضرورت عمدۀ مبارزاتی کنونی ، درفش جنگ علیه اشغالگران را در بست به نیروهای معارض اسلامی تسلیم می نماید.**

**نباید زیر بیرق حمایت هیچ یک از دشمنان خزید و باید درفش مستقل مبارزاتی انقلابی را بلند تر و بلند تر به اهتزاز در آورد و از مشکلات میان دشمنان برای سرنگونی همه شان استفاده به عمل آورد . اما عمل به این اصول مبارزاتی چگونه می تواند متحقق گردد ؟ از طریق در نظر نگرفتن تضاد میان آنها یا از طریق استفاده از این تضاد ها؟ از طریق پذیرش واقعیت عینی عمده بودن و غیر عمده بودن آن ها در یک شرایط معین و در یک مرحلۀ خاص مبارزاتی یا از طریق چشم پوشی بر روی تمامی تفاوت های واقعی میان آنها و همه آن ها را کاملاً در یک ردیف قرار دادن؟ از طریق منفرد کردن دشمن عمده در هر مرحلۀ مبارزه یا از طریق مبارزۀ همزمان بدون تخفیف علیه تمامی دشمنان؟ به بیان فلسفی، از طریق در نظر گرفتن تضاد عمده به مثابۀ تضاد رهبری کنندۀ یک مرحلۀ خاص مبارزه و یا از طریق نفی کامل تضاد عمده و صرفاً تضاد اساسی را در نظر گرفتن .**

**باید صراحتاً گفت که گرایشات غیر مائوئیستی اتحادیه کمونیست های ایران و حزب کمونیست ترکیه (م ل) ، اینک به نحو دیگری در حزب کمونیست ایران (م ل م) و حزب کمونیست مائوئیست (ترکیه – کردستان شمالی) دوباره و با چهرۀ دیگری بر می گردد و باز سازی می شود .**

**7 -- جملۀ ذیل از بیانیه ، دچار تناقض گوئی است ، به قسمی که یک حکم نا درست صادر می کند و بعد همین حکم نادرست را با بیان درست مطلب مورد تردید قرار می دهد :**

**«ما تبانی کامل امپریالیستهای اروپائی، روسیه (این نو تزارهای سرمایه دار) و امپریالیسم ژاپن را در جنگ جنایتکارانه ای که آمریکا در خاورمیانه سرکردگی می کند، نه می توانیم فراموش کنیم و نه ببخشیم. البته این قدرت ها بطور فزاینده ای از حرکت آمریکا برای استقرار کنترل کامل بر جهان ناراحتند زیرا به سلطهء آمریکا در ادارهء اردوگاه های بردگی مدرن در اقصی نقاط جهان، حسادت می ورزند. آنان پشت سر آمریکا حرکت می کنند و سعی می کنند حداکثر سهم ممکن از استثمار خلقهای جهان توسط سرمایه داری جهانی شده را به چنگ آورند و در همان حال برای تحقق رویاهای امپریالیستی خود در خاورمیانه تلاش می کنند.»**

**تبانی کامل نه تنها میان قدرت های مختلف امپریالیستی نا ممکن است بلکه میان جناح های مختلف امپریالیست های یک کشور نیز نا محتمل می باشد . آشکار ترین صحنۀ تبانی میان قدرت های مختلف امپریالیستی ، افغانستان است . ولی حتی درینجا تبانی کامل میان امپریالیست های روسی و امپریالیست های امریکائی وجود ندارد و بر علاوه امپریالیست های اروپایی نیز تفاوت هایی با امپریالیست های امریگایی دارند . بر علاوه صرفاً ناراحتی و حسادت در میان آنها مطرح نیست ، بلکه بالا تر از آن عقب زده شدن و متضرر گشتن از موقعیت ها و منافع امپریالیستی شان توسط امپریالیست های امریکایی در میان است .**

**8 – حکم ذیل در بیانیه درست نیست :**

**«امروز، نیروهای بنیادگرای اسلامی، به مثابۀ مخالفین تاخت و تاز جهانی ِ آمریکا، صحنهء سیاسی را اشغال کرده اند .»**

**همه بنیاد گرایان اسلامی در صحنۀ سیاسی مخالفت با تاخت و تاز جهانی امریکا قرار ندارند . در افغانستان ، بخش عمدۀ بنیاد گرایان اسلامی در رژیم دست نشانده گرد آمده اند . در ایران گروه بنیاد گرای "جند الله" توسط امپریالیست های امریکایی بصورت غیر مستقیم و شاید هم مستقیم حمایت می گردد . خود جمهوری اسلامی ایران در افغانستان و عراق عمدتاً با امپریالیست های امریکایی تا حال همسو و هماهنگ عمل کرده است . در عراق سیستانی بنیاد گرا و آخوند های بنیاد گرای شیعه عمدتاً متحد امپریالیست های امریکایی اند و حتی "صدر" جنگیدن با اردوی پوشالی دولت دست نشانده عراق را ممنوع اعلام کرده است . سلطنت سعودی هنوز بطور عمده با امپریالیست های امریکایی همنوایی دارد .**

**بنیاد گرایان اسلامی فعلاً به دو بخش تقسیم گردیده اند . یک بخش در خدمت به تاخت و تاز جهانی امریکا قرار دارند و بخش دیگر در معارضه با آن .**

**9 -- در جائی از بیانیۀ مطلب نادرست ذیل بیان گردیده است :**

**«شک نیست که ابرهای تاریک در افق نمایان شده و زمانه ی خطرناکی در پیش است.»**

**در افغانستان، عراق، فلسطین و لبنان ، ابرهای تاریک تجاوز و اشغالگری امپریالیستی و صهیونیستی ، فضا را پوشانده و زمانۀ خطر ناکی در جریان است . البته برای ایران ، در رابطه با تجاوز و اشغالگری امپریالیست های امریکایی، «ابر های تاریک در افق نمایان شده و زمانه ی خطرناکی در پیش است.» ولی در رابطه با حاکمیت سیاه جمهوری اسلامی ایران ، هم اکنون و از سه دهه به اینطرف ، ابر های سیاه فضا را پوشانده و زمانۀ خطرناکی در جریان بوده و هست . هم اکنون وظیفۀ عمدۀ مبارزاتی در ایران پیشبرد مبارزه علیه جمهوری اسلامی ایران است . این وظیفۀ عمدۀ مبارزاتی و تمرکز روی آن نباید به فراموشی سپرده شود . البته وظیفۀ مبارزه علیه تدارکات جنگی تجاوزکارانه و اشغالگرانۀ امپریالیست های امریکایی علیه ایران نیز باید پیش برده شود ولی نه به مثابۀ وظیفۀ عمده مبارزاتی .**

**10— «... پیشروترین نیروهای انقلابی باید بطور عاجل برای وحدت همه نیروهای مترقی حرکت کنند تا عمل تاریخی مستقل توده ها را به میدان آورند.»**

**پیشرو ترین نیروهای انقلابی باید بطور عاجل برای حضور مستقل در صحنۀ مقاومت علیه متجاوزین و اشغالگران امپریالیست حرکت کنند، میدان داری انحصاری اسلامیست های معارض درینمورد را از میان ببرند و برای تأمین رهبری انقلابی بر مبارزات مقاومت جویانه توده ها بکوشند . فقط از این طریق می توان برای وحدت همه نیروهای مترقی مبارز سعی به عمل آورد . این مبارزه بدون حضور مستقل در میدان نبرد مقاومت ضد اشغالگران و دست نشاندگان شان ، نمی تواند بجائی برسد . ما بدون قوت و قدرت جنگی نمی توانیم جبهۀ متحدی از تمامی نیروهای مترقی به وجود آوریم و اینچنین جبهه ای را رهبری کنیم . به همین جهت ما قبل از آنکه به فکر ایجاد اینچنین جبهه وسیعی باشیم ، باید برای سازماندهی نیروهای خود مان در میدان جنگ کار کنیم.**

**بطور خلاصه باید گفت که گرایش جبهوی بیانیه نادرست است و امکان تحقق آن نیز فعلاً وجود ندارد . مبتلا شدن به چنین گرایشی در واقع به نوعی اعلام ناتوانی در پیشبرد مبارزات بصورت اصولی یعنی پیشروی در مسیر جنگ خلق و امید بستن به دیگران برای سرو سامان دادن به خود ما است . شعار های عاجل مبارزاتی ما باید قرار ذیل باشند:**

**به پیش در راه برپایی و پیشبرد مقاومت مردمی و انقلابی علیه اشغالگران امپریالیست و دست نشاندگان شان د ر منطقه!**

**به پیش در راه تقویت و گسترش جنبش مبارزاتی ضد جنگ امپریالیستی در جهان!**

**کامگار باشید !**

**دفتر سیاسی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان**

**اول جون 2007**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**( 1 ) -- بعضاً در محاورات روز مره عبارات نادرستی بکار برده می شود ، مثلاً در محاوره ایرانی کلمه "در آمد" بجای "بر آمد" بکار برده می شود ، یا مثلاً در محاورات روز مره هراتی متکلم بجای مخاطب می نشیند و جای عبارت "بازار می روید؟" را عبارت "بازار می رویم؟" می گیرد . این چنین عباراتی نباید در زبان تحریر بکار برده شوند ، بخصوص در یک سند سیاسی بین المللی.**

**درینجا شکل درست عبارت اصلی ممکن است "جنگ برای امپراطوری را متوقف گردانیم"؛ بوده باشد و بجای آن عبارت محاوره ای نادرست" جلو جنگ برای امپراطوری را بگیریم " آمده است . اگر چنین شده باشد ، ممکن است این عبارت برای ایرانی ها مسئله ساز نباشد ، ولی برای افغانستانی ها در هر حال مسئله ساز است و مفهوم "پیشگیری" از آن درک می گردد .**

**سند ذیل متن نامه حزب کمونیست ایران ( مارکسیست – لنینیست – مائوئیست) است که به کمیته مرکزی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان ارسال گردیده بود و درج شماره ششم کمونیست (نشریه درونی حزب) گردید.**

**نکاتی در مورد جنگ امپریالیستی و بنیادگرایی اسلامی**

**رفقای عزیز**

**نامه های شما را که در یک سال گذشته دریافت کردیم (در مورد اسناد پلنوم ما و همچنین نامه هایی در مورد توضیح مواضعتان در جنگ مقاومت ضد اشغالگران و بطور مشخص چگونگی برخورد به طالبان) مورد مطالعه و بررسی قرار دادیم. ما از تلاش شما قدردانی نموده و آنرا گام مهمی در جهت انجام یک مبارزه ی ایدئولوژیک سیاسی بین دو حزب ارزیابی می کنیم. امیدواریم که بتوانیم با ادامۀ این مباحث سلاح ایدئولوژیک خود را صیقل داده و برّاتر نماییم. و آنرا در خدمت مبارزات آتی دو حزب و فراتر از آن جنبش مائوئیستی و کل جنبش انقلابی قرار دهیم. علاوه بر آن مکاتبات، چند مقالۀ دیگر را که در مورد مسئلۀ مورد بحث در شعله شماره 13 و 15 انتشار یافته و همچنین مصاحبه مجلهء ج ب ف با یکی از رفقای حزب شما را، مورد مطالعه خاص قرار دادیم. بر ما پوشیده نیست که کمونیستها در جهان و بخصوص در منطقهۀ خاورمیانه با مسایل حاد و پیچیده ای مواجهند. زیرا، از یک طرف با قوی ترین قدرت کنونی جهان، امپریالیسم آمریکا روبرویند که قصد دارد کل منطقۀ استراتژیک خاورمیانه را به کنترل بی چون و چرای خود درآورد، و برخی شواهد حاکی از آن است که حداقل جناحهایی از آن معتقدند که باید تا آخر راه را بروند. از طرف دیگر، با نیرویی بغایت ارتجاعی و واپسگرا که هدفش برگرداندن جامعه به معیارهای قرون وسطائی است و در این راه از هیچ جنایتی فروگذار نیست، روبرو هستیم. یعنی از یک طرف یک نیروی ارتجاعی در عرصۀ جهانی که وجودش با رشد و تکاملات جامعه بشری سازگار نیست و مدتهای مدیدی است که عمر نظامش بسر رسیده، و از طرف دیگر نیروی ارتجاعی واپسگرایی که "راه حل" را عقب تر راندن جامعه می داند.**

**با توجه به این وضعیت مبارزات ما در منطقه چگونه باید باشد، بگونه ای که در خدمـت**

**ساختمان جامعه ای نوین قرار بگیرد. وجود نیروی واپسگرا که در جنبش مردم نفوذ قابل ملاحظه ای را یافته است بر پیچیدگی شرایط کنونی می افزاید. تضادهای موجود میان نیروهای مقابله کننده که تضادهایی کاملاً عینی و مادی می باشند و برای کسب رهبری و مسخ مقاومت و مبارزات عمومی مردم تلاش می کنند، بر پیچیدگی های اوضاع افزوده است. شرایطی است که بیش از هر زمان باید اصول کمونیستی انقلابی را به میدان آورده و بکار گیریم تا بتوانیم کشتی انقلاب را از میان صخره ها به سوی هدف انقلاب دموکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریا و گذار به سوسیالیسم، هدایت کنیم.**

**به منظور صیقل دادن بحثی درست در برخورد به شرایط نوین و بطور مشخص به نیروهای مرتجع بنیادگرا، خود را موظف می دانیم به برخی از نظریه هایی که حزب شما بنظر می رسد برای جنگ مقاومت ضد اشغالگران اتخاذ کرده است بپردازیم.**

**در نامه های شما به ما و همچنین در برخی مقالات شعله مواضعی در مورد اوضاع و وظایف کنونی اتخاذ شده است که روند آن بسمت گنجاندن هر چه بیشتر طالبان در صفوف مقاومت ملی و در نتیجه به همان نسبت کاستن از اهمیت مبارزات سیاسی و ایدئولوژیک و افشای برنامه ها و اهداف سیاسی ایدئولوژیک آنها را عملاً به همراه داشته است. به همین دلیل ما علیرغم داشتن برخی نکات در مورد بحثهای مختلف شما، بحثمان را عمدتاً بر روی ارزیابی از ماهیت جنگی که طالبان به پیش می برد و همچنین چگونگی برخورد به بنیادگرایان و آنچه که از کمونیستها در این مورد طلب می شود، متمرکز می کنیم.**

**ارزیابی از طالبان و ماهیت جنگی که به پیش می برد**

**گرچه شعله بدرستی بر ماهیت طبقاتی طالبان به مثابۀ "نمایندۀ بخشي از فئودال ها و بورژوا کمپرادور هاي پشتون" تأکید می کند اما ویژگی آنها را در این می داند که «در ضدیت با اشغالگران و رژیم دست نشانده قرار داشته و مقاومت شان را علیه آنها ادامه می دهند.» طالبان «بخشی از مقاومت عمومی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده را تشکیل می دهند» و هر چند که آنها «با نظامی نیمه مستعمراتی و یک رژیم وابسته مخالفتی» ندارند اما آنها مخالف « اشغال مستقيم و حاکميت رژيم دست نشانده" اند و تا همین سطح «نمایندۀ تضاد ملی با اشغالگران و رژیم دست نشانده را تشکیل می دهند.» (نقل قولها از شعله 15)**

**اولین سوال مطرح اینست که چرا تضاد طالبان و بقیه نیروهای بنیادگرا با آمریکا به مثابۀ تضاد آنان با انقیاد ملی قرار داده شده و آنان جزو صفوف مقاومت و مبارزینی که برای رهایی ملی می جنگند به حساب آورده شده اند. در حقیقت طالبان زاییده مقطع خاصی از تاریخ دخالتگریهای امپریالیسم در افغانستان و کاملاً در خدمت به انقیاد ملی افغانستان توسط امپریالیستها بود. امروز تنها فرقی که کرده این است که طالبان دیگر برای امپریالیستها مفید نیست و در نظم نوین امپریالیستی در خاورمیانه، دیگر برای این گونه نیروها جائی نیست.**

**درک این مسئله می تواند جایگاه مشخصی که طالبان و بقیه نیروهای بنیادگرا در مخالفت شان با آمریکا دارند را مشخص نماید. ما نمی توانیم مخالفت طالبان، صدام، جمهوری اسلامی و.. با آمریکا را انعکاس مبارزۀ ملل کشورهای تحت ستم مختلف منطقه در جنگ با امپریالیسم تلقی کنیم زیرا واقعیت ندارد. البته همانگونه که شاید خود شما نیز اطلاع دارید برخی نیروهای چپ در غرب تئوری هایی را فرموله کرده که گویا امروزه بنیادگرایی اسلامی ملت گرائی (ناسیونالیسم) ملت تحت ستم را نمایندگی می کند.**

**اینجا لازم نیست که به پیشینه و قدرت یابی نیروهای بنیادگرای اسلامی در منطقه اشاره کنیم. چون هم به اندازه کافی برهمگان معلوم است و نقشی را که آمریکا در پرورش و قدرت یابی آنها داشته، روشن است. اما مهم است که یادآوری شود که این قشر بخش مهمی از طبقۀ حاکمه این کشورها و در نتیجه بخش مهمی از دولت این کشورها را تشکیل می داده است و در برخی کشورها همچنان تشکیل می دهند. دولتهای وابسته ای که شغل اصلی شان خیانت به منافع ملی و وابستگی به امپریالیسم بوده است.**

**تضاد طالبان با آمریکا به این دلیل نیست که آمریکا یک نیروی امپریالیستی است. حتا به این دلیل هم نیست که آمریکا یک نیروی خارجی است. مگر طالبان با دخالت های دولت پاکستان در افغانستان، مخالف بود؟ خیر. زیرا پاکستان اربابش بود. مگر در گذشته نان و نمک آمریکا را نمی خوردند؟ این چه تضاد "ملی" است که فقط وقتی که ارباب آنها را کنار می زند، سربلند می کند. تضاد آنها با آمریکا از آنجا ناشی می شود که آنها را از قدرت کنار زده است چرا که طالبان سودمندی خود را برای آمریکا از دست**

**داده است.**

**طالبان صرفاً خواهان یک جامعۀ نیمه مستعمره نیست. آنها یک امارت اسلامی می خواهند، که در آن حتی دختران یکساله حجاب اسلامی را رعایت کنند. آنها جامعه ای می خواهند که نیمی از زنان در زندان ابدی قرار گیرند. در مناسبات مذهبی، طبقاتی و ملی نیز به همان ترتیب خواهان یک جامعۀ قرون وسطائی اند. به این معنا، آنان بخشی از تضاد عمده ی جامعه اند. تضادی که باید حل شود تا جامعه از یوغ امپریالیسم و ارتجاع رها شود.**

**ماهیت ضدیت طالبان با آمریکا چیست؟ یک جنبۀ مخالفت آنها عکس العمل در مقابل کنارزدنشان از قدرت و عکس العمل به مغضوب واقع شدن از سوی امپریالیسم آمریکاست. و جنبۀ دیگر، همانگونه که خود شما در یکی از نامه های تان به آن اشاره کرده اید «یک مقاومت اسلامی» است یا بعبارت دیگر مقاومتی است نه تنها برای حفظ و تقویت ارکان مذهب بلکه برای قرار گرفتن ساختار اجتماعی سیاسی افغانستان در انحصار نوع خاصی از دین و مذهب و همه آنچیزهایی که با خود به همراه دارد. با توجه به این مسئله نیز جای شک بسیار است که بتوان طالبان را نمایندۀ تضاد ملی به حساب آورد. اگر واقعیت را بخواهیم، طالبان جزو خائنین ملی است. نیروهای بنیادگرای مذهبی هرگز ضدیت و دشمنی خود را با ملی گرائی پنهان نکرده اند. ملی‌گرائی یک محتوای دموکراتیک بورژوائی دارد که در تضاد با "امارت اسلامی" است.**

**طالبان به کمک مستقیم و با پشتیبانی و مهمتر از همه مداخله نظامی آمریکا و پاکستان بوجود آمد. آنها خدمتگزاران پر مدعایی برای امپریالیستها بودند. شاید فکر می کردند بدون حمایت های بی دریغ آمریکا و پاکستان می توانند قدرت خود را حفظ کنند. طالبان در شرایطی حکومت می کرد که در میان اکثریت قریب به اتفاق مردم حتی بطور وسیعی در میان پشتونها منفور بود و بی آبرویی و عقب گرایی آن تا حدی بود که آمریکا مجبور بود بصورت مخفیانه کمک های نظامی و اقتصادی خود را و یا از طریق نوکران منطقه ای خود مثل پاکستان و عربستان سعودی و کشورهای امارات به آنجا روانه کند. علیرغم اینکه رفقا همه اینها را بهتر از بقیه می دانند اما در ارزیابی هایشان برای این واقعیت که طالبان در ماهیت فرق مهمی با رژیم دست نشانده ی کرزای ندارد، ارزش زیادی قایل نیستند. البته شما گاهی به این مسئله اشاره ای می کنید اما نتیجه گیری سیاسی و عملی از آن نمی کنید.**

**در بسیاری از نوشته ها، شما تنها از مقاومت طالبان نام می برید. اما در شعله شماره 15 بطور مشخص و صریح طالبان را نماینده تضاد ملی به حساب می آورید. اینکه آنها نمایندۀ تضاد ملی می باشند آیا بدین معنی است که آنها جزو مقاومت ملی هستند؟ اینکه بالاخره در پاسخ به یکی از سئوالات شعله 15 گفته می شود که: « آنها نمايندگان حقيقي تضاد ملي با اشغالگران و رژيم دست نشانده نیستند.»**

**چگونه است که نمایند گان حقیقی تضاد ملی نیستند اما "آنها نماینده تضاد ملی" به حساب آورده می شوند؟ همانگونه که قبلا هم اشاره شد شما در یکی از نامه هایتان اشاره کرده بودید که مقاومت طالبان مقاومت اسلامی است. آیا مقاومت *اسلامی* همان مقاومت *ملی* است؟ حتی اگر قبول کنیم که هدف آنها مقاومت اسلامی است آیا این مقاومت در خدمت هدف رهایی ملی قرار دارد یا با آن در تضاد است؟ آیا دوگانگی برخورد به این مسئله باعث ایجاد یک نوع اغتشاش فکری نمی شود؟**

**نکاتی در مورد مسئلۀ دشمن عمده و ایجاد همسویی هایی با طالبان**

**مسئلۀ منفرد کردن دشمن عمده و تمرکز کلیه نیرو و توان نظامی علیه دشمن عمده که در مرکز سیاست شما قرار دارد به اتخاذ مواضعی انجامیده که در شعله 15 مطرح شده اند. مثلاً طالبان جزو مجموعه مقاومت عمومی علیه اشغالگران قرار داده شده است، از طالبان به مثابۀ نمایندۀ تضاد ملی یاد می شود و همچنین از لزوم ایجاد همسویی هایی با طالبان بحث می شود!**

**روشن است که دشمن عمده ی انقلاب، قدرت سیاسی حاکم است. اما نیروهای ارتجاعی خارج از قدرت نیز کماکان بخشی از تضاد عمده اند. همانگونه که رفقا بخوبی مطلعند در موارد متعددی تئوری "دشمن عمده" توجیه گر سیاست دنباله روی از نیروهای بورژوایی بوده است. و مشکل اینجا است که مسئله با یک و یا چند تجربه محدود نگشته و بصورت تراژیکی همان روش و همان شیوه دوباره و دوباره بازتولید شده است. مهمتر از همه اینکه ما دو تجربه مهم انقلاب ایران و جنگ مقاومت ضد روسیه در افغانستان را داریم. در هر دوی اینها علیرغم تفاوتهای مهمی که با هم داشتند اما در هر دو مورد کمونیستها تحت نام "تضاد عمده" و "دشمن عمده" دچار اشتباهات تاریخی**

**جبران ناپذیری شدند. و به دنباله روی از مرتجع ترین نیروهای فئودالی پرداختند.**

**تفکر غالب در آن زمان ایران این بود که شاه دشمن عمده است؛ پس مسئله مهم در درجه اول اتحاد همه نیروها علیه شاه است.**

**در برخورد به خمینی نظرات متفاوت بود، اما در مجموع به این دو جهت گیری خلاصه می شد: یکی جهت گیری پیشرو بود که می گفت البته که شاه باید برود اما مهم است بگوئیم چه چیز باید جای آنرا بگیرد و برای آن مبارزه کنیم. و جهت گیری عقب مانده تر این بود که فعلاً شاه برود، هر که و هر چه جای آن بیاید بهتر است.**

**به هر حال شاه رفت اما بعد از آن چه شد؟ سئوالی که تاریخ هرگز از پرسیدن دوباره و دوبارۀ آن خسته نخواهد شد. همین تجربه در افغانستان به شکل افراطی تری اعمال شد که بدون شک رفقای کمونیست افغانستان این تجربه تاریخی را باید خیلی بیش از آنچه انجام داده اند موشکافی بررسی و تحلیل کنند. این که مسئلۀ دشمن عمده متجاوزین روس بودند عیان است. اما آیا این بدین معنی بود که همه نیروهای ضد روسی از مائوئیست ها گرفته تا بدترین نوع فئودالهای جهادی وابسته به سیا و سازمانهای جاسوسی پاکستان باید متحد می شدند، و یا اینکه کمونیستها باید وارد عملیات پوششی می شدند تا روسیه را بیرون کنند؟ آیا کل مسایل انقلاب در یک مسئله و آنهم بیرون رفتن روسیه خلاصه می شد؟ تجربۀ همین دو کشور نشان داده که متحد شدن بدون قید و شرط حول مبارزه با دشمن عمده نتایج هولناکی را ببار می آورد و برعکس انتظارات و قول و قرارهایی که رهبران چنین خطی به توده ها دادند، این استراتژی نه تنها به انقلاب خدمت نکرد بلکه خیلی روشن به قدرت گیری عقب مانده ترین و واپسگراترین نیروهای ارتجاعی کمک های مهم کرد. اما متأسفانه بنظر می رسد که شعله لزومی در بررسی و بازنگری متدی که در جنگ ضد روسی بکار برده شد نمی بیند. و از آن به مثابۀ یک تجربه مثبت یاد می کند.**

***"پرسش : نمي توان خود را قناعت داد که نمايندگان سياسي فئودال ها و بورژا کمپرادور ها در مخالفت با امپرياليزم قرار بگيرند و عليه امپرياليست ها و دست نشاندگان شان دست به مقاومت بزنند . اين طبقات متحدين امپرياليزم اند . چگونه مي توان اين مسئله را توضيح داد ؟***

***پاسخ : چرا نمي توانند دست به مقاومت عليه امپرياليست ها بزنند . مگر در جنگ مقاومت ضد سوسيال امپرياليستي نيروهاي سياسي فئودال- کمپرادور عليه اشغالگران سوسيال امپرياليست دست به مقاومت نزدند ، مگر در جنگهای ضد انگلیسی نمایندگان سیاسی فئودالاها و بورژوا کمپرادورها دست به مقاومت علیه انگلیس نزدند؟ در دو جنگ اول منحصراً نمایندگان سیاسی فئودالها بودند که علیه انگلیس ها جنگیدند و جنگ سوم یا "جنگ استقلال" تحت رهبری سلطنت فئودال کمپرادور یعنی دربار شاهی امانی براه افتاد و پیش برده شد. ...؟»***

**پاسخ بالا به مثبت بودن شرکت نیروهای فئودال کمپرادورها در جنگ مقاومت ضد روسی اشاره دارد و آنرا بدین منظور می آورد که تکرار آن را طلب می کند. اما سئوالی را که تاریخ بکرات پرسیده و خواهد پرسید این بود که براستی بعد از بیرون راندن روسها اوضاع چگونه شد؟ آیا افغانستان به همان ترتیب در گردونۀ امپریالیستی دیگری قرار نگرفت؟ از این که در همین دوران چه بر سر مردم رفت و چه رنج و عذابی کشیدند، و چگونه کشور به نابودی کشانده شد، اشاره ای نمی کنیم. با توجه به این مسایل آیا مجاز هستیم که بگوییم میان ستم دیدن از طرف "روسهای اجنبی" و ستم دیدن از سوی "مرتجعین بومی" فرق هست؟ و یکی بهتر از دیگری است؟ آیا این پاسخ ماست؟ این ممکن است پاسخ شوونیسم ارتجاعی و یا حتی ناسیونالیسم باشد اما مسلماً پاسخ کمونیست ها نیست زیرا کمونیستها حقیقت را منعکس می کنند.**

**مسئلۀ تمرکز علیه دشمن عمده و منفرد کردن دشمن حاکم یک جهت گیری درستی است، اما اولاً اینکه تضاد با دشمن عمده را نباید مطلق کرد، دوم اینکه تمرکز نسبی است و نه مطلق و سوم اینکه به تمرکز نیرو نباید از نقطه نظر کَمّی نگریست.**

**ما نمی توانیم دو نیرو را در کفۀ ترازو بگزاریم ببینیم کدام سنگین تراست بعد همه چیز را علیه سنگینتر بکار بریم. ما نمی توانیم بصورت تاکتیکی هم که شده چشمان خود را بر این که طالبان جزئی از نظام سیاسی اقتصادی اجتماعی است که باید سرنگون شود ببندیم و ربط جنایات، فجایع، خیانت ها و فاشیسم طالبان را با انقلابی که در دستور کار است ببندیم صرفاً با این استدلال که در کفۀ سبکتر ترازوی قدرت ارتجاعی قرار گرفته است.**

**متأسفانه برخورد مطلق گرایانه به دشمن عمده یکی از انحرافات مرسوم در جنبش بوده است. بدین معنی که دشمن عمده تعیین می شود و سپس از "همه چیز تابع مبارزه با دشمن عمده" یک اصل ساخته می شود که باید بصورت مکانیکی به اجرا درآید. در حالیکه برای انطباق آن با شرایط مشخص مقدار زیادی دیالکتیک احتیاج است و دست و پنجه نرم کردن با پیچیدگی ها طلب می شود. مسئلۀ بکار برد دشمن عمده و ایزوله کردن دشمن محدودیت های معینی دارد. اگر بخواهیم از این چنان اصلی بسازیم که گویا همه چیز باید تابع این "اصل" باشد آنگاه نتیجه منطقی آن چنین خواهد شد که در درون هیئت حاکمۀ افغانستان هم تضاد هایی بین جناح کرزای و بنیادگرایان ائتلاف شمال موجود است که چون کرزای با آمریکا نزدیکتر است پس باید همسویی هایی هم با ائتلاف شمال(جمعیت اسلامی) و وابستگان به آن وجود داشته باشد.**

**مثال دیگری بزنیم در شرایط کنونی ایران جمهوری اسلامی دشمن عمده ی پرولتاریا و خلقهای ایران است، آیا درست است که به منظور منفرد کردن جمهوری اسلامی ما اتحاد و یاهمسویی با امپریالیسم آمریکا را در دستور کار خود قرار دهیم؟ تعیین دشمن عمده مهم است اما پایان کار نیست بلکه تازه ابتدای کار است. اگر بخواهیم دیالکتیک را بکار ببریم باید پیچیدگی های دوران را درنظر بگیریم و آنرا تجزیه و تحلیل کنیم. دیالکتیک هیچ چیز را نه مجرد می سازد، نه بی جهت ساده می کند. یکی از ابعاد این ساده سازی حذف کردن و یا از کار انداختن تضادهای غیر عمده و دشمنان غیر عمده است. تنها همین تجارب نامبرده و بسیاری تجارب دیگر در همین چند دهۀ اخیر غلط بودن متدهای مرحله گرایانه ای (بدین معنی که مرحلۀ مجردی را بسازیم که در آن تضاد عمده و تضاد با دشمن عمده همه چیز است. و تضادهای دیگر موکول به بعد از این مرحله رجوع داده می شوند) که ناشی از این دیدگاه و استراتژی بوده است، بکرات ثابت کرده است.**

**همه می دانیم که اگر این تئوری بصورت مکانیکی و بدون دیالکتیک بکار برده شود عملاً تبدیل به تئوری دنباله روی از طبقات دیگر می شود.**

**اما متأسفانه شعله به این مسایل توجه خاصی نمی کند و بر سیاست تمرکز کمی نیروها بطور مطلق که شامل اتحاد و یا همسویی با طالبان است پافشاری می کند:**

***«پافشاری روی چنین سیاستی و جدیت و پیگیری درتطبیق آن بخاطری ضروری است که متمرکز کردن تمام توان و نیروی مبارزاتی مسلحانه علیه دشمن عمده ضروری است و هر گونه عدم تمرکزی درینمورد به نفع اشغالگران و رژیم دست نشانده تمام می شود. باید نهایت تلاش و کوشش مان را به عمل بیاوریم که تمام توان و ظرفیت مبارزاتی مسلحانۀ خود را علیه دشمن عمده بکار اندازیم و از مصرف نمودن آن در مسیر های غیر عمده یعنی در تقابل علیه دشمن غیر عمده یا طالبان و هم قماشان شان ، جلوگیری نمائیم .» (شعله 15 مقاله پرسش و پاسخ*  (**

**این مقاله تا بدانجا پیش می رود که انتظار دارد که طالبان نیز در چنین جهت گیری از خود همکاری نشان دهد. آیا واقعاً چنین خواستی در " سطح محدود" هم که شده "می تواند عملی باشد"؟ شعله جواب می دهد:**

**«*بايد باشد ، يعني اين همسويي عمومي يکي از ضرورت هاي انصراف ناپذيرمقاومت عمومي عليه اشغالگران و رژيم دست نشانده است. اگر طالبان نخواهند به اين ضرورت انصراف ناپذير پاسخ مثبت بدهند و جنگ عليه اشغالگران و رژيم دست نشانده را نه به مثابۀ يک جنگ عمومي ضد اشغال و ضد حاکميت پوشالي بلکه به مثابۀ يک جنگ مطلقا ايدئولوژيک در نظر بگيرند ، مسئوليت تاريخي براه انداختن جنگ داخلي در شرايط اشغال کشور بر عهده آنها است و اين يک خيانت ملي است، چرا که مطلقاً به نفع اشغالگران ورژيم دست نشانده تمام مي شود .*» ( همانجا)**

**رفقا ما نمی توانیم طالبان را از مسئولیت تاریخی براه انداختن جنگ داخلی بترسانیم. آنها علیرغم جهلشان نسبت به عمق تخاصم ایدئولوژیک و سیاسی خود با کمونیستها آگاهند. و این دشمنی آنقدر است که با اشغالگران علیه کمونیستها متحد می شوند و نه بالعکس. همگپالگی های طالبان، این حقیقت را به کرات در دوران جنگ مقاومت ضد روس نشان داده اند. آنها مطمئنا نه تنها از چنین چیزی ترسی ندارند بلکه اگر برایشان امکان داشته باشد به جنگ داخلی دامن خواهند زد و این پیوسته بخشی از استراتژی "مبارزاتی" شان بوده است. آنها در بسیاری مناطق به جنگ میان شیعه و سنی دست زنده اند، دیگر جنگ میان کافر و مسلمان که برایشان سهل است.**

**اما نکته ای را که شعله روی آن تاکید کرده این است که همسو بودن با طالبان تنها جنبه نظامی دارد و اینکه نباید با طالبان وارد درگیری نظامی شد. اولاً، امکان پذیر بودن یا نبودن این مسئله پس از اینکه شما جنگ انقلابی خود را آغاز کردید روشن می شود. زیرا آغاز و ادامۀ جنگ انقلابی، بسیاری از معادلات و صف آرائی و اتحادهای طبقاتی را بهم می زند و حتا ممکن است باعث اتحاد های معینی میان طالبان با دولت مرکزی شود. ثانیاً، همسویی با طالبان نمی تواند محدود به عرصۀ نظامی بماند بلکه بالاجبار به حیطه های دیگر گسترش می یابد. این مسئله که شعله نیز برآن اصرار می ورزد نیز تاییدی است بر این مسئله. وقتی که سوال می شود که ما هنوز عملاً وارد پروسۀ جنگ نشده ایم پس طرح این مسئله و تاکید روی آن چه لزومی دارد؟ شعله جواب می دهد که :**

**«*تدارک، برپائي و پيشبرد جنگ مقاومت ملي مردمي و انقلابي مراحل مختلف يک پروسۀ ملي مردمي و انقلابي واحد است. ما همان جنگي را که تدارک ديده باشيم ، مي توانيم بر پا نمائيم و همان جنگي را که برايش تدارک ديده و بر پا کرده باشيم مي توانيم پيش ببريم . ما براي جنگ مقاومت ملي مردمي و انقلابي عليه اشغالگران امپرياليست و رژيم دست نشانده تدارک مي بينيم و نه براي جنگ داخلي عليه طالبان . بنابرين از هم اکنون ضروري است که در مورد جنگ مان به روشني صحبت نمائيم و بصورت شفاف روشن و صريح برايش تبليغ و ترويج و سازماندهي کنيم.*»**

**درحقیقت توضیح شعله بیان این حقیقت است که این مسئله را نمی توان به حیطۀ نظامی محدود کرد. این یک مسئله نظامی نیست بلکه سیاسی ایدئولوژیک است. شعله بدرستی تاکید می کند که جنگی که قرار است سازماندهی کنیم، ادامه ی سیاست های ماست. بنابراین اگر حزب، واقعاً و بطور جدی پای مبارزه با ایدئولوژی ارتجاعی، سیاستهای ارتجاعی و ضد مردمی طالبان، برنامۀ اجتماعی و اقتصادی ارتجاعی آن برود، باید خود را آماده درگیری نظامی نیز بکند. مگر اینکه مبارزۀ سیاسی و ایدئولوژیک علیه طالبان را متوقف کند.**

**نکتۀ مهمی که لازم می بینیم تذکر دهیم این است که خصلت عمده ی جنگ انقلابی را، ضد اشغالگری یا داخلی بودن آن تعیین نمی کند. بلکه هدف آن تعیین می کند. هدف جنگ انقلابی در کشورهای تحت سلطه مانند افغانستان، چه در مرحله ای که با ارتش اشغالگر امپریالیستی درگیر است و چه زمانی که با ارتش های ارتجاعی بومی، یک چیز است و تغییر نمی کند و آنهم انقلاب دموکراتیک نوین و گذر به سوسیالیسم است. تمام مبارزات سیاسی امروز باید در خدمت این هدف و راهگشائی برای این هدف باشد. جنگ انقلابی هم برای استقرار چنین دولتی انجام می شود. این هدف دارای مولفه های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است (همانطور که مائوتسه‌دون در دموکراسی نوین مختصات انقلاب دموکراتیک نوین را روشن می کند). هر حزبی که این هدف را دنبال می کند، حتا در دورۀ اشغال، اغلب وارد جنگ داخلی با مرتجعین بومی نیز خواهد شد. خصلت عمومی جنگ انقلابی را، خصلت و مرحلۀ انقلاب تعیین می کند و نه جنگ ضد اشغالگری یا جنگ داخلی.**

**اما یکی از تجارب جنبش کمونیستی در استفاده از اتحاد نیروها علیه دشمن عمده، جنگ مقاومت ضد ژاپنی در چین است. موفقیت حزب کمونیست چین که توانست نیروهای مقاومت ملی را علیه دشمن عمده یعنی متجاوزین ژاپنی متحد کند تا نیروهای ژاپن را بیرون برانند، تبدیل به یک نمونه مثبت شد. از آن زمان این به عنوان نقطۀ رجوع برای بسیاری از نیروهای کمونیست و حتی بسیاری از نیروی ناسیونالیست برای متحد شدن علیه دشمن عمده و حتی ایجاد جبهه های متحد علیه دشمن بوده است. اما متأسفانه در استفاده از این تجربه همه جنبه های آن در نظر گرفته نشده است و در بسیاری موارد جریانات مختلف بخصوص ناسیونالیست ها مثلاً درتجربه کردستان عراق، و یا حتی نیروهای چپ در ایران و افغانستان تنها جنبۀ متحد شدن نیروهای طبقاتی مختلف علیه دشمن عمده را در نظر گرفته اند. این شیوۀ بارزی از ساده کردن تضادهاست. و مهمتر از آن، شیوه بارزی از قرار ندادن خط در فرماندهی و بعنوان اصل تعیین کننده است. خط حزب کمونیست چین، انقلاب دموکراتیک نوین و گذار سریع به سوسیالیسم بود. این آن سیاستی بود که خصلت تمام جنگ هایش را تعیین می کرد. حزب کمونیست چین در حال پیشبرد برنامه ی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی انقلاب دموکراتیک نوین در مناطق پایگاهی بود. صاحب یک ارتش صد هزار نفری بود، پایه توده ای و دامنۀ نفوذ گسترده و مناطق آزاد شده بود. یعنی یک دولت بود و با پشتوانه ی قدرت دولتی پای چنین اتحادی می رفت. بعلاوه، در سطح جهانی نیز اوضاع سیاسی و ایدئولوژیک برای کمونیستها مساعد بود. اتحاد جماهیر شوروی یک کشور قدرتمند سوسیالیستی پشتوانۀ محکمی برای حزب کمونیست چین محسوب می شد که هیچ نیرویی نمی توانست آنرا نادیده بگیرد. کمونیسم از نظر توده ای بودن در یکی از بهترین دورانهای خود بسر می برد، احزاب کمونیست در سراسر دنیا در حال رشد بودند و مهمترین نیروهای اپوزیسیون ضد ارتجاعی و امپریالیسم کمونیستها بودند. در این شرایط حتی ناسیونالیستها تحت تاثیر این شرایط رادیکالتر عمل کرده و تحت نام کمونیست و یا زیر چتر کمونیستها عمل می کردند. این ها شرایط مهم و مساعد بین المللی برای کمونیستها بود اما همۀ آن نبود، مسئلۀ قدرت گیری فاشیسم و حدت تضادهای امپریالیستی در این دهه (30) میلادی نیز شرایط مساعد دیگری برای جنگ مقاومت چین بوجود آورد. همچنین اتحاد امپریالیست های انگلیس و آمریکا که با اتحاد جماهیر شوروی در جنگ جهانی متحد شده بودند بر چیانکایشک که به این امپریالیستها وابسته بود نیز فشار وارد می آورد که حداقل بصورت علنی دست از خصومت علیه کمونیستها بردارد و با آنها در جنگ مقاومت ملی علیه ژاپنی ها متحد شود. چیانکایشک نیز منتسب به ناسیونالیستها بود، و خود را ناسیونالیست می خواند و راه گریزی نداشت مگر اینکه در جنگ مقاومت ملی شرکت کند. ارزیابی مائو و حزب کمونیست چین این بود که بخاطر حدت تضادهای بین امپریالیستی تا زمانی که تضاد و خصومت میان امپریالیستهای آمریکایی و انگلیسی با ژاپن و متحدینش ادامه یابد، می توان بر روی تضاد چیانکایشک و سایر نیروهای وابسته به غرب در چین حساب باز کرد. در حقیقت این ارزیابی را با تحلیل از شرایط جهانی کرد. مجموعه این شرایط مسئلۀ رهبری حزب کمونیست را تضمین می کرد. اما علیرغم تمام این عوامل مساعد برای کمونیستها، مائو به هیچ وجه به چیانکایشک چک سفید نداد و با آرزوی بر سرعقل آمدن نیروهای چیانکایشک نه مبارزه نظامی و نه سیاسی ایدئولوژیک علیه چیانکایشک را قطع و یا کم نکرد بلکه تمام امتیازات داده شده بر مبنای توافقات بین نمایندگان در جبهه متحد صورت گرفته بود، و هر امتیازی را در مقابل امتیازات متقابل داده بودند و نه بر مبنای حسن نیت و یا اینکه این مسئله بخودی خود بنفع انقلابیون تمام می شود.**

**همانگونه که می بینیم با توجه به این شرایط بود که حرکت حزب کمونیست چین نه تنها باعث دنباله روی از بورژوازی نشد بلکه در این پروسه توانست خط حزب کمونیست را با قدرت به پیش نهد، و از درون آن نه تنها اشغالگران ژاپنی را بیرون برانند بلکه مهمتر و فراتر از آن شرایط را برای فراگیری هر چه بیشتر کمونیسم و پیشراندن انقلاب تحت رهبری پرولتاریا آماده تر گردانند. بعبارت دیگر حزب کمونیست چین بسیار قدرتمندتر بیرون آمد نه تنها از نظر کمی بلکه از نظر کیفی از لحاظ نفوذ سیاسی ایدئولوژیک درحالیکه چیانکایشک بمراتب ضعیف تر بیرون آمد و نفوذ خود را تا حد زیادی از دست داده بود.**

**متاسفانه بسیاری از ویژگیهای دوران و نیروهای درگیر در مقاومت ضد ژاپنی در چین، در بسیاری از تجارب بعد از آن درنظر گرفته نشد و تنها با تشابۀ مرحله انقلاب، نسخۀ لزوم متحد شدن با بورژوازی علیه دشمن عمده توسط بسیاری از نیروها پیچیده شد و یا برخی موارد تنها جنبۀ نظامی افزایش کمی نیرو در مقابل دشمن از آن درک شد و نه درکی دیالکتیکی از آن. طبیعتاً ما انتظار نداریم که همیشه همه شرایط دوران جنگ ضد ژاپنی فراهم شوند اما متقابلاً نباید این تجربه را بصورتی یکجانبه درک نمود. بلکه آنچه مهم است درک و جوهر متدی است که مائو بکار برد.**

**همانگونه که قبلاً بدان نیز اشاره شده است مثلا در کردستان نیروهای طالبانی در سالهای دهه 80 که وارد مذاکرات با رژیم جمهوری اسلامی شدند، معتقد بودند که رهنمودهای مائو را بکار می گیرند. و احتمالاً بر همین پایه اتحاد با امپریالیسم آمریکا علیه صدام را هم توجیه کرده اند.**

**اما اگر بخواهیم شرایط کنونی افغانستان و یا ایران را بسنجیم، تفاوتهای فاحشی بین شرایط آنزمان چین و شرایط کنونی ایران و یا افغانستان وجود دارد. مسئلۀ شرایط و اوضاع جهانی و نبود یک قطب سوسیالیستی و یک کشور قدرتمند سوسیالیستی و در نقطۀ مقابلش موقعیت مناسب و نفوذ ایدئولوژی ارتجاعی بنیادگرایان اسلامی تا حد زیادی شرایط خودبخودی را بنفع آنان می گرداند.**

**در شرایط افغانستان هرچند که اشغالگران دشمن عمده اند اما طالبان هم یکی از شاخه های طبقات ارتجاعی حاکم است. نه تنها بخاطر حکومت فاشیستی و ضد مردمی آن، و یا بخاطر بنیادگرایی و ایدئولوژی واپسگرای آن، بلکه همچنین بخاطر این که در شرایط کنونی بخشی از دولت کنونی فئودال کمپرادوری را تشکیل می دهد. بدین معنی که آنها در شرایط کنونی بخشهایی از کشور را به مثابۀ یک قدرت دولتی در دست دارند، و همان ارتباطات و مناسبات را با سرمایۀ جهانی از طریق مافیای موادمخدر و همچنین کشورهای اسلامی برقرار کرده اند. ارتباطات نظامی آنها با پاکستان همچنان ادامه دارد. از طرف دیگر نباید دیوار چین میان جامعۀ نیمه مستعمره نیمه فئودال و مستعمره نیمه فئودال ایجاد کنیم و از آن یک مطلق بسازیم که گویا نوع سیاستهای نواستعماری تفاوت ماهوی عظیمی را پیدامی کند.**

**اگر قبول کنیم که جنگ و نظامی گری ادامۀ سیاست به طرق دیگر است، باید قبول کنیم که اشغال نظامی آمریکا ادامۀ همان سیاست های سابق او در رابطه با افغانستان است. هر چند که حتی تا قبل از اشغال خیلی هم سیاسی صرف نبوده است و همیشه( حداقل در سه دهه گذشته) در حال پیش برد جنگ غیر مستقیم در افغانستان بوده است. این به معنی در نظر نگرفتن اشغال مستقیم نیست، بلکه مسئله این است که وابستگی طالبان با اشغالگران را نمی توان کم رنگ کرد. همین دشمن غیر عمده تا حد و اندازۀ زیادی در دشمن عمده در هم تنیده است. با وجود چنین وضعی خیلی نمی توان آنها را از دشمن عمده جدا کرد و اگر بخواهیم بر جدائی آنها بیش از آنچه واقعی است تاکید کنیم، دچار اشتباهات سیاسی مهمی می شویم.**

**بطور مجرد می توان گفت که ، "جنگ موازی با اشغالگران و طالبان بصورت همزمان" ممکن نیست. اما، همانطور که گفتیم، به نظر ما با راه افتادن جنگ انقلابی رابطه ی میان طالبان با دولت کنونی هم دچار تغییرات زیادی خواهد شد و از هم اکنون نمی توان احکام تاکتیکی برای آن شرایط داد. در هر حال نکته ی اصلی ما این است که برخورد غلط به تضاد با دشمنان عمده و غیر عمده، تحت این عنوان که مبادا "اصل مبارزه علیه دشمن عمده " خدشه دار شود، می تواند باعث شود که در بازی و جنگ قدرت بین دو مرتجع، گاه با این و گاه با آن همسو شویم.**

**این مسئله ما را می رساند به اهمیت ایدئولوژی در شرایط کنونی در مبارزات ضد اشغالگرانۀ افغانستان و همچنین مصافی که کمونیستها بصورت خاص در شرایط کنونی جهانی با آن روبرویند.**

**ایدئولوژی کمونیستی و نقش آن در مبارزات ضد اشغالگرانه**

**مهمترین معضل ایدئولوژیکی که در شرایط کنونی کمونیستها نه تنها در افغانستان، بلکه در سطح خاورمیانه و مشخصاً در افغانستان و ایران با آن روبرو هستند چیست؟ یا بعبارت دیگر، در مبارزه ی ایدئولوژیک، رقیب ایدئولوژیک عمده برای کمونیستها و جنبش کمونیستی کیست؟ کمونیستها برای اینکه در شرایط کنونی بتوانند نفوذ خود در خاورمیانه را جهش دهند، باید عمدتاً مبارزه علیه کدام ایدئولوژی را پیش برند؟ و این مبارزه به چه شیوه ای باید پیش رود؟ آیا در سطح جلب و جذب توده های ضد امپریالیست، مانع ایدئولوژیک عمده ی ما، ایدئولوژی ارتجاعی و عقب مانده اما پر نفوذ بنیادگرایی نیست؟ براستی تکلیف تضاد عمده در اینجا چه می شود؟ آیا باید تابع تضاد با اشغالگران شود؟ و در آن صورت آیا این مبارزۀ حیاتی نیست که قربانی می شود؟**

**یک چیز روشن است که عدم افشاء و هر گونه سازش و سکوت در مقابل این ایدئولوژی، عدم افشای بی دریغ ماهیت طبقاتی، عملکرد، وابستگی آن به نظام امپریالیستی، تخاصمش با رهائی طبقاتی و ملی، نه تنها به نفع این نیروهای ارتجاعی تمام خواهد شد بلکه واقعیت تلختر این است که عملاً به مثابۀ دفاع از آنها تلقی خواهد شد. زیرا آنان نیروی ایدئولوژیک غالب در جامعه اند و بسادگی قادر خواهند بود مبارزات دیگر اقشار و طبقات و حتی سکوت دیگران را در خدمت به منافع ارتجاعی خود سازمان دهند. و این یکی از پیچیدگی های این گره است که ما نمی توانیم با بریدن گره از شرش رها شویم. واقعیت این است که درگیر شدن در سطح سیاسی ایدئولوژیک با این نیروی ارتجاعی، بخش جدایی ناپذیر مبارزه علیه اشغال امپریالیستی است.**

**اینجا مسئله پیگیری و یا ناپیگیری طالبان در مبارزه علیه اشغال، مطرح نیست. اگر طالبان سازش ناپذیر و تا آخرین نفس هم در مقابل اشغالگران بایستد، ذره ای در خدمت منافع مردم و پرولتاریا نخواهد بود. این اغراق آمیز نیست و عین واقعیت است. این تجربه بی نهایت گرانبهای مردم منطقه است. آنها در نهایت یک نظام ارتجاعی وابسته به امپریالیسم را که شاید ظاهر آبرومندانه تری (از نظر مناسبات با امپریالیسم) داشته باشد اما از بسیاری جهات برای توده های مردم اسارت بارتر و خفقان آورتر است، جایگزین میکنند. آیا تجربۀ خود افغانستان این را ثابت نکرد؟ آیا در تجربۀ ایران این را ندیدیم؟ در اینجا ما نمیتوانیم بین این و آن بد و بدتر را انتخاب کنیم. مسئله اینست که هر دو بدترند. رفقا ممکن است ایراد بگیرند که این جمله از نظر دستور و گرامری غلط است. اما از نظر سیاسی درست است.**

**البته حزب کمونیست وظیفه مهمی برای بیرون راندن اشغالگران از کشور دارد و برای آن محتاج اتخاذ یک سیاست مشخص و تاکتیک معین است؛ از نظر نظامی از قبیل تعیین آماج، تمرکز نیرو و اجتناب از درگیری های غیر ضروری و غیره. اما مسئله تا اینجا تنها بخشی از تاکتیکهای یک جنگ است. این چیزی است که هر نیروی نظامی (چه ارتجاعی و چه انقلابی) مجبور است رعایت کند و در نظر گیرد. آنچه کمونیست ها را از بقیه نیروها و حتی ملیون (که خالصانه تر از نیروهای مرتجع اسلامی علیه امپریالیسم و اشغال مبارزه می کنند) جدا می کند اینست که کمونیستها بیرون راندن اشغالگران را به مثابۀ هدفی در خود نمی بیند. البته ملیون اغلب آن را هدفی در خود می بینند. اما مرتجعین اسلامی مانند طالبان هم آن را هدفی در خود ندیده بلکه آن را با هدف استقرار یک جامعۀ اسلامی پیش می برند. برای مرتجعین اسلامی، جنبه ی رهائی ملی این مبارزه اهمیتی ندارد. جنگ آنان برای این است که مناسبات موجود و عقب مانده ی حاکم را نه تنها تحکیم کنند بلکه تا آنجا که می توانند به دوران قبل ببرند و برای خود تا منهای 1400 سال جا گذارده ا ند. همه عملیاتها و کارهایشان در خدمت به این مسئله است. آتش زدن مدارس دخترانه، فشارها و ستم ها بر زنان و بسیاری دیگر از فشارها پیامهای سیاسی معینی دارند. تحمیل این مناسبات بر مردم، از هدفی که دنبال می کنند برمیخیزد. توجه کنید که آنان حتا در شرایط اشغال در حال پیشبرد یک *جنگ داخلی* هستند!**

**بنابراین آنچه کمونیستها را از ناسیونالیستها و بنیادگرایان جدا می کند، جامعه ایست که برایش مبارزه می کنند؛ دولت نوینی است که می خواهند مستقر کنند. کمونیستها جنگ ضد اشغال را با این هدف پیش می برند و نه با هدف دیگری. در نتیجه باید برای این هدف تبلیغ کنند، و بخشی از این کار افشای بنیادگرایی، طالبی و جهادی و دیگر انواع آن در خاورمیانه است. (رفقا ممکن است بگویند که با چنین تبلیغ و افشاگری مخالفت ندارند. اما این قابل قبول نیست چرا که از امضای اعلامیه مشترک ح ک ا(م ل م) و حزب کمونیست مائوئیستی (ترکیه - شمال کردستان) اجتناب کردند به این دلیل که هم علیه امپریالیستهای متجاوز موضع می گیرد و هم علیه بنیادگرایی اسلامی و فراتر از آن اینکه این مسئله را نه تنها برای افغانستان بلکه برای ایران و ترکیه هم اشتباه می دانند.)**

**اگر کمونیستها از به تصویر کشیدن دنیای خود و افشای اهداف مرتجعانه بنیادگرایان طفره روند، آنگاه چرا توده ها باید رهبری کمونیستها را قبول کنند و بدنبال نیروی قویتر نروند. همانگونه که در مصاحبه شما با جهانی برای فتح آمده است:**

***«تسلط فرهنگ فئودالي بر جامعه بصورت خود بخودي زمينه هاي توده ئي آنها را توليد و باز توليد مي نمايد و عدم حضور نيرومند سياست غير مذهبي در جامعه، بطور مشخص سياست کمونيست ها، بخش عظيمي از توده ها را به دور باطل سرگرداني ميان جناح هاي مختلف اسلاميست و يا بي تفاوتي سياسي مي کشاند.»***

**این بیانی بسیار درست از اوضاع و شرایطی است که نه فقط در افغانستان بلکه در کل خاورمیانه باید خلاف جریان آن حرکت کرد. اوضاع و شرایط مشخص کنونی ایجاب می کند که مبارزه ای صریح و بی وقفه علیه بنیادگرائی و افشای برنامۀ اجتماعی ارتجاعی و واپسگرای آنان پیش برد. این کاری است که هم برای مبارزۀ طبقاتی ضروری است و هم برای پیشبرد مبارزه برای رهائی ملی.**

**هدف کمونیستها از تدارک برای آغاز جنگ مقاومت علیه اشغالگران چیست؟ آیا هدف چنین جنگی، تنها راندن آنها از آب و خاک ماست؟ یا اینکه در خدمت هدف رسیدن به جامعه والاتری است؟ این آن تفاوتی است که بطور اجتناب ناپذیر بر تاکتیک ها و متدهای مبارزاتی و برخورد با نیروها و ایدئولوژی های دیگر تاثیر می گذارد. بنابراین فرق مسئله در اینجاست که یکی می خواهد زنجیرهای بردگی و اسارت از امپریالیسم را بگسلد و دنیای کاملاً متفاوتی را برای مردم بدست آورد و دیگری می خواهد زنجیر اسارت را محکمتر و زخیمتر کند. آنچه امروزه بر اهمیت افشای بنیادگرایی اسلامی می افزاید دشمنی و نفرت مشمئز کننده بنیادگرایان اسلامی از کمونیسم است. این دشمنی را تنها در نظرات خود حفظ نکرده اند بلکه در هر فرصتی عملی کرده اند. کمونیست ها و انقلابیون نمی توانند و نباید حتی برای لحظه ای آن را فراموش کنند.**

**آیا فکر نمی کنید، استدلالهائی از این قبیل که: «طالبان علیه زنان به وحشیانه ترین وجهی ستم روا می دارد اما علیه اشغالگران می‌جنگد» یا اینکه «طالبان اقتصاد را به جهان امپریالیستی از طریق مواد مخدر وصل کرده ولی مهم این است که علیه اشغالگران میجنگد» غلط است؟ این گونه استدلالها نشانه ی مطلق کردن مسئله ی اشغال و درخود دیدن آن است. مسئله ی اشغال را باید از دید طبقاتی نیز نگریست. این کاملاً درست است که یک جنبۀ مهم ملی در اشغال وجود دارد اما روشن است که اشغال بر یک نظام طبقاتی و روابط اجتماعی و فرهنگی معینی متکی است. در نتیجه، برای کمونیستها، بیرون راندن اشغالگران و حتی مسئله رهائی ملی هدفی در خود نیست و این وظایف باید به گونه ای پیشبرده شوند که به هدف استقرار دولت پرولتری خدمت کنند. اگر هدفی در خود باشد آنگاه ، هدف واقعی از میدان بدر خواهد شد. برای کمونیستها مهم است که بیرون راندن امپریالیستها چگونه و بدست چه طبقه ای انجام شود و چه جامعه ای جایگزین آن شود. اگر خود را محدود به این کنیم که فعلاً مسئله پایان دادن به اشغال است، عملاً برنامه کمونیستی قربانی خواهد شد. این استدلال که اشغال بهر طریقی و بدست هر کسی پایان یابد "در نهایت در خدمت منافع پرولتاریا قرار خواهد گرفت" در تجربه دیده ایم که منطبق بر واقعیت نیست. بیرون رفتن شاه به گونه ای انجام شد که به نفع نیروهای بنیادگرای اسلامی تمام شد. بیرون راندن روسها از افغانستان به طریقی انجام شد که بنفع امپریالیستهای غربی و بنیادگرایان اسلامی تمام شد. این بیرون راندن باعث تغییرات مهمی در موازنۀ قدرت در سطح جهان و تحکیم سیاسی ایدئولوژیک موقعیت امپریالیستهای غربی و به همان ترتیب جهش دیگری برای بنیادگران اسلامی شد. علیرغم اینکه این رویزیونیستها بودند که شکست خوردند اما کمونیستها هم ضربات ایدئولوژیکی مهمی خوردند که تاثیراتش همچنان پابرجاست. چرا چنین شد؟ یکی از دلایل آن این بود که در مبارزه علیه روسیه تضاد قدرتمند دیگری عمل می کرد. تضاد بین دوبلوک امپریالیستی غرب و شرق. و بهمین دلیل می گفتیم که افغانستان به یکی از مهمترین مراکز تصادم تضادهای امپریالیستی تبدیل شده است. بنابراین یک سوال بجا و بحق آنست که در این جنگ آیا این انقلابیون بودند که از تضاد بین مرتجعین و یا میان امپریالیستها استفاده کردند؟ و یا اینکه این امپریالیست های غربی و نوکرانشان بودند که از تضاد میان توده های مردم و انقلابیون از یک طرف و اشغالگران سوسیال امپریالیستی و نوکرانشان استفاده کردند؟ بیرون رفتن روسیه هم توده های مردم و انقلابیون را شاد کرد و هم امپریالیستها و جهادی های بنیادگرای نوکر امپریالیستها را. اما این امپریالیستها و نوکران آنها بودند که توانستند از تضادها به نفع خودشان استفاده کنند. بنابراین وقتیکه ما میگوییم تضاد عمده اشغالگران است و همه توان مبارزاتی ما باید علیه آن دشمن عمده متمرکز شود، و بنیادگرایان طالبان با تمام تفصیلاتی که در مورد آن شد فعلاً عمده نیست و میتوان با آن همسو شد، آیا تکرار همان سناریو نخواهد بود.**

**این مسئله در نظر اول کاملاً قابل درک است و خواستی منطقی بنظر می رسد که تمرکز تمام توان مبارزاتی باید علیه دشمن عمده متمرکز شود. اما فقط خواست ما نیست که همه چیز را تعیین می کند. مسئله اینجاست که در این پروسه ها چه نیروهایی برانگیخته می شوند که دیگر کنترلشان از دست و خواست ما خارج می شود. مسلماً در ایران و افغانستان، کمونیستها برای سرنگونی شاه و بیرون کردن اشغالگران روس مبارزه می کردند، خواستشان متمرکز کردن تمام نیرو علیه شاه و یا اشغالگران روس بود، اما در این پروسه نیروهای ارتجاعی قدرتمندی به میدان آمدند تا ثمرۀ مبارزات کمونیستها و توده های مردم را بچینند. ورود این نیروهای ارتجاعی جدید به صحنه، بسیاری از نیروهای چپ را به راست روی و دنباله روی نیروهای طبقاتی بورژوازی و حتی ارتجاعی انداخت. نیروهای بنیادگرا قدرت بیشتر و بیشتری گرفتند و کمونیستها حل شده و تحلیل رفتند. بنابراین می بینیم که صحنه ی سیاسی با روندها و گرایشات گوناگون طبقاتی رقم می خورد و بطور یکجانبه یک جهت را دیدن و گرفتن، گاه موجب لطمات جبران ناپذیر می شود و راه را برای اینکه نیروهای مرتجع خیلی راحت ثمرۀ مبارزات کمونیستها و توده ها را بدزدند، باز می کند.**

**با توجه به این ها است که می گوییم، آنچه تعیین کننده است لزوما جبهه گیری ها و جبهه بندی ها علیه آمریکا و یا با آمریکا نیست. هدف کمونیستها تغییر جهان و مناسبات حاکم بر آن است و شرکتشان در مبارزات ضد اشغالگری به خاطر مبارزه با امپریالیسم و تمام آن چیزهایی است که نمایندگی می کند، یعنی تمام مناسبات و روابط پوسیده ی اجتماعی و متحدین بومی مرتجعش و نه به مثابۀ یک کشور خارجی یا مسیحی و غیره.**

**به یک کلام آنچه اهمیت درجه اول دارد اینست که: هر حرکت ما چگونه و به چه هدفی خدمت خواهد کرد. جنگیدن با دشمن عمده یا نیروی اشغالگر هدفی در خود نیست بلکه تابع یک هدف بزرگتر است: انقلاب دموکراتیک نوین و گذار به سوسیالیسم و در نهایت رهایی بشر در سطح جهان با رسیدن به کمونیسم.**

**تضاد ما با طالبان و یا با بنیادگرایان اسلامی، به تضاد ما با تمام نظام سیاسی اجتماعی اقتصادی فرهنگی که نمایندگی می کنند بر میگردد. این تضاد، قابل اغماض نیست که بتوانیم برای دوره ای در مورد آن سکوت کنیم یا از کنار آنها بی اعتنا عبور کنیم. مهم اینست که حتی اگر ما بخواهیم از تضاد با آنها احتراز جوییم، این تضاد موجود است و مرتباً خود را بر ما تحمیل می کند. در جایی که بخواهیم در میان توده ها کار کنیم، با تأثیرات مخرب طالبان روبروئیم. با اعتقادات مذهبی عقب مانده، با خرافات و جهل، با ستم برزنان و هزاران ستم فئودالی و نمود دیگر روبرو هستیم. در این صورت وظیفۀ ما چیست؟ بی اعتنا از آن ها گذشتن و یا مصممانه علیه آن جنگیدن. مسئله اینست که برای نفوذ در میان توده ها نقطه عزیمت نباید خواسته های مقطعی باشد بلکه باید هدف انقلابی مان باشد و گرنه "دور بیحاصل از یکی بدیگری باعث پاسیویسم توده ها "خواهد شد، و آنگاه ما در انداختن توده ها در این دور بیحاصل نیز سهمی داریم.**

**تضاد ما با طالبان و نیروهای اسلامی، تضاد دو راه، دو آینده، دو چشم انداز متفاوت برای جامعه است. ایدئولوژی های هر یک نیز فشرده ی این دو راه، دو آینده و دو چشم انداز برای جامعه می باشند. ما باید خود و توده ها را به درک عمیق این مسئله مسلح کنیم. با اعلام یک موضع گیری صاف و ساده مبنی بر ارتجاعی بودن طالبان و اینکه به کدام طبقه وابسته است مسئله حل نخواهد شد بلکه باید عملکرد و برنامۀ اجتماعی و افکار آنان از زوایای مختلف مورد بررسی قرار گیرد و توده ها بفهمند که اینها عمیقاً با منافع آنان تضاد آشتی ناپذیر دارند. باید دنیای آنها را بارها و بارها تصویر کنیم و نقطۀ مشترک آنان با امپریالیسم را نشان دهیم. باید توده ها بفهمند که اینان علیرغم تضادشان با دولت ارتجاعی حاکم و نیروهای اشغالگر، بخشی از مقاومت ملی مردم نیستند بلکه به روشنی دشمن توده های مردم هستند. علیرغم تفاوت هایی میان بنیادگرایان نوع طالبی و ائتلاف شمال و یا جمهوری اسلامی و القاعده و صدر و شیخ نصراله و غیره، واقعیت این است که همۀ آنها در یک امر مشترکند و آن اینست که خواهان حکومت مذهبی تئوکراتیک هستند، برنامۀ دین را به مثابۀ برنامۀ سیاسی می خواهند به مردم حقنه کنند. یعنی همان چیزی است که ما در گذشته دیده ایم و مردم ما رنج آنرا کشیده اند. اعمال یک حکومت پاتریارشی و فشارهای قرون وسطایی بخصوص بر زنان، ایجاد جنگهای مذهبی و ملیتی، افزایش قتل های ناموسی، و پراکندن افکار عقب مانده خرافاتی و البته شدیداً وابسته به امپریالیسم. این حکومت یک حکومت معمولی نیست، نقشی بغایت ارتجاعی در تحکیم و پابرجایی نظام های حاکم بر جامعه بازی کرده اند. و وحدت امپریالیستها هم با این نیرو از این زاویه است. ممکن است امپریالیستها در جاهایی با این نیروها در تضاد باشند به آن صورتی که با صدام در تضاد بودند، اما براحتی می توانند این هارا در سیستم جهانی خود بگنجانند، همانگونه که تا کنون کرده اند. مردم می توانند و باید تفاوتهای مهم میان مبارزۀ عادلانه و واقعی رهایی ملی و مبارزه با اشغالگران را با برنامه های تئوکراتیک نیروهای متعلق به عصرهای گذشته، که احساسات ضد امپریالیستی مردم را ببازی گرفته و از آن برای منافع طبقات مرتجع استفاده می کنند، دریابند.**

**جمعبندی**

**خلاصه اینکه نوشته های اخیرتان و نامه هایتان به ما و بخصوص مقالۀ پرسش و پاسخ شعله 15، حکایت از تمایل به مطلق کردن مسئلۀ اشغال و عملاً بی توجهی به بنیادگرایان اسلامی و حتی گرایش به همسویی با آنها نه تنها در عرصۀ نظامی بلکه در عرصه های سیاسی را در بردارد. به نظر ما برخورد شما به بیانیۀ مشترک یکی از نشانه های عملی کردن این سیاست است.**

**تمایل به مطلق کردن تضاد با قوای اشغالگر و حکومت دست نشانده ی آن و نادیده گرفتن و یا کمرنگ کردن تضادهای دیگر، باعث یک جانبه نگری در ارزیابی ها و جهت گیری های سیاسی می شود. در این میان، هدف و ایدئولوژی کمونیستی قربانی می شود.**

**همچنین ما با مطالعۀ نوشته هایتان متوجه شده ایم که چنین روندی اخیراً در مباحثات شما شتاب بیشتری یافته است. بگونه ای که تفاوتهای کاملا محسوسی در مباحثات شما از زمان مصاحبه با جهانی برای فتح تا شعلۀ 13 وجود دارد و این تغییرات بصورت بازهم بیشتری و تا حد نگران کننده ای در شعلۀ 15 انعکاس یافته است. امیدواریم که توانسته باشیم از طریق این نامه مسایل و نکات مورد نظر خود را به روشنی انعکاس داده باشیم. و قدمی را در راه مبارزه ای رفیقانه در جهت چگونگی برخورد صحیح کمونیستها به بنیادگرایان و ایدئولوژی اسلامیشان برداشته باشیم. تبیین یک خط ایدئولوژیک و سیاسی صحیح در برخورد به تضادهائی که امروز میان امپریالیستها و این مرتجعین بوجود آمده است، یکی از مسایل مهم در پیش پای جنبش بین المللی کمونیستی است.**

**طرح سوالاتی در مورد تضاد عمده برای بحث های آتی**

**تعیین تضاد عمده یکی از ارکان مهم دیالکتیک است و در تجزیه و تحلیل و تعیین وظایف انقلاب نقش مهمی دارد. اما در جنبش انقلابی، نمونه های منفی بسیاری از استفاده غلط از تئوری تضاد عمده وجود داشته است. بنابراین مائوئیستها در استفاده از این تئوری باید حساسیت و دقت بیشتری بخرج دهند.**

**برای دامن زدن به بحث و روشن تر کردن درکهایمان در اینجا یکرشته سوال طرح می کنیم تا در آینده این مباحث را پی گیریم:**

**تضاد عمده ی جامعه بر پایۀ خصلت اقتصادی اجتماعی آن تعیین می شود. همین مسئله مرحلۀ انقلاب و نیروهائی که باید انقلاب را رهبری کرده و پیش برند و نیروهائی که باید سرنگون شوند، را مشخص می کند. سوال ما آن است که آیا امپریالیسم در کشورهای تحت سلطه، یک عامل درونی از ساختار این جوامع است یا بیرونی؟ آیا با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی، تضاد عمده ی جامعه عوض می شود؟ آیا مرحلۀ انقلاب تغییر می کند؟ آیا ترکیب طبقاتی جبهۀ متحد تحت رهبری پرولتاریا عوض می شود؟ آیا در ترکیب طبقاتی که باید سرنگون شود، تغییرات ایجاد می شود؟ آیا اشغال، مسئله ی جنگ داخلی را منتفی می کند؟ چرا؟ مگر با اشغال طبقات ارتجاعی بومی دیگر آماج سرنگونی نیستند؟ اگر هستند، چرا جنگ داخلی از صورت مسئله حذف می شود؟**

**رفقای عزیز: امیدواریم که مباحث و مبارزه ی خوب و ثمر بخشی را در پیش داشته باشیم.**

**با درودهای گرم کمونیستی!**

**کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م.ل.م)**

**ژوئیه 2007**

**\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\***

**متن ذیل جواب نامه حزب کمونیست ایران (مارکسیست- لنینیست- مائوئیست) است که از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به تاریخ 3 اکتوبر 2007 به آنها ارسال شد و درج شماره ششم کمونیست (نشریه درونی حزب) نیز گردید.**

**به کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران ( م ل م ) !**

**رفقای عزیز !**

**قبلاً دو نامه از طرف رفیق "ضیاء" در مورد مصوبات پولینوم کمیتۀ مرکزی حزب شما، برای تان ارسال شده بود. همچنان نامۀ دیگری در مورد دلایل عدم موافقت ما با امضای اعلامیه مشترکی که راجع به کنفرانس سران جی هشت و بخاطر شرکت در تظاهرات علیه آن ، برای تان ارسال گردیده بود .**

**وقتی نامه مورخ جولای 2007 شما را دریافت کردیم ، قبل از هر چیزی انتظار داشتیم که جواب نامه های قبلی مان را در لابلای متن آن پیدا نمائیم . اما بجز دو برخورد مختصر و کوتاه و آنهم متناقض با هم، چیز دیگری در آن نیافتیم. در حالیکه در قسمت اول نامه، از تلاش های ما *" قدر دانی "* به عمل آمده و *" گام مهمی در جهت انجام یک مبارزه ی ایدئولوژیک سیاسی بین دو حزب ارزیابی "* گردیده است ، اما در دو جای دیگر از متن نامه، با یکی از این *" تلاش "* ها، یعنی نامه ایکه دران دلایل عدم موافقت ما با امضای اعلامیه مشترک حزب کمونیست ایران (م ل م) و حزب کمونیست مائوئیست (ترکیه – کردستان شمالی) بیان گردیده بود، به نحوی برخورد شده است که هیچ نشانه ای از *" قدر دانی "* و *" ارزیابی "* مثبت در آن دیده نمی شود .**

**قبل از همه اجازه دهید این دو مورد از متن نامۀ تان را درینجا نقل کنیم و ببینیم که واقعیت از چه قرار بوده است:**

***«...آنچه کمونیست ها را از ناسیونالیست ها و بنیاد گرایان جدا می کند ، جامعه ایست که برایش مبارزه می کنند، دولت نوینی است که میخواهند مستقر کنند . کمونیست ها جنگ ضد اشغالگران را با این هدف پیش می برند و نه با هدف دیگری. در نتیجه باید برای این هدف تبلیغ کنند و بخشی از اینکار افشای بنیادگرایی، طالبی و جهادی و دیگر انواع آن در خاور میانه است (رفقا ممکن است بگویند که با چنین تبلیغ و افشاگری مخالفت ندارند. اما این قابل قبول نیست چرا که از امضای اعلامیۀ مشترک حزب کمونیست ایران ( م ل م ) و حزب کمونیست مائوئیست ( ترکیه – شمال کردستان ) اجتناب کردند به این دلیل که هم علیه امپریالیستهای متجاوز موضع میگیرد و هم علیه بنیاد گرایی اسلامی و فراتر از آن اینکه این مسئله را نه تنها برای افغانستان بلکه برای ایران و ترکیه هم اشتباه میداند.( »***

***«... نوشته های اخیر تان و نامه هایتان به ما و بخصوص مقالۀ پرسش و پاسخ شعلۀ 15 ، حکایت از تمایل به مطلق کردن مسئلۀ اشغال و عملاً بی توجهی به بنیاد گرایان اسلامی و حتی گرایش به همسویی با آنها نه تنها در عرصۀ نظامی بلکه در عرصه های سیاسی را در بر دارد . به نظر ما بر خورد شما به بیانیۀ مشترک، یکی از نشانه های عملی کردن این سیاست است . »***

**در قدم اول باید پرسید که اگر واقعا *"تلاش"* های ما چنین معانی ای در بر داشته باشند، چرا باید مورد قدر دانی قرار بگیرند؟ آیا لازم نیست که علیه چنین تلاش هایی با قاطعیت و با صراحت لهجه مبارزه و مقابله شود؟**

**چرا اعلامیه مشترک... را امضا نکردیم؟**

**درینجا ما بصورت مشخص، موضوع عدم موافقت با امضای اعلامیه مشترک را مورد توجه قرار می دهیم. دلایل ما به روشنی و صراحت در نامۀ ارسالی ما بیان گردیده اند . اینها سلسله ای از دلایل است و نه صرفاً یکی دو دلیل و بر علاوه مخالفت با افشاگری علیه بنیادگرایان، مخالفت با موضعگیری علیه آنها، مطلق سازی مسئلۀ اشغال و بی توجهی به بنیاد گرایان اسلامی را اصلاً در بر ندارد .**

**دلایل مطروحه در نامۀ ارسالی ما بسیار صریح و روشن بوده و به دور از هر گونه ابهام مطرح گردیده اند . وقتی رفقا با این نامه برخورد می کنند برای شان لازم است که بطور مشخص و معین به بحث در مورد مطالب مندرج در آن بپردازند و نه اینکه "حملۀ کوبندۀ" سریع و برق آسایی بر آن به عمل آورند و از آن بگذرند .**

**بر ما لازم است تا مبارزات ایدئولوژِیک – سیاسی میان مان را به قصد رسیدن به حقیقت پیش ببریم و نه برای ملامت ساختن و در موضع دفاعی قرار دادن به اصطلاح طرف مقابل . از جانب دیگر لازم است که این مبارزات به دور از تشریفات و رک و راست پیش برده شوند.**

**در هر حال قبل از همه لازم است یکبار دیگر بصورت فشرده دلایل مان را برای عدم موافقت با امضای اعلامیه مشترک ... ، که در نامه ارسالی ما بصورت صریح و روشن بیان گردیده اند ، درینجا نیز بیان کنیم .**

***1 – عنوان اعلامیه نا درست بود .***

***2 – در اعلامیه دشمن عمده روشن نشده بود و یا به عبارت دیگر همه امپریالیست ها و همه مرتجعین اسلامی بصورت دربست دشمنان عمده دانسته شده بودند. شکل عمدۀ مبارزه نیز در اعلامیه روشن نبود و وظیفه صرفا افشاگری سیاسی اعلام شده بود ، گو اینکه همین افشاگری سیاسی به عنوان وظیفۀ عمده معین شده بود .***

***3 – حادثه یازده سپتامبر بصورت "حمله وحشیانه و ضد مردمی 11 سپتامبر" توصیف شده بود و اینگونه توصیف از نظر ما نا درست بود .***

***4 – از تضاد میان امپریالیست های امریکایی و خلق ها و ملل تحت ستم در منطقه و جهان حتی بصورت مشخص نام گرفته نشده بود.***

***5 – روند عمده و غالب، روند مقابله میان امپریالیست های امریکایی و بنیاد گرایان اسلامی وانمود شده بود ، در حالیکه به نظر ما روند غالب و عمده روند جنگ امپریالیستی تجاوزگرانه و اشغالگرانه علیه خلق ها و ملل تحت ستم است .***

***6 – تبانی میان امپریالیست ها به عنوان تبانی کامل مطرح شده بود ، در حالیکه تبانی کامل میان امپریالیست ها اصلاً ممکن نیست.***

***7 – بنیاد گرایان اسلامی همه در صف مخالفین امپریالیست های امریکایی قرار داده شده بودند ، در حالیکه بنیاد گرایان اسلامی عمدتاً وابستگان و دست نشاندگان آنها هستند .***

***8 – آینده تاریک و خطرناک پیش بینی شده بود، گو اینکه فعلا چنین نیست .***

***9 – به موضوع حضور انقلابیون در صحنۀ مقاومت ضد امپریالیستی اصلاً توجهی وجود نداشت و کل طرح بصورت "وحدت همه نیروهای مترقی" یعنی بر اساس یک خط جبهوی سیاسی بیان گردیده بود.***

**در رابطه با ایران ما نه صرفا در نامه متذکره بلکه بصورت مداوم ، نه تنها رفقا را از موضعگیری علیه بنیادگرایی جمهوری اسلامی منع نکرده ایم، بلکه در شرایط فعلی مبارزه علیه جمهوری اسلامی را در تمامی ابعاد آن وظیفۀ مبارزاتی عمدۀ رفقا دانسته ایم و می دانیم . این موضوع در نقد از اسناد اولیۀ پولینوم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م ل م) به روشنی بیان شده و در نامۀ مربوط به اعلامیۀ مشترک ... نیز به صراحت مطرح گردیده بود . در قسمتی از نامۀ مذکور می خوانیم :**

***«در شرایط کنونی اگر ایران مورد تهاجم و اشغال امپریالیستی قرار بگیرد ، دشمن مهاجم و اشغالگر و دست نشاندگان شان به دشمنان عمده مبدل می گردند . تا آن موقع کماکان جمهوری اسلامی دشمن عمده است و نباید تمرکز مبارزه علیه آن به فراموشی سپرده شود .»***

**به عبارت دیگر، ما در شرایط فعلی با رفقای ایرانی مان در مورد مبارزه علیه بنیاد گرایی جمهوری اسلامی در ایران مشکلی نداریم. مشکل ما با این رفقا بر سر گرایشی است که مبارزه علیه جمهوری اسلامی را به عنوان وظیفۀ عمده مبارزاتی مشخص نمی سازد و یا کمرنگ میکند.**

**طبیعی است که از نظر ما عمده بودن این وظیفۀ مبارزاتی خصلت مرحله یی دارد و همیشه نمی تواند به همین صورت باقی بماند . در نامه بلافاصله بیان می گردد :**

***«اما در یک ایران مورد تجاوز قرار گرفته و تحت اشغال در آمده ، مقاومت علیه متجاوزین و اشغالگران امپریالیست و خائنین ملی دست نشانده شان ، به وظیفۀ عمدۀ مبارزه مبدل می گردد و یک همسویی عمومی در مقاومت جنگی میان تمامی مقاومت کنندگان به امر ضروری و لازمی مبدل می گردد ، ولو اینکه بخشی از این مقاومت کنندگان بقیه الجیش بخشی از نیروهای فعلی جمهوری اسلامی باشد . از طرف دیگر همه خائنین ملی خادم اشغالگران آماج مقاومت باید قرار بگیرند ولو اینکه برخی از آنها خود را " کمونیست " بدانند.»***

**نا روشنی در مورد تعیین تضاد عمده**

**از این بحث مقدماتی که بگذریم ، اولین چیزی که در نامۀ رفقا جلب نظر می کند چگونگی درک رفقا از مفهوم تضاد عمده است. به نظر ما مشکل رفقا در رابطه با موضوع تضاد عمده، اصلا مربوط به چگونگی درس آموزی از نمونه های منفی گذشتۀ جنبش انقلابی در استفاده از تئوری تضاد عمده نیست . مشکل اصلی رفقا چگونگی تعیین تضاد عمده توسط آنها است و درینمورد نیز موضع روشن و شفافی ندارند. به همین خاطر حین تصویب برنامۀ حزب شان نتوانستند تضاد عمدۀ جامعۀ ایران را مشخص نمایند . همچنان به همین دلیل در نشست گسترده سال 2000 جنبش بر سر تعیین تضاد میان امپریالیست ها و ملل تحت ستم به عنوان تضاد عمده جهانی، به عنوان یگانه مخالف دست بلند کردند ، بدون اینکه تضاد دیگری را به عنوان تضاد عمده جهانی مشخص نمایند .**

**در قسمت آخر نامۀ ارسالی رفقا سوالاتی مطرح شده است . چگونگی طرح این سوالات به روشنی نشاندهندۀ مشکل رفقا در رابطه با چگونگی تعیین تضاد عمده است. این مشکل قبل از طرح این سوالات نیز، در چگونگی تعیین تضاد عمده به صراحت خود را متبارز میسازد . در نامۀ رفقا گفته میشود :**

***«تضاد عمده ی جامعه بر پایه خصلت اقتصادی اجتماعی آن تعیین میشود. همین مسئله مرحلۀ انقلاب و نیروهایی که باید انقلاب را رهبری کرده و پیش برند و نیروهایی که باید سرنگون شوند، را مشخص می کند.»***

**درینجا به وضوح مرز میان تضاد اساسی جامعه و تضاد عمدۀ جامعه مخدوش گردیده است.**

**خصلت اقتصادی اجتماعی جامعه تعیین کننده تضاد اساسی جامعه است و نه تعیین کننده تضاد عمده آن . همین مسئله، خصلت انقلاب، نیروهای محرکۀ انقلاب و دشمنان انقلاب را در کلیت آن معین می نماید.**

**اما تضاد عمده جامعه بر پایۀ خصلت هر مرحلۀ مشخص از تکامل نظام اقتصادی اجتماعی جامعه تعیین می گردد. همین مسئله ، ویژگی های مرحله یی خصلت انقلاب، نیروهای محرکه انقلاب و دشمنان انقلاب را در هر مرحلۀ مشخص تکامل آن معین می نماید.**

**در واقع رفقا بطور بسیار صریح و روشن دو مفهوم تضاد اساسی و تضاد عمده را با هم یکی می گیرند و فرقی میان آنها قائل نیستند . این موضوع در صفحات قبلی نامه نیز در چند جا خود را نشان می دهد .**

***«...آنان {طالبان} بخشی از تضاد عمده ی جامعه اند . تضادی که باید حل شود تا جامعه از یوغ امپریالیزم و ارتجاع رها شود. »***

**همه می دانیم که رها شدن جامعه از یوغ ارتجاع و امپریالیزم یعنی پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و این یعنی حل شدن تضاد اساسی جامعۀ نیمه فیودالی تحت سلطۀ امپریالیزم. درین معنی درست آن است که بگوئیم طالبان بخشی از تضاد اساسی جامعه اند و بدون درهم کوبیدن و سرنگونی آنها تضاد اساسی جامعه حل نمی شود و انقلاب دموکراتیک نوین نمی تواند به پیروزی برسد.**

***«علیرغم اینکه رفقا همه اینها را بهتر از بقیه می دانند اما در ارزیابی های شان برای این واقعیت که طالبان در ماهیت فرق مهمی با رژیم دست نشانده ی کرزی ندارد، ارزش زیادی قائل نیستند. البته شما گاهی به این مسئله اشاره ای می کنید، اما نتیجه گیری سیاسی و عملی از آن نمی کنید.»***

**باز هم همه می دانیم که *"ماهیت"* موضوعی مربوط به تضاد اساسی است. درین معنی از نظر ما این فرمولبندی که *« طالبان در ماهیت فرق مهمی با رژیم دست نشانده کرزی ندارد»* نادرست است. ما همیشه می گوئیم که طالبان و رژیم دست نشاندۀ کرزی اساساً دارای ماهیت یکسانی هستند . ما هیچگاه در اساس و در ماهیت فرقی، حتی بصورت غیر مهم، میان طالبان و رژیم کرزی قائل نشده ایم. ما فرق میان آنها را فقط در مورد مسائل غیر اساسی و غیر ماهوی، یعنی نه در رابطه با تضاد اساسی بلکه در رابطه با تضاد های غیر اساسی و مشخصاً در رابطه با تضاد عمده، در نظر می گیریم.**

***«روشن است که دشمن عمدۀ انقلاب قدرت سیاسی حاکم است . اما نیروهای ارتجاعی خارج از قدرت نیز کماکان بخشی از تضاد عمده اند.»***

**درست آن است که بگوئیم نیروهای ارتجاعی خارج از قدرت نیز کماکان بخشی از تضاد اساسی اند. قدرت سیاسی ارتجاعی حاکم دشمن عمدۀ انقلاب است و همین قدرت، نمایندگی یک جهت از تضاد عمدۀ جامعه را بر عهده دارد. دشمن عمده در رابطه با تضاد عمده معین و مشخص می گردد . اینگونه نیست که دشمن عمده چیزی و تضاد عمده چیز دیگری باشد. اگر نیروهای ارتجاعی خارج از قدرت بخشی از تضاد عمده باشند بخشی از دشمن عمده نیز محسوب می گردند و این درست نیست چرا که فرق میان دشمن بر سر قدرت و دشمن بیرون از قدرت را مد نظر نمی گیرد.**

**در عین حال باید در شرایط مشخص کنونی افغانستان روی این مسئلۀ عمده توجه جدی داشت که منظور از قدرت به اصطلاح ارتجاعی حاکم صرفاً رژیم دست نشانده نیست بلکه کل اشغالگران امپریالیست و دست نشاندگانی است که در رکاب آنها می جنگند.**

***«نکته مهمی که لازم می بینیم تذکر دهیم این است که خصلت عمده ی جنگ انقلابی را، ضد اشغالگری یا داخلی بودن آن تعیین نمی کند . هدف جنگ انقلابی در کشور های تحت سلطه مانند افغانستان، چه در مرحله ای که با ارتش اشغالگر امپریالیستی درگیر است و چه زمانی که با ارتش های ارتجاعی بومی، یک چیز است و تغییر نمی کند و آنهم انقلاب دموکراتیک نوین و گذر به سوسیالیزم است. تمام مبارزات سیاسی امروز باید در خدمت این هدف و راهگشایی برای این هدف باشد. جنگ انقلابی هم برای استقرار چنین دولتی انجام می شود. این هدف دارای مولفه های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است (همانطور که مائوتسه دون در دموکراسی نوین مختصات انقلاب دموکراتیک نوین را روشن می کند) ... . خصلت عمومی جنگ انقلابی را، خصلت و مرحله انقلاب تعیین می کند و نه جنگ ضد اشغالگری یا جنگ داخلی.»***

**چنانچه به وضوح ملاحظه می گردد مفاهیمی از قبیل «خصلت عمدۀ جنگ انقلابی» ، «هدف اساسی جنگ انقلابی» و «خصلت عمومی جنگ انقلابی» با هم قاطی شده و یکی از دیگری ناشی دانسته شده اند. اما اینها بطور مشخص یکی از دیگری ناشی نمی شوند. خصلت عمدۀ جنگ انقلابی در یک مرحله بطور مشخص از هدف عمده (هدف مرحله یی) جنگ انقلابی ناشی می شود و نه از هدف اساسی و یا از خصلت عمومی (اساسی) این جنگ. آنچه از هدف اساسی جنگ انقلابی ناشی می شود، خصلت اساسی جنگ انقلابی است و نه خصلت عمدۀ جنگ انقلابی بطور مشخص.**

**متأسفانه رفقا در تحلیل مبتنی بر یکی گرفتن تضاد عمده و تضاد اساسی تا آنجا پیش می روند که در نامۀ شان اعلام می کنند:**

***«... آنچه تعیین کننده است لزومًا جبهه گیری ها و جبهه بندی ها علیه امریکا و یا با امریکا نیست. هدف کمونیست ها تغییر جهان و مناسبات حاکم بر آن است و شرکت شان در مبارزات ضد اشغالگری به خاطر مبارزه با امپریالیزم و تمام آن چیز هایی است که نمایندگی می کند، یعنی تمام مناسبات و روابط پوسیده ی اجتماعی و متحدین بومی مرتجعش ...»***

**یعنی آنچه تعیین کننده است توجه به تضاد اساسی و هدف اساسی انقلاب است و این همان تعیین کنندگی تضاد عمده و هدف عمده است .**

**جملۀ اول مطلب نقل شده فوق نه تنها *بد* بلکه *از بد هم بدتر* است، یعنی *بدترین* موضع ممکنه که رفقا می توانستند در رابطه با اشغالگران اتخاذ کنند. یکبار دیگر جمله مذکور را درینجا نقل می کنیم :**

***«... آنچه تعیین کننده است لزوما جبهه گیری ها و جبهه بندی ها علیه امریکا و یا با امریکا نیست.»***

**رفقا در چند جا از متن نامۀ شان پذیرفته اند که در شرایط فعلی افغانستان اشغالگران دشمن عمده هستند. اما این پذیرش را با اما ها و اگر ها مخلوط کرده اند تا بازهم راهی به سوی خلط کردن تضاد اساسی و تضاد عمده باقی باشد. مثلاً به دو جملۀ ذیل توجه کنیم:**

***«در شرایط افغانستان هر چند که اشغالگران دشمن عمده اند اما طالبان هم یکی از شاخه های طبقات ارتجاعی حاکم است.»***

***«... این به معنی در نظر نگرفتن اشغال مستقیم نیست، بلکه مسئله این است که وابستگی طالبان با اشغالگران را نمی توان کم رنگ کرد. همین دشمن غیر عمده {طالبان} تا حد و اندازه زیادی در دشمن عمده {اشغالگران} درهم تنیده است. با وجود چنین وضعی نمی توان آنها {یعنی طالبان } را از دشمن عمده {یعنی اشغالگران} جدا کرد و اگر بخواهیم بر جدایی آنها بیش از آنچه واقعی است تاکید کنیم ، دچار اشتباهات سیاسی مهمی می شویم.»***

**در هر حال همین دو مطلب نقل شدۀ فوق نیز کافی است که بگوئیم رفقا در برخورد با اشغالگران در نامۀ شان دچار تناقض گویی شده اند؛ به این معنی که از یکجانب با تعیین اشغالگران به مثابۀ دشمن عمده، جبهه بندی علیه اشغالگران و یا جبهه بندی با اشغالگران را تعیین کننده دانسته اند؛ ولی از جانب دیگر لزوم تعیین کنندگی جبهه بندی علیه اشغالگران و یا جبهه بندی با اشغالگران را رد کرده اند .**

**چنانچه این تناقض گویی را از نظر دور بداریم و صرفاً همان *بد ترین موضعگیری* رفقا را مدنظر قرار دهیم ، باید با صراحت بگوئیم که با تأسف فراوان موضعگیری رفقا در قبال اشغالگران تسلیم طلبانه است. بیان این حکم برای ما خیلی سخت است، ولی ناچاریم بیانش کنیم . جمله به قدر کافی روشن و واضح است . از خود رفقا می خواهیم که بدون ناراحتی از این "حکم شدید و غلیظ"، نه یکبار بلکه بار بار جملۀ بیان شده در نامۀ شان را مرور کنند و اگر ما معنی آنرا غلط فهمیده باشیم و در حکم مان زیاده روی کرده باشیم، معنی درست آن را بیان کنند.**

***«... آنچه تعیین کننده است لزوما جبهه گیری ها و جبهه بندی ها علیه امریکا و یا با امریکا نیست.»***

**اگر رفقا می گفتند که: صرفاً جبهه گیری علیه امریکا تعیین کننده نیست، حد اقل موضعگیری شان درینمورد با سائر موضعگیری های شان در نامه با هم خوانایی می داشت و دچار تناقض نمی بود .**

**اما در مورد حکم تعیین کننده نبودن جبهه بندی با امریکا، حتی مطابق به سایر موضعگیری های رفقا در نامۀ شان نیز هیچ گنجایشی نمی تواند وجود داشته باشد. جبهه بندی با امریکا یعنی زیر درفش تجاوز و اشغال امپریالیستی خزیدن، یعنی دست زدن به خیانت ملی، یعنی در خدمت دشمن عمده قرار گرفتن. این امر گنجایشی برای "اما" و "اگر" و "صرفا" و غیره نمی تواند داشته باشد، بلکه با قاطعیت باید گفت که مشمولین اینچنین جبهه.بندی ای در صف ضد انقلاب قرار دارند و انقلابیون هیچگونه مرز مشترکی با آنها نمی توانند داشته باشند، ولو اینکه ادعاهای به اصطلاح کمونیستی و انقلابی نیز داشته باشند. درینمورد به همان پیمانه ایکه تزلزل و نوسان در موضعگیری های مان وجود داشته باشد، به همان پیمانه با تسلیم طلبان همراهی و همنوایی خواهیم داشت و موضعگیری علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده را رقیق خواهیم کرد.**

**متآسفانه نباید فکر کرد که درینمورد صرفاً در همین نامۀ مورد بحث، رفقا سخنی بر زبان آورده اند. تزلزل رفقا در مورد " *تعیین کننده نبودن جبهه بندی با امریکا"،* در طول چند سال گذشته، حد اقل در سه مورد ترجمه های عملی بسیار مشخصی داشته اند.**

**1 - ارتباطات رفقا با "لطیف پدرام" .**

**2 - تبلیغ برای جمعیت انقلابی زنان و ملالی جویا و حتی پخش اعلانات آنها برای جمع آوری کمک های مالی.**

**3 – داشتن ارتباطاتی با چهره های معینی از زنان داخل رژیم، حد اقل در سطح ارسال نشریۀ دموکراتیک برای آنها.**

**الف - ما همان موقعی که از ارتباطات رفقا با لطیف پدرام آگاه شدیم، درینمورد به رفقا هوشدار دادیم. اما متآسفانه این ارتباطات دوام کرد و او حتی در یکی از کنفرانس های دموکراتیک تحت رهبری رفقا در اروپا به عنوان مهمان خصوصی دعوت شد. پس از آنکه پدرام به افغانستان آمد و حزب کنگرۀ ملی اش را در چوکات قانون احزاب رژیم دست نشانده تشکیل و راجستر نمود، حد اقل دوبار نمایندۀ خصوصی وی و حزبش به منظور گویا تشکیل "جبهه متحد" با حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان تماس گرفت. حزب کنگرۀ ملی درین تماسگیری هایش، ارتباط و تماس با " رفقای اروپا "ی ما را حجت و دلیل می آورد و خواهان ارتباط فشرده و همکاری و جبهه سازی در افغانستان میان " دو حزب " بود. طبیعی بود که ما با توجه به اختلاف اساسی و عمده میان خط و مشی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان و خط و مشی حزب کنگرۀ ملی، پیشنهاد آنها را رد کردیم و پس از آن دیگر مزاحم ما نشدند.**

**ب - مخالفت ما با تبلیغ برای جمعیت انقلابی زنان افغانستان توسط رفقا حتی به سال های قبل از اشغال افغانستان و رویکار آمدن رژیم دست نشانده بر می گردد. متأسفانه این تبلیغ، پس از آنکه "راوا" در کنفرانس بن حضور بهم رساند و همراهی با پروسۀ اشغالگری امپریالیستی و شکلدهی به رژیم دست نشانده را آغاز کرد، نیز متوقف نشد و حتی بیشتر از پیش قوت گرفت. به این معنی که تبلیغ مشخص برای ملالی جویای عضو لویه جرگه قانون اساسی رژیم دست نشانده و عضو پارلمان این رژیم و حتی تبلیغ برای اعلامیه های هایی از "راوا" را که اتهامات نا روا بر ما وارد می آورد نیز در بر گرفت.**

**متأسفانه تبلیغ برای ملالی جویا صرفاً در حد رفقای ایرانی ما محدود باقی نماند، بلکه صفحات نشریۀ حزب کمونیست انقلابی امریکا را نیز بخود اختصاص داد. البته با این تفاوت که رفقای ایرانی برای کار های تحت رهبری حزب ما در عرصۀ زنان هم تبلیغ میکنند، ولی حزب کمونیست انقلابی امریکا، زحمت یک یاد آوری را نیز درینمورد بخود نمی دهد. ( 1 )**

**ج - ما وقتی دو سه سال قبل شنیدیم که رفقا نشریه دموکراتیک برای چهره های معروف زنانه در رژیم دست نشانده و حتی به آدرس وزارت امور زنان رژیم می فرستند، واقعاً تعجب کردیم. دلیل رفقا برای اجرای این کار عمل به مشوره های همراهان افغانستانی شان بود. طبیعی بود که نمی توانستیم این کار رفقا را نادرست نخوانیم. اما آنها در واقع در چوکات عمومی مبارزاتی زنان بخود حق می دادند که دست به اینچنین کار هایی بزنند. آنها حتی معیار های ما را برای همکاری و عدم همکاری با افراد و نیروها پرسیدند. برای شان گفتیم که اولین معیار بودن و نبودن افراد و نیروها با اشغالگران و رژیم دست نشانده است. به نظر نرسید که واقعاً این معیار برای شان قابل قبول بوده باشد. از آنجائی که از لحاظ عملی بعد ها همچنان تبلیغ برای "راوا" و ملالی جویا ادامه یافت، ممکن است ارسال مجله به آدرس وزارت امور زنان رژیم و غیره نیز ادامه یافته باشد.**

**این عملکرد های مبتنی بر "تعیین کننده نبودن جبهه بندی با امریکا " در حالی مورد اجرا گرفته و می گیرد که "تعیین کننده بودن جبهه بندی با طالبان" حتی در سطح همسویی نظامی در جنگ علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده ، در نزد رفقا آنچنان سخت و مقاوم است که گرز رستم هم قادر به شکستن آن نیست. ما قبلاً نیز به رفقا گفته ایم که اینچنین موضعگیری "سخت و مقاوم" علیه طالبان، مادامی که در پهلوی موضعگیری و عملکرد های متزلزل علیه اشغالگران و دست نشاندگان شان قرار داده شود، نشاندهندۀ قاطعیت موضعگیری علیه بنیاد گرایی اسلامی نیست، بلکه نشاندهندۀ تزلزل در موضعگیری قاطع علیه اشغالگران و دست نشاندگان شان است.**

**به نظر ما خاستگاه تئوریک این یکی گرفتن تضاد اساسی و تضاد عمده در کشور های نیمه فئودالی تحت سلطه امپریالیزم، منجمله افغانستان، " تئوری انطباق کامل تضاد اساسی و تضاد عمده در کشور های تحت سلطه امپریالیزم" است. این تئوری در اصل توسط رفیق اواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی امریکا مطرح گردیده است.**

**تئوری انطباق کامل تضاد اساسی و تضاد عمده در کشور های تحت سلطه یک تئوری نادرست و غیر اصولی است. اساساً غیر ممکن است که در پدیدۀ بغرنج و پیچیده ای مثل یک جامعه انسانی یک دورۀ تاریخی معین، که دارای تضاد اساسی، تضاد های بزرگ و مهم و تضاد های کوچک و فرعی متعددی است، از ابتدا تا انتهای پروسه تکامل در همان دورۀ تاریخی، تضاد اساسی و تضاد عمده آن کاملاً با هم منطبق باشند.**

**موجودیت اینچنین وضعی را ما می توانیم در پدیده های بسیار ساده و غیر پیچیده فرض نمائیم، پدیده هایی که تضاد اساسی آنها نمی تواند بیشتر از یک شکل تبارز بزرگ یا اصلی داشته باشد. اما در پدیده های بغرنج و پیچیده که تضاد اساسی در آنها نه صرفاً یک شکل تبارز، بلکه چند شکل تبارز دارد، اصولاً انطباق کامل تضاد اساسی و تضاد عمده نمی تواند متحقق گردد. پروسۀ حل نهایی تضاد اساسی در چنین پدیده هایی از مراحل مختلف عبور می نماید. طبیعی است که در مراحل مختلف این پروسه، اشکال مختلف اصلی یا بزرگ تبارز تضاد اساسی یعنی تضاد های بزرگ یا اصلی مختلف، به مثابۀ تضاد عمده همان مرحله مشخص ظاهر می گردد.**

**مثلاً جامعه افغانستان را مدنظر بگیریم. این جامعه به مثابۀ یک جامعۀ نیمه فئودال تحت سلطه امپریالیزم دارای یک تضاد اساسی است، تضادی که سه شکل بزرگ یا اصلی تبارز دارد. در پروسۀ طولانی حل تضاد اساسی این جامعه مراحل مختلفی وجود دارد که در هر یکی از آنها یکی از اشکال بزرگ یا اصلی تبارز تضاد اساسی بصورت تضاد عمده همان مرحله ظاهر می گردد.**

**ما نمیتوانیم بپذیریم که جامعۀ سرمایه داری نیز از ابتدا تا انتهای پروسه تکاملی اش صرفاً دارای یک تضاد عمده باشد. مثلاً ما فکر نمی کنیم که تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی از ابتدا تا انتهای پروسۀ تکاملی جامعۀ سرمایه داری تضاد عمدۀ این جامعه باشد، بلکه مراحلی در این پروسه تکاملی وجود دارند که تضاد میان بورژواها و بخش های مختلف بورژوازی به تضاد عمدۀ جامعه مبدل می گردد. همچنان ما فکر نمی کنیم که در طول پروسۀ تکاملی جامعه سرمایه داری صرفاً تضاد میان خود بورژوازی به مثابۀ تضاد عمدۀ جامعه باقی بماند و بطور مداوم نقش برتر در تکامل جامعه بازی نماید.**

**اینک می پردازیم به سوالات مطرح شده در نامه:**

**آیا امپریالیزم در کشور های تحت سلطه**

**یک عامل درونی از ساختار این جوامع است یا بیرونی؟**

**کشور های تحت سلطه امپریالیزم ، کشور های تحت سلطه امپریالیزم اند و نه کشور های امپریالیستی. این موضوع کاملاً روشن است و ما فکر نمی کنیم که جای سوالی درینمورد وجود داشته باشد. ساختار این جوامع می تواند نیمه مستعمره – نیمه فئودال ؛ مستعمره – نیمه فئودال؛ نیمه مستعمره – سرمایه داری وابسته و یا هم مستعمره – سرمایه داری وابسته باشد. در هر چهار شکل مذکور ساختار این جوامع از لحاظ رابطۀ آنها با امپریالیزم، یک ساختار تحت سلطگی است . واضح است که ساختار تحت سلطۀ امپریالیزم با ساختار امپریالیستی یکی نیستند و از هم فرق دارند.**

**قدر مسلم است که سلطۀ امپریالیزم از لحاظ اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی بر کشور های تحت سلطه امپریالیزم وجود دارد و در خود این کشور ها بر این کشور ها اعمال می گردد. یقیناً مادامی که سلطه امپریالیزم اینچنین اعمال می گردد، با وجودی که منشاء خارجی دارد، حیثیت جزئی از ساختار اقتصادی – اجتماعی این جوامع را به خود می گیرد.**

**به این ترتیب باید گفت که امپریالیزم یک عامل درونی از ساختار کشور های تحت سلطه امپریالیزم نیست، بلکه تحت سلطۀ امپریالیزم بودن یک عامل درونی از ساختار این کشور ها است. ساختار کشور های تحت سلطۀ امپریالیزم و ساختار کشور های امپریالیستی کیفیتاً از هم متفاوت اند. سلطۀ جهانی امپریالیزم و تشدید جهانگیریت آن باعث از بین رفتن این تفاوت کیفی نمی گردد، بلکه ایجاد کنندۀ آن، ابقا کنندۀ آن و گسترش دهنتدۀ آن محسوب می گردد .**

**آیا با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی**

**تضاد عمده ی جامعه عوض می شود؟**

**بلی، عوض می شود و دلیل آن نیز بسیار روشن و واضح است.**

**در شرایط نیمه مستعمراتی، نیروئی که مستقیما اعمال قدرت می کند ارتجاع داخلی است و سلطۀ امپریالیزم بصورت غیر مستقیم از طریق همین سلطه ارتجاع داخلی اعمال می گردد. به همین جهت تضاد داخلی عمده می شود و تضاد با امپریالیزم حالت غیر عمده بخود می گیرد. البته تضاد داخلی ای که عمده می شود، در یک حالت می تواند تضاد میان خلق و ارتجاع باشد و در حالت دیگری می تواند تضاد بخش های مختلف خود ارتجاع باشد.**

**اما مادامی که کشور توسط ارتش یا ارتش های امپریالیستی اشغال می گردد، سلطۀ غیر مستقیم امپریالیزم به سلطۀ مستقیم مبدل می گردد. در چنین حالتی نیرو یا نیروهائی که مستقیماً اعمال قدرت می کنند، نیروهای اشغالگر امپریالیستی و به تبعیت از آنها خائنین ملی دست نشانده آنها است. به همین جهت است که تضاد با قدرت یا قدرت های امپریالیستی اشغالگر به تضاد عمدۀ جامعه مبدل می گردد. این تضاد عمده نیز می تواند دو حالت بخود بگیرد. در یک حالت می تواند تضاد ملی خلق های کشور با قدرت یا قدرت های امپریالیستی اشغالگر باشد و در حالت دیگری می تواند تضاد میان قدرت های مختلف اشغالگر امپریالیستی و ارتجاعی باشد.**

**به نظر ما تا جائیکه مربوط به اسناد پولینوم کمیتۀ مرکزی حزب کمونیست ایران (م ل م) و همچنان اعلامیه مشترک ... می شد، اختلافی که میان ما و رفقای ایرانی مان در رابطه با تضاد عمدۀ فعلی جامعۀ افغانستان وجود داشت، درینمورد نبود که آیا تضاد با قدرت های امپریالیستی اشغالکر به تضاد عمدۀ جامعه افغانستان مبدل گردیده است یانه؟ بلکه در مورد جهت دیگر این تضاد بود. رفقا تضاد میان قدرت های اشغالگر امپریالیستی و بنیاد گرایی اسلامی را تضاد عمده می دانستند، در حالیکه ما تضاد ملی خلق ها و ملیت های مختلف کشور با اشغالگران امپریالیست و دست نشاندگان را به مثابه تضاد عمدۀ جامعه نشانی می کردیم و نشانی می کنیم.**

**اما در نامۀ ارسالی رفقا موضوع بصورت دیگری مطرح گردیده است. درین نامه در واقع تضاد خلق های افغانستان با امپریالیست های اشغالگر و کل ارتجاع داخلی، شامل رژیم دست نشانده و نیروهای ارتجاعی اسلامی مخالف آنها، به مثابۀ تضاد عمده نشانی شده است.**

**آیا با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی**

**مرحلۀ انقلاب تغییر می کند؟**

**اگر منظور از مرحلۀ انقلاب، مرحلۀ انقلاب دموکراتیک نوین به مثابۀ یک مرحلۀ مشخص در کلیت پروسۀ انقلاب تا رسیدن به انقلاب سوسیالیستی و در نهایت مونیزم باشد، باید با قاطعیت گفت که با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی یقیناً تغییری در آن به وجود نمی آید.**

**اما اگر منظور از مرحلۀ انقلاب، مرحله ای از انقلاب دموکراتیک نوین باشد، باز هم با قاطعیت باید گفت که بلی با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی مرحلۀ انقلاب تغییر می کند. در چنین مرحله ای تضاد ملی خلق های کشور با امپریالیست های اشغالگر و خائنین ملی دست نشاندۀ شان به تضاد عمدۀ جامعه مبدل می گردد و تضاد با سائر قدرت های امپریالیستی و سائر بخش های ارتجاع در موقعیت درجه دوم و تبعی قرار می گیرد.**

**پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین در واقع تضاد اساسی کنونی جامعه را حل می نماید و این زمینه را فراهم می نماید که جامعه وارد پروسۀ حل یک تضاد اساسی دیگر گردد، یعنی به انقلاب سوسیالیستی گذر نماید. واضح است که حل نهایی تضاد اساسی کنونی جامعه نمی تواند یک پروسۀ یک مرحله یی باشد و ناگزیر از چند مرحله باید عبور نماید.**

**آیا با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی**

**ترکیب طبقاتی جبهۀ متحد تحت رهبری پرولتاریا عوض می شود؟**

**یقیناً ترکیب طبقاتی جبهۀ متحد تحت رهبری پرولتاریا، با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی، نسبت به زمان قبل از اشغال و همچنان نسبت به زمان بعد از اشغال، تا حد معینی فرق می کند.**

**محور اساسی جبهۀ متحد در طول انقلاب دموکراتیک نوین و در تمام مراحل آن، اتحاد کارگران و دهقانان است. اما محورعمدة جبهة متحد در شرايطی که کشور تحت اشغال امپریالیستی قرار می گیرد، مقاومت عليه اشغالگران و رژيم دست نشانده است، در حالیکه در شرایط عدم اشغال امپریالیستی یا شرایط نیمه مستعمراتی ، محور عمدۀ جبهۀ متحد را مبارزه علیه ارتجاع حاکم داخلی تشکیل می دهد. این تغییر در محور عمدۀ جبهه متحد خواهی نخواهی تغییراتی را در ترکیب جبهه متحد به وجود می آورد.**

**بصورت مشخص، در شرایط کنونی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان حاضر است که با تمامی نیروها و شخصیت هایی که حاضر به مقاومت در مقابل اشغالگران امپریالیست و رژیم دست نشانده باشد و موجودیت و استقلال ایدئولوژیک – سیاسی و تشکیلاتی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان را به رسمیت بشناسد، وارد ائتلاف سیاسی و اتحاد جبهوی گردد. چنانچه کشور در حالت اشغال قرار نمی داشت، محور عمدۀ ائتلاف سیاسی و اتحاد جبهوی مبارزه علیه ارتجاع داخلی می بود.**

**موضوع مشخصی که در واقع مورد مباحثه و مناقشه رفقا قرار دارد، موضوع همسویی با طالبان در جنگ علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده است. درینمورد در برنامۀ حزب گفته شده است:**

**«... بر پايي و پيشبرد مقاومت ملی مردمي و انقلابي به مفهوم جواز جنگ داخلي نيست. همسويي و هماهنگي مبارزاتي ميان تمامي نيرو هاي مقاومت كننده عليه اشغالگران و رژيم دست نشانده، امري است مطلوب و ضروري و حزب كمونيست شديداً براي تحقق آن مبارزه مي نمايد . اينكه اين همسويي و هماهنگي مبارزاتي چه شكلي در آينده خواهد گرفت و چه مشكلاتي بر سر راه تحقق آن وجود خواهد داشت، بسته به شرايط و اوضاع مشخص است و صرفاً اراده و خواست حزب كمونيست نمي تواند آنرا متحقق سازد . اما خواست حزب كمونيست براي پيشبرد اين مبارزه هرگز به مفهوم تسليم طلبي طبقاتي نيست . اين مبارزه اساساً مبتني بر استقلال ايدئولوژيك- سياسي، تشكيلاتي و نظامي حزب كمونيست در يك چوكات عمومي مقاومت هماهنگ و همسو عليه اشغالگران و رژيم دست نشانده است.»**

**و همچنان:**

**«محورعمدة جبهة متحد در شرايط كنوني كه مبارزه عليه اشغالگران امپرياليست و خائنين ملي دست نشاندة شان وظيفة عمدة مبارزاتي محسوب ميگردد، مقاومت ملي عليه اشغالگران و رژيم دست نشانده است . درين چهار چوب حزب كمونيست مكلف است براي همسويي و هماهنگي مبارزاتي ميان تمام نيروها وشخصيت هاي ضد اشغالگران و رژيم دست نشانده در چوكات مقاومت عمومي سعي و تلاش پيگير بعمل آورد.**

**چگونگي اين تلاش و مبارزه بصورت مشخص درجريان عمل و طبق اوضاع و شرايط خاص روشن ميگردد، ولي ضرورت پيشبرد آن انصراف ناپذير است.»**

**به این ترتیب سیاست ما در قبال طالبان و سائر نیروهای مقاومت اسلامی عبارت است از ناجائز شمردن جنگ داخلی و همسویی عمومی جنگی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده. مسلم است که پذیرش این سیاست از سوی مقاومت اسلامی مقدم بر هر چیزی مستلزم پذیرش موجودیت حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان و قبول استقلال ایدئولوژیک – سیاسی و تشکیلاتی آن، از طرف این مقاومت است. ما دچار این توهم نیستیم که مقاومت اسلامی علی الاصول برای پذیرش این امر آماده است. آنقدر هم حقیر هم نباید باشیم – و نیستیم - که پذیرش این خواست را از آنها گدایی کنیم. و سر انجام آنقدر هم ساده نیستیم که فکر کنیم می توانیم با تمنا و خواهش به چنین همسویی عمومی در جنگ مقاومت دست یابیم. این امر خود یک مسئلۀ مبارزاتی است و در جریان یک مبارزۀ سخت خونین و غیر خونین بدست می آید. اما هر موقعی که بدست آید بخودی خود نشانه ای از عبور مقاومت اسلامی از مقاومت مذهبی به مقاومت ملی و علامتی مبنی بر تکامل عمومی مقاومت ضد اشغالگران و رژیم دست نشانده است. در هر حال در جریان پیشبرد مقاومت علیه اشغالگران و دست نشاندگان شان و همچنان در جریان پیشبرد این مبارزه مکلفیم روی اتحاد تمامی نیروهای مقاومت و مخالفت علیه بر انگیختن جنگ داخلی با قاطعیت مبارزه کنیم و شعار جنگ داخلی موازی با جنگ علیه اشغالگران امپریالیست و رژیم پوشالی را بلند نکنیم.**

**آیا با اشغال کشور توسط ارتش های امپریالیستی**

**در ترکیب طبقاتی که باید سرنگون شوند، تغییرات ایجاد می شود؟**

**آِیا طبقات ارتجاعی بومی دیگر آماج سرنگونی نیستند؟**

**طبقاتی که باید با پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین سرنگون شوند عبارت اند از طبقات فئودال و بورژوازی کمپرادور. اما در شرایط اشغال کشور این مبارزه طبقاتی تابع مبارزه و مقاومت علیه اشغالگران امپریالیست و دست نشاندگان شان می گردد. به همین سبب است که در برنامه حزب گفته می شود:**

**«آن بخش از فئودال ها و بورژوا كمپرادورها كه در خدمت اشغالگران قرارداشته و جزء خائنين ملي محسوب ميگردند ، در سمت امپرياليست هاي اشغالگر قرار داشته و به تبعيت از آنها دريك جهت تضاد عمده قرار دارند. اما تضاد ميان توده هاي مردمان كشور و آن بخش از فئودال ها و بورژوا كمپرادورهائي كه در خدمت اشغالگران قرار ندارند، از عمدگي برخوردار نبوده و نقش تابع و درجه دوم دارد.»**

**«لبته کمال مطلوب خواهد بود که اخراج قوت های اشغالگر امپریالیستی از کشور و سرنگونی رژیم دست نشانده توأم با سرنگونی کلی و عمومی طبقات فئودال و بورژوا کمپردور باشد. اما درین میان عمده بودن مقاومت علیه اشغالگران امپریالیست و رژیم دست نشانده را نباید به فراموشی سپرد. برنامۀ حزب درینمورد می گوید:**

**«بر آورده شدن تمامي اهداف سياسي ضد امپرياليستي و ضد ارتجاعي انقلاب دموكراتيك نوين، در مرحلۀ مقاومت و مبارزه عليه اشغالگران و رژيم دست نشانده، كمال مطلوب و مورد خواست جدي خواهد بود و بايد براي تحقق آن سعي و تلاش پيگير بعمل آورد؛ ولي توجه به اين امرضروري است كه در مرحلۀ كنوني تحقق اين خواست محور مبارزاتي و هدف عمده نيست، بلكه اخراج قواي اشغالگر امپرياليستي و سرنگوني رژيم دست نشانده، هدف عمده محسوب ميگردد و تمام اهداف ديگر، منجمله هدف كوتاه نمودن هرچه بيشترمراحل مختلف انقلاب دموكراتيك نوين، تابع اين هدف عمده خواهد بود .»**

**با توجه به همین وضعیت است که برنامۀ حزب در مورد انقلاب ارضی و تابعیت آن از امر مقاومت علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده، می گوید:**

**«از آنجائيكه در شرايط فعلي تضاد ملي ميان خلق ها و مليت هاي كشور از يكطرف و امپرياليست هاي اشغالگر امريكائي و متحدين شان و رژيم دست نشانده آنان از طرف ديگر تضاد عمدۀ جامعه را تشكيل ميدهد، مصادرۀ زمين هاي ملاكين و توزيع آنها در ميان دهقانان بي زمين و كم زمين، عليرغم اهميت بنيادي آن براي كل پروسه انقلاب دموكراتيك نوين، تابع خواست ها و منافع مقاومت ملي مردمي و انقلابي ميگردد . ازينجهت در شرايط كنوني زمين هاي آن مالكان ارضي اي كه در صف مقاومت عليه اشغالگران امپرياليست و خاينين ملي مي ايستند، مورد مصادره قرار نميگيرد. در چنين مواردي، اصلاحات دموكراتيكي از قبيل تقليل بهرۀ مالكانه، تقليل نرخ سود و غيره بعمل مي آيد. اما زمين هاي آن مالكان ارضي اي كه در صف اشغالگران امپرياليست و رژيم دست نشانده مي ايستند، قاطعانه مصادره شده و ميان دهقانان بي زمين و كم زمين توزيع ميگردد.»**

**ولی در فرجامِ مقاومت علیه اشغالگران امپریالیست و رژیم دست نشانده، یکی از دو وضعیت احتمالی ذیل ممکن است به وقوع بپیوندد:**

**«اگر حزب كمونيست، توده هاي تحت رهبري حزب و متحدين سياسي نزديكش بتوانند مقاومت ملي مردمي و انقلابي عليه اشغالگران امپريالیست و خاينين ملي دست نشانده شان را به نحو استوار و جدي پيش ببرند و رهبري انقلابي بر كليت مقاومت به قسمي تثبيت گردد كه بعد ازاخراج قواي اشغالگر از كشور و سرنگوني رژيم دست نشانده ، قدرت سياسي سرتاسري به دست توده هاي مردم بيفتد، هدف سرنگوني كلي حاكميت ارتجاعي طبقات فئودال و بورژوا كمپرادور نيز در جريان مقاومت و مبارزه عليه اشغالگران و رژيم دست نشانده حاصل خواهد شد.**

**ولي ممكن است بنا به يك سلسله عوامل داخلي و خارجي، جريان تحولات به قسم ديگري پيش برود و حتي بعد از اخراج قواي اشغالگر و سرنگوني رژيم دست نشانده، هدف سرنگوني كلي حاكميت ارتجاعي فئودال – كمپرادور برآورده نا شده باقي بماند.{که احتمال آن با توجه به شرایط فعلی بیشتر است} درآنصورت مرحله اي از مبارزه و جنگ داخلي عليه ارتجاع حاكم، در مقابل حزب كمونيست، توده هاي تحت رهبري و متحدين سياسي اش قرارخواهد داشت.» (برنامه حزب)**

**آیا اشغال مسئله جنگ داخلی را منتفی می کند؟**

**ضرورت جنگ مقاومت سرتاسری همسو علیه اشغالگران امپریالیست و دست نشاندگان شان، نفی جنگ داخلی را طلب می کند. البته درینجا منظور از جنگ داخلی، جنگ میان نیروهای مقاومت کننده است و نه جنگ داخلی بصورت مطلق. در واقع یک جنبه از جنگ علیه رژیم دست نشانده، جنگ داخلی است و پیشبرد این جنگ داخلی بخشی از جنگ مقاومت است، چرا که رژِیم پوشالی صرفاً دست نشاندهً اشغالگران نیست بلکه در عین حال منشاء داخلی بومی ارتجاعی نیز دارد.**

**در پاسخدهی اصولی به همین ضرورت است که در برنامۀ حزب گفته شده است:**

**«بر پايي و پيشبرد مقاومت ملی مردمي و انقلابي به مفهوم جواز جنگ داخلي نيست. همسويي و هماهنگي مبارزاتي ميان تمامي نيرو هاي مقاومت كننده عليه اشغالگران و رژيم دست نشانده، امري است مطلوب و ضروري و حزب كمونيست شديداً براي تحقق آن مبارزه مي نمايد.»**

**قدر مسلم است که همسویی میان نیروهای مقاومت کننده در جنگ علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده نه یک شکل کاملاً از قبل تعیین شده می تواند داشته باشد و نه هم بصورت اتوماتیک و بدون بروز مشکلات بر سر راه آن می تواند متحقق گردد. در رابطه به همین مسئله است که در برنامۀ حزب گفته می شود:**

**«اينكه اين همسويي و هماهنگي مبارزاتي چه شكلي در آينده خواهد گرفت و چه مشكلاتي بر سر راه تحقق آن وجود خواهد داشت، بسته به شرايط و اوضاع مشخص است و صرفاً اراده و خواست حزب كمونيست نمي تواند آنرا متحقق سازد.»**

**حزب در طول چند سالی که از تصویب برنامه و اساسنامه اش می گذرد، با توجه به تحولات اوضاع، کوشیده است شکل مشخص همسویی جنگی میان تمامی نیروهای مقاومت کننده علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده را تا حد معینی مشخص نماید. تا جائیکه بما مربوط است، این همسویی را بصورت ذیل پیش می بریم:**

**در مرحله فعلی مبارزه که مشغول تدارک برای برپایی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده هستیم، فعالیت های مبارزاتی تدارکی مان را در همین جهت پیش می بریم و نه در جهت بر پایی و پیشبرد جنگ داخلی علیه طالبان، حزب اسلامی و سائر نیروهای مقاومت اسلامی. درین راستا، تبلیغ علیه جنگ داخلی، متمرکز ساختن فعالیت های تدارکی جنگی در آن مناطق روستایی و شهری که در آینده نزدیک درگیری های داخلی میان ما و مقاومت اسلامی یا امکان پذیر نباشد و یا لا اقل امکان آن ضعیف باشد و پیشبرد سازماندهی گروپ های نظامی به قسمی که امکان بروز درگیری های جنگی داخلی را از میان ببرد و یا حد اقل تا آن حدی که ممکن است تضعیف نماید، وظایف مشخص مبارزاتی ما را در شرایط کنونی می سازد.**

**اما همانطوری که برنامۀ حزب می گوید:**

**«... خواست حزب كمونيست (مائوئیست) براي پيشبرد اين مبارزه هرگز به مفهوم تسليم طلبي طبقاتي نيست. اين مبارزه اساساً مبتني بر استقلال ايدئولوژيك- سياسي، تشكيلاتي و نظامي حزب كمونيست در يك چوكات عمومي مقاومت هماهنگ و همسو عليه اشغالگران و رژيم دست نشانده است. »**

**به همین خاطر است که ضرورت برپایی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی پیش می آید. برنامۀ حزب درینمورد می گوید:**

**«ضرورت بر پايي و پيشبرد مقاومت ملي مردمي و انقلابي به اين معني است كه حزب كمونيست در مقاومت ملي عليه اشغالگران و خاينين ملي با درفش و شعار هاي مستقل خود شركت مي نمايد و در اين چوكات توده هاي تحت رهبري خود را سازماندهي كرده**

**و در اتحاد فشرده با نيرو هاي متحد نزديك، مبارزه مي نمايد.»**

**با توجه به همین مسائل است که ما از یکجانب وظیفۀ خود می دانیم علیه جنگ داخلی تبلیغ نمائیم و فعالیت های عملی تدارکی جنگی خود را نیز در جهت مخالفت علیه جنگ داخلی پیش ببریم. اما در عین حال وظیفه داریم که روی ضرورت برپایی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی نظراً و عملاً ایستادگی کنیم.**

**قدر مسلم است که درینجا این سوال که کدام یکی از این دو وظیفه و مسئولیت مبارزاتی عمده و کدام یکی غیر عمده است اصلاً نمی تواند مطرح باشد. برپایی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی ضرورت وجودی و وظیفۀ عمدۀ مبارزاتی ما است. در راستای تأمین و اجرای این ضرورت و وظیفۀ مبارزاتی نباید وظیفۀ مبارزاتی علیه جنگ داخلی را به فراموشی سپرد و باید نظراً و عملاً این مبارزه را پیش برد. اما نه اصولی است و نه هم ممکن که از آن یک مطلق بسازیم و به قیمت نفی ضرورت وجودی و نفی وظیفۀ عمدۀ مبارزاتی مان بخاطر جلوگیری از جنگ داخلی بکوشیم.**

**به عبارت روشن تر وظیفۀ عمدۀ مبارزاتی ما یعنی کمونیست ها شرکت در جنگ مقاومت ضد اشغالگران و رژیم دست نشانده است و نه جلوگیری از جنگ داخلی میان کمونیست ها و مقاومت اسلامی. مسلم است که شرکت کمونیست ها در جنگ مقاومت ضد اشغالگران و رژیم دست نشانده یعنی بر پایی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده و نه شکل دیگری از جنگ مقاومت.**

**یقیناً خطر درگیر شدن در جنگ داخلی با مقاومت اسلامی در همان اولین بر آمد های جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران و خائنین ملی دست نشانده شان، یک خطر واقعی است. این درگیری داخلی ممکن است بصورت فوری به اتحاد میان مقاومت اسلامی و اشغالگران و رژیم دست نشانده یا همسویی آنها در جنگ علیه ما منجر نگردد، ولی در صورت دوام و استمرار یقیناً چنین پی آمدهایی خواهد داشت . البته ممکن هم هست که فشار جنگ دو جانبه، تسلیم طلبی در قبال اشغالگران و رژیم دست نشانده را در میان صفوف خود ما به وجود بیاورد و تقویت نماید. در هر حال ما باید تلاش کنیم با سازماندهی مناسب و حرکت های سنجیده شده خطر درگیر شدن در جنگ داخلی را حد اقل برای مدتی از بین ببریم و یا لا اقل احتمال بروز آن را تضعیف نمائیم. پیشبرد این مبارزه یکی از نیازمندی های اجرای وظیفۀ عمده مبارزاتی ما است و ما به آن ضرورت داریم. اما این ضرورت و نیاز نمی تواند – و نباید – جای وظیفه و مسئولیت مبارزاتی عمده ما را بگیرد.**

**درگیر شدن در یک جنگ دوجانبه ، آنهم در حالت ضعف و ناتوانی شدید نسبت به هر دو دشمن، یک حالت به شدت نامساعد جنگی برای ما خواهد بود و ما باید کوشش کنیم که به چنین وضعیتی گرفتار نشویم یا لااقل وقوع چنین وضعیتی را به تعویق بیندازیم و احتمال آن را ضعیف سازیم. از این جهت تبلیغ برای جنگ داخلی علیه مقاومت اسلامی نه تنها به نفع کل جنگ مقاومت علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده نیست، بلکه بطور مشخص به نفع ما هم نیست. چنین تبلیغی به این مفهوم خواهد بود که ما درگیر شدن در یک جنگ دو جانبه یعنی درگیر شدن همزمان در جنگ مقاومت علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده و جنگ داخلی ضد مقاومت اسلامی را نه یک خطر و نه یک حالت نامساعد بلکه یک ضرورت و یک فضیلت تلقی کنیم و هیچ زمینه ای برای انصراف از افتادن در چنین مخمصه ای، کم کردن احتمال آن و یا لا اقل به تعویق انداختن آن، باقی نگذاریم.**

**علیزغم تمامی این مسائل ما باید برای دفاع از خود در مقابل حملات مقاومت اسلامی آمادگی داشته باشیم. کسب این آمادگی بخشی از مبارزۀ تدارکی برای برپایی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی محسوب می گردد. درینمورد ما تجربۀ زمان جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی را نباید به فراموشی بسپاریم. در آن زمان نیروهای چپ و مترقی علیه سوسیال امپریالیست ها و مزدوران شان با روحیۀ عالی و سرشار از رزمندگی می جنگیدند، اما در مقابل تعرضات اسلامی ها آمادگی ایدئولوژیک – سیاسی و نظامی مناسبی نداشتند و نسبتاً با بی روحیگی عکس‌العمل نشان می دادند. چنین چیزی نباید برای ما اتفاق بیفتد.**

**گر چه مسلم است که درگیر شدن در یک جنگ دو جانبه در هر حالتی یک وضعیت ناگوار است و خواهی نخواهی تأثیرات منفی خود را بر روند جنگ خواهد داشت، ولی چنانچه ما آمادگی های لازمۀ ایدئولوژیک – سیاسی و نظامی را داشته باشیم، بخوبی قادر خواهیم بود با چنین چلنجی با روحیه عالی و رزمنده مقابل شویم.**

**ما و کل توده های کشور تجارب عینی حاکمیت نیروهای مقاومت اسلامی را دیده ایم، خط و مشی حزب در مورد این نیروها شفاف و روشن است و مسائل مبارزاتی بزرگ و مهمی در مبارزه علیه این نیروها بصورت واضح و آشکاری برای حزب و توده های پیشرو مطرح است (ماهیت ارتجاعی طبقاتی، وابستگی های خارجی ارتجاعی کنونی، وابستگی های دیروزی به اشغالگران امپریالیست، شوونیزم غلیظ ملیتی، شوونیزم غلیط جنسی و... ) . مجموع این مسائل باعث می گردد که زمینه های مبارزاتی عالی علیه این نیروها، منجمله در صورت ضرورت در عرصۀ نظامی، وجود داشته باشد. علاوتاً موجودیت جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و احزاب همسنگر عضو این جنبش و همچنان احزاب همسنگر بیرون از این جنبش و پیوند های ما با آنها، هستی بین المللی ای به ما بخشیده است که در زمان نبرد در سنگر های جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی اصلاً فاقد آن بودیم. این هستی نه تنها در جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران امپریالیست و دست نشاندگان شان یک پایۀ عینی و ذهنی قوی برای ما به وجود آورده است، بلکه در مبارزات ضد مقاومت اسلامی، منجمله در صورت ضرورت در عرصه نظامی، نیز به ما نیرو و توان می بخشد.**

**اما علیرغم این مساعدت ها ما باید درین عرصه بصورت مشخص نیز آمادگی های لازمه را کسب کنیم و برای جلوگیری از حملات نظامی آنها، و در صورت وقوع، مقابله با این حملات، آمادگی بگیریم.**

**در رابطه با سوالاتی که رفقا در نامۀ شان مطرح کرده اند، بیشتر از این به توضیح نمی پردازیم و فعلا در همین حد اکتفا می کنیم.**

**مبارزۀ ایدئولوژیک علیه مقاومت اسلامی**

**وظیفۀ عمدۀ ایدئولوژیک نیست**

**مسلما ما در شرایط فعلی یک وظیفۀ عمدۀ مبارزاتی ایدئولوژیک بر عهده داریم و آن پیشبرد مبارزه ایدئولوژیک علیه اشغالگران امپریالیست و خائنین ملی دست نشاندۀ شان است. اما متأسفانه رفقا به این موضوع اینگونه بر خورد نمی کنند. آنها بجای آنکه در قدم اول به دشمن عمدۀ ایدئولوژیک توجه کنند، مسئلۀ رقیب ایدئولوژیک عمده را پیش می کشند و این موضوع را نیز متأسفانه بصورت درهم و برهم و بسیار بد مطرح می کنند. توجه به قسمت ذیل از نامۀ رفقا این موضوع را به روشنی نشان می دهد: «مهمترین معضل ایدئولوژیکی که در شرایط کنونی کمونیستها نه تنها در افغانستان، بلکه در سطح خاورمیانه و مشخصاً در افغانستان و ایران با آن روبرو هستند چیست؟ یا بعبارت دیگر، در مبارزه ی ایدئولوژیک، رقیب ایدئولوژیک عمده برای کمونیستها و جنبش کمونیستی کیست؟ کمونیستها برای اینکه در شرایط کنونی بتوانند نفوذ خود در خاورمیانه را جهش دهند، باید عمدتاً مبارزه علیه کدام ایدئولوژی را پیش برند؟ و این مبارزه به چه شیوه ای باید پیش رود؟ آیا در سطح جلب و جذب توده های ضد امپریالیست، مانع ایدئولوژیک عمده ی ما، ایدئولوژی ارتجاعی و عقب مانده اما پر نفوذ بنیادگرایی نیست؟ براستی تکلیف تضاد عمده در اینجا چه می شود؟ آیا باید تابع تضاد با اشغالگران شود؟ و در آن صورت آیا این مبارزه حیاتی نیست که قربانی می شود؟ »**

**درینجا چند موضوع را بصورت مشخص مطرح می کنیم:**

**1 – ما باید در قدم اول دشمن عمدۀ ایدئولوژیک و یا به بیان درست تر دشمن عمدۀ ایدئولوژیک – سیاسی خود را مشخص کنیم و بعد از آن به سراغ تعیین رقیب عمدۀ ایدئولوژیک – سیاسی مان برویم. اگر بر عکس حرکت کنیم و نسبت به دشمن عمده ایدئولوژیک به موضوع رقیب عمدۀ ایدئولوژیک اولویت بدهیم، در واقع تضاد ها را در جای مناسب خود شان قرار نداده ایم و یکی را جای دیگری نشانده ایم. اما متأسفانه رفقا حتی فرا تر از این می روند. در نامۀ رفقا اصلاً به موضوع دشمن عمدۀ ایدئولوژیک بصورت مشخص اشاره ای نیز صورت نمی گیرد.**

**2 – ما همیشه روی این موضوع تأکید کرده ایم که دشمن عمدۀ ایدئولوژیک ما در شرایط کنونی افغانستان، امپریالیست های اشغالگر و رژیم دست نشاندۀ شان است. اما در مورد طالبان و هم قماشان شان در مقاومت اسلامی، ما عبارت دشمن عمده ایدئولوژیک بطور کلی را بکار نمی بریم. ما اینها را بصورت مشخص، دشمن عمده ایدئولوژیک در مقاومت عمومی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده، به حساب می آوریم که عبارت نرم تر آن همان عبارت بکار برده شده توسط رفقا یعنی "رقیب عمده ایدئولوژیک" است.**

**3 – در ایران کنونی، بنیاد گرایی اسلامی دشمن عمدۀ ایدئولوژیک است و نه رقیب عمدۀ ایدئولوژیک. درینمورد نیز متأسفانه رفقا به خلط مبحث می پردازند و همانطوریکه در سطح سیاسی نمی توانند بصورت استوار به تعیین دشمن عمده بپردازند و روی آن بایستند، در سطح ایدئولوژیک نیز بجای اینکه جمهوری اسلامی را دشمن عمدۀ ایدئولوژیک به حساب آورند، آنرا رقیب عمده ایدئولوژیک محسوب می کنند. ما باید در ایران از لحاظ ایدئولوژیک مبارزات مان را عمدتاً علیه بنیاد گرایی جمهوری اسلامی پیش ببریم. چنانچه این مبارزه را علیه بنیادگرایی اسلامی به مثابۀ رقیب عمدۀ ایدئولوژیک پیش ببریم، تا حد زیادی «این مبارزه حیاتی» را «قربانی» کرده ایم.**

**4 – دشمن عمدۀ ایدئولوژیک در افغانستان یعنی اشغالگران امپریالیست و رژیم دست نشانده هم عامل و حامل ایدئولوژی امپریالیستی و هم عامل و حامل ایدئولوژی بنیاد گرایی اسلامی است. بنابرین در شرایط کنونی در افغانستان، ایدئولوژی امپریالیستی و بنیادگرایی اسلامی دست نشاندۀ امپریالیست ها بصورت توأم عمدتاً در موقعیت دشمن عمدۀ ایدئولوژیک قرار دارند. از این لحاظ در افغانستان نیز بنیاد گرایی اسلامی رژیم دست نشانده دشمن عمدۀ ایدئولوژیک به حساب می آید و نه رقیب عمدۀ ایدئولوژیک. ما باید در افغانستان مبارزات مان را از لحاظ ایدئولوژیک عمدتاً علیه بنیاد گرایی رژیم دست نشانده و توأم با آن علیه ایدئولوژی امپریالیستی اشغالگران پیش ببریم. چنانچه این مبارزه را به مثابۀ رقیب عمدۀ ایدئولوژیک پیش ببریم تا حد زیادی «این مبارزۀ حیاتی» را «قربانی» کرده ایم.**

**مشکل رفقا این است که کل تصویری را که از اوضاع منطقه می کشند یک تصویر نا درست است.**

**بنیاد گرایی اسلامی**

**عمدتاً در خدمت اشغالگران قرار دارد و نه در مقابل آنها**

**رفقا کل بنیاد گرایی اسلامی را در مقابل امپریالیزم امریکا قرار می دهند و بر این مبنا تصویری از منطقه ترسیم می کنند که مبتنی بر واقعیت های عینی و ذهنی موجود نیست. در جملات ذیل از متن نامۀ رفقا این تصویر نادرست ترسیم گردیده است:**

**«بر ما پوشیده نیست که کمونیستها در جهان و بخصوص در منطقۀ خاورمیانه با مسایل حاد و پیچیده ای مواجهند. زیرا، از یک طرف با قوی ترین قدرت کنونی جهان، امپریالیسم آمریکا روبرویند که قصد دارد کل منطقه استراتژیک خاورمیانه را به کنترل بی چون و چرای خود درآورد، و برخی شواهد حاکی از آن است که حداقل جناحهایی از آن معتقدند که باید تا آخر راه را بروند. از طرف دیگر، با نیرویی بغایت ارتجاعی و واپسگرا که هدفش برگرداندن جامعه به معیارهای قرون وسطائی است و در این راه از هیچ جنایتی فروگذار نیست، روبرو هستیم. یعنی از یک طرف یک نیروی ارتجاعی در عرصۀ جهانی که وجودش با رشد و تکاملات جامعۀ بشری سازگار نیست و مدتهای مدیدی است که عمر نظامش بسر رسیده، و از طرف دیگر نیروی ارتجاعی واپسگرایی که "راه حل" را عقب تر راندن جامعه می داند.»**

**مطابق به این تصویر، در یکطرف امپریالیزم امریکا قرار دارد و در طرف دیگر هم بنیاد گرایی اسلامی. آیا این تصویر با واقعیت منطبق است؟ به نظر ما نیست. این تصویر نه تنها در سطح کل جهان، کل کشور های به اصطلاح اسلامی و کل کشور های منطقه بلکه بصورت مشخص در سطح افغانستان و ایران نیز با واقعیت منطبق نیست.**

**در ایران کنونی، امپریالیزم و حتی بصورت مشخص امپریالیزم امریکا و جمهوری اسلامی عمدتاً در دو طرف قرار ندارند بلکه در یکطرف قرار دارند. جمهوری اسلامی ایران در رابطه با مسائل مربوط به افغانستان و عراق عمدتاً با امپریالیزم امریکا همآهنگ است و رسماً توسط امپریالیست های امریکایی و متحدین شان دخالت داده شده است و این دخالت رسمی کماکان ادامه دارد و روز بروز بیشتر نیز می شود. در خود ایران نیز تا زمانی که عملاً حالت جنگ میان امپریالیزم امریکا و جمهوری اسلامی ایران به وجود نیاید، آنها در دو طرف نه بلکه در یکطرف قرار دارند و جمهوری اسلامی در عین نمایندگی از بنیاد گرایی اسلامی، سلطۀ امپریالیستی بر ایران را نیز بصورت غیرمستقیم نمایندگی و اعمال می نماید.**

**در افغانستان، نباید فراموش کرد که رژیم پوشالی به حاکمیت رسانده شده توسط اشغالگران امپریالیست در این کشور، رسماً جمهوری اسلامی است و هر قانونی در افغانستان کنونی باید با شریعت اسلامی مطابقت داشته باشد. در افغانستان کنونی، نیروها و رهبران اصلی بنیادگرا در همان طرف امپریالیست های اشغالگر قرار دارند و نه در طرف دیگری. جمعیت اسلامی، جبهۀ ملی نجات، محاذ ملی اسلامی، بخش بزرگی از طالیان سابقه و منسوبین سابقه حزب اسلامی حکمتیار، چهره های اصلی باقی مانده از حزب اسلامی یونس خالص و حرکت انقلاب اسلامی مولوی نبی، حرکت اسلامی، حزب وحدت اسلامی و جناح پاسداران که فعلاً حزب اقتدار ملی نامیده می شود، همه در رکاب امپریالیست های اشغالگر می جنگند. چهره ها و رهبران اصلی بنیاد گرایان در افغانستان یعنی برهان الدین ربانی، عبدالرسول سیاف، حضرت مجددی، پیر گیلانی، شیخ آصف محسنی، خلیلی، محقق، مصطفی کاظمی و غیره و اکثریت آخوند های معروف همگی از جملۀ گردانندگان اصلی رژیم دست نشانده محسوب می گردند. در مقایسه با این احزاب و رهبران بنیاد گرا، جناح ملا عمر در میان طالبان سابقه و جناح خود گلبدین در میان روابط سابقۀ حزب اسلامی، در واقع بخش کوچکی از بنیاد گرایان اسلامی افغانستان را با خود دارند.**

**در واقع بر مبنای تصویر نادرستی که رفقا از اوضاع منطقه دارند، دقیقاً نمی توانند مشخص کنند که در کجا عمدتاً اتحاد میان امپریالیست های اشغالگر و بنیاد گرایان اسلامی را ببینند و در کجا عمدتاً جدایی میان آنها را. در نتیجه در آنجائیکه امپریالیست های اشغالگر و بنیاد گرایان اسلامی با هم متحد اند، آنها را عمدتاً از هم جدا می دانند و در دوطرفِ مقابلِ هم قرار می دهند، مثلاً جمهوری اسلامی افغانستان و امپریالیست های اشغالگر را؛ ولی آنجائی که آنها در دو جبهه جنگ در مقابل هم قرار دارند، مثلاً طالبان و اشغالگران امریکایی در افغانستان، آنها را عمدتاً در اتحاد با هم می بینند. چنانچه در بخشی از نامۀ شان اصرار دارند که طالبان زیاد از امپریالیست ها جدا نیستند، یعنی اینکه عمدتاً با هم متحد اند.**

**طالبان و تضاد ملی با اشغالگران و رژیم دست نشانده**

**موضعگیری هائیکه در شماره های مختلف شعلۀ جاوید، مصاحبه با جهانی برای فتح و مکاتبات میان ما و رفقا مطرح گردیده اند، همگی جنبه های مختلف و یا طرق بیان مختلف همان موضعگیری واحد حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، در رابطه با مقاومت عمومی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده در برنامه و اساسنامۀ حزب است و از این نظر تناقضی میان آنها وجود ندارد. البته ممکن است اینجا و آنجا نارسایی و یا عدم وضوحی در بیان مطالب وجود داشته باشد، ولی این گونه نیست که ما نسبت به مواضع مندرج در برنامۀ حزب و یا مصاحبه با جهانی برای فتح، در شعلۀ جاوید، موضع بدل کرده باشیم و بطور روز افزون بطرف امتیازدهی بیشتر به طالبان و کل مقاومت اسلامی حرکت نمائیم.**

**ما روی همسویی در جنگ علیه اشغالگران و رژیم دسـت نشـانده میان تمامی نیروهای**

**مقاومت کننده تأکید می کنیم، به این معنی که همه مقاومت کنندگان علیه آنها بجنگند و به جنگ داخلی میان خود شان نپردازند. این امر قبل از اینکه ضرورت طالبان باشد و ما با در نظر گرفتن آن به آنها امتیاز بدهیم، ضرورت ما است، کما اینکه به نفع کل مقاومت علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده نیز هست.**

**در اینکه ما طالبان را بخشی از مقاومت عمومی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده می انگاریم، باید بگوئیم که در هر حال این یک واقعیت است. البته این نیز واقعیت مسلم است که طالبان در جهت تأمین منافع خود شان به این مقاومت دست زده اند و نه در جهت تأمین منافع ما و یا کدام نیروی سیاسی دیگر.**

**ما گفته ایم که طالبان نمایندۀ آن بخشی از بورژواکمپرادوران و فئودالان پشتون اند که با اشغالگران و رژیم دست نشانده مخالفت دارند و سلطۀ اشغالگرانه امپریالیستی آنها را نمی پذیرند. این نیز یک واقعیت است. طبعاً در همان سطح یعنی در سطح نمایندگی از همان بخش بورژواکمپرادوران و فئودالان پشتون، نمایندگی تضاد ملی با اشغالگران و رژیم دست نشانده را نیز دارند. این نیز یک واقعیت است. همانگونه که چنین تضادی در عراق نیز یک واقعیت است و همانطوری که در جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی و جنگ های ضد انگلیسی گذشته در افغانستان نیز یک واقعیت بود. چنین واقعیت هایی در تاریخ گذشته و حال سائر جوامع نیز وجود دارند. مثلاً مقاومت سلطان تیپو و تعداد دیگری از سلاطین، فئودالان و راجاهای قلمرو های مختلف هند علیه پیشروی های استعمار انگلیس در شبۀ قاره هند. اصولاً در جوامع تحت سلطۀ امپریالیزم الزامی نیست که تمام فئودالان و کمپرادوران بصورت دربست در صف اشغالگران بایستند. در مخالفت با بخش عمده، بخش غیر عمده ای نیز می تواند وجود داشته باشد که در مقابل آنها بایستد و دست به مقاومت بزند. مشکل رفقا این است که بخش عمدۀ این نیروها را که زیر درفش جنگ امپریالیستی اشغالگرانه قرار گرفته اند در نظر نمی گیرند و همه نیروهای فئودال – کمپرادور و بصورت مشخص نیروهای بنیاد گرای اسلامی را در مقابل اشغالگران امپریالیست قرار می دهند.**

**به نظر ما نمایندگی از تضاد ملی با اشغالگران و رژیم دست نشانده، سطوح و درجات مختلف دارد. عالی ترین سطح و حقیقی ترین سطح این نمایندگی به رهبری پرولتری یا کمونیستی بر مبارزات ملی ضد اشغالگران و دست نشاندگان شان تعلق دارد ، چرا که فقط در چنین سطحی یک مرز بندی روشن علیه سیستم امپریالیستی وجود دارد. در سطح دیگری نیروهای سیاسی خرده بورژوا – ناسیونالیست و بورژوا – ناسیونالیست این نمایندگی را بر عهده دارند. ولی این نمایندگی نیز یک نمایندگی حقیقی و استوار از تضاد ملی با اشغالگران امپریالیست و دست نشاندگان شان نیست، چرا که در آن یک مزربندی قاطع و روشن علیه سیستم امپریالیستی موجود نیست. پائین ترین سطح نمایندگی از تضاد ملی با اشغالگران و دست نشاندگان شان به کمپرادور – فئودالان مخالف با اشغالگران و دست نشاندگان شان و یا نمایندگان سیاسی آنها تعلق دارد. درینجا نه تنها مرزبندی روشن و صریح علیه سیستم امپریالیستی وجود ندارد، بلکه مخالفت صرفاً در حد مخالفت علیه اشغال است و با سلطۀ نیمه مستعمراتی و یا حتی با سلطۀ مستعمراتی مشروط به آزادی عمل ارتجاع حاکم در مسائل داخلی، مثل زمان انگلیس، مخالفتی موجود نیست. از این نظر است که به نظر ما در شرایط سلطۀ جهانی سیستم امپریالیستی نه تنها نمایندگی نیروهای اسلامی بلکه نمایندگی نیروهای خرده بورژوایی و بورژوا – ناسیونالیستی از تضاد ملی علیه اشغالگران و دست نشاندگان شان یک نمایندگی حقیقی نیست.**

**به نظر ما طرح موضوع به این صورت که یک نیرو یا نماینده حقیقی تضاد ملی علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده است و یا اصلاً در هیچ سطحی این نمایندگی را بر عهده ندارد، مبتنی بر مطلق اندیشی متافزیکی است و با واقعیت ها نمی خواند.**

**ما جنگ کنونی طالبان علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده را و همچنان مقاومت نیروهای فئودال – کمپرادور علیه سوسیال امپریالیست ها و مقاومت نیروهای فئودالی علیه استعمار انگلیس را بصورت مطلق مثبت ندانسته ایم. بحث ما در مقالۀ " پرسش و پاسخ " اساساً مبتنی بر پذیرش یک واقعیت است و نه مثبت ارزیابی کردن و یا نکردن آن.**

**ولی موضع ما این است که این مقاومت ها، بهتر از تسلیم شدن ها و تن دادن به انقیاد کامل ملی بوده و هستند و در حد خود شان نیز نقش مثبت بازی کرده و می کنند. نمی توان نقش مثبت جنگ های ضد انگلیسی افغانستانی ها را در شکست نهایی استعمار کهن منکر شد، همان طوری که نمی توان نقش مثبت کل جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی، منجمله مقاومت های فئودال – کمپرادوری، را در فـروپاشـی نهایی بلوک**

**وارسا و خود شوروی سوسیال امپریالیستی نادیده گرفت.**

**در اینکه این مقاومت ها نتوانستند به انقلاب منجر شوند و یا به مثابۀ مرحله ای از انقلاب دموکراتیک نوین در افغانستان در بیایند، جای شکی وجود ندارد و همین امر پهلوهای به شدت منفی این مقاومت ها را نشان می دهد و باید مورد عبرت و درس آموزی قرار بگیرند.**

**اما این پهلو های منفی نباید باعث گردد که ما میان امیر عبدارحمان خان و امان الله خان هیچ فرقی قائل نباشیم ولو اینکه دومی نواسۀ اولی باشد. ما نباید امیر و دربار فئودالی مقاومت کننده علیه استعمار را با امیر و دربار فئودالی نوکر و دست نشاندۀ استعمار کاملاً یکی بدانیم و هیچ فرقی میان شان قائل نشویم، چرا که اینچنین یکسانی مطلق واقعیت ندارد.**

**هم اکنون جنگ های مقاومت ارتجاعی ای که در عراق و افغانستان علیه اشغالگران امریکایی و متحدین شان و دست نشاندگان شان پیش برده می شوند، برای توده های مردم، انقلاب و کمونیست های این کشور ها و کل جهان صد جنبه منفی در بر دارند، ولی در عین حال در حد خود شان از لحاظ وارد آوردن ضرباتی بر کارزار جهانی امپریالیست های امریکایی و متحدین شان و در محدود کردن دامنۀ این کارزار نقش مثبت نیز بازی می نمایند.**

**به نظر ما مشکل رفقا این نیست که آنها فقط با این مسائل مخالفت دارند. ریشه های مخالفت آنها در واقع عمیق تر است. این مخالفت ریشه در کلیت تحلیل رفقا از وضعیت موجود دارد. رفقا جنگ مقاومت ارتجاعی اسلامی در مقابل امپریالیست های امریکایی و متحدین شان را در واقع به مثابۀ جنگ یک بلوک امپریالیستی رقیب در مقابل آنها در نظر می گیرند و از این نظر فرقی میان دو طرف جنگ مذکور قائل نیستند. به همین جهت همیشه از «دو طرف ارتجاعی» ، «دو قطب ارتجاعی و امپریالیستی» و « ضرورت برپایی قطب سوم در مقابل هر دوی آنها» حرف می زنند. به عبارت دیگر رفقا تضاد عمده را تضاد میان امپریالیست های اشغالگر و بنیاد گرایان اسلامی می پندارند و به پیروی از فرمولبندی «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ انقلابی داخلی» یعنی فرمولبندی ایکه در شرایط جنگ امپریالیستی اول توسط لنین مطرح گردید، فرمول تبدیل جنگ امپریالیستی و ارتجاعی میان آنها به جنگ داخلی انقلابی را پیش می کشند. این نظر که در اصل توسط حزب کمونیست انقلابی امریکا مطرح گردیده است، در کنه خود اصلاً به چیزی بنام جنگ مقاومت علیه کارزار جهانی امپریالیستی امریکا و متحدینش باور ندارد، چرا که این کارزار را عمدتاً نه کارزاری علیه خلق ها و ملل تحت ستم جهان بلکه کارزاری علیه نوکران دیروزی خود امپریالیست های امریکایی و متحدین شان و بصورت مشخص دست پروردگان دیروزی بنیاد گرای شان می داند. این نظر با طرحی بنام "جنگ تمدن ها" و همچنان با طرحی که بنیادگرایان اسلامی را جانشین بلوک سوسیال امپریالیستی از بین رفته قلمداد می کند، از جهات معینی مشابهت دارد.**

**رفقای عزیز !**

**ما درین نامه در مورد ماهیت طالبان و کل بنیاد گرایی اسلامی علاوه بر آنچه شما در نامۀ تان گفته اید چیز دیگری نمی خواهیم بگوئیم. به نظر ما درینمورد در واقع اختلافی میان ما وجود ندارد. اختلاف ما در آن است که سراغ بنیاد گرایی اسلامی را عمدتاً در کجا بگیریم؟ در جبهۀ مقابل با امپریالیزم یا در جبهۀ زیر درفش شان؟**

**همچنان ما با رفقا در مورد اینکه نباید تضاد عمده را مطلق ساخت و همه چیز را مطلقاً تابع آن دانست اختلافی نداریم. اختلاف ما بر سر خود مفهوم تضاد عمده و فرق آن با تضاد اساسی، به ویژه در یک کشور نیمه فئودالی تحت سلطه امپریالیزم، است.**

**یقیناً درین نامه به تمام مسائل مطروحه در نامۀ رفقا نتوانسته ایم بپردازیم. ولی تا همین حدی که پرداخته ایم احساس می کنیم که مطالب اصلی مندرجات نامه را در بر می گیرد. یار زنده صحبت باقی!**

**سرفراز و پیروزمند باشید!**

**کمیته مرکزی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان**

**یازدهم عقرب 1386 (سوم اکتوبر 2007)**

**----------------------------------------------------------**

**( 1 ) – دلیل همیشگی رفقا برای دوام این کار، ناتوانی ما در عرصۀ مبارزاتی زنان و همچنان به اصطلاح محبوبیت " راوا " در افکار عامۀ غرب است.**

**ما بر ضعف مان در عرصه مبارزاتی زنان معترفیم. اما این ضعف پایـۀ تبلیـغ برای "راوا"**

**محسوب شده نمی تواند. "راوا" تحت رهبری یک سازمان رویزیونیستی قرار دارد و تبلیغ برای آن مترادف به تبلیغ برای سازمان مذکور است. فرض کنیم حتی حزب کمونیست (مائوئیست) در افغانستان وجود نمی داشت. آیا رفقا مجاز بودند برای یک سازمان رویزیونیستی تبلیغ نمایند.**

**غیر از این، ما مکلفیم احزاب مان را، به مثابۀ احزاب همسنگر در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، از هر لحاظ تقویه کنیم. وقتی ما در عرصۀ مبارزاتی زنان به شدت ضعیفیم، رفقا باید برای رفع این ضعف از هر لحاظ ما را یاری کنند، کما اینکه در عرصه های معینی این کار را کرده اند و ما از این همکاری های رفقا واقعاً قدر دانی می کنیم. اما تبلیغ برای "راوا" و ملالی جویا تلاش های مشترک ما را درین عرصه ضربت می زند و به دوام ضعف ما یاری می رساند. ما به رفقا صریحا گفته ایم که وقتی مجله ای حاوی تبلیغ برای "راوا" و ملالی جویا بدست روابط ما می رسد باعث تخریش روحیۀ آنها می گردد و اصلاً توسط آنها تکثیر و پخش نمی گردد.**